



خاطرات پرنس فلیکس یوسف اف
قاتل راسپوتین
ترجمہ دکترا عنایت اللہ رضا

۱۵۰۰ روپياں



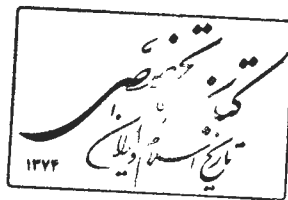
کتاب سنا

این کتاب، به دلیل وجود نسخ دیگری از آن
در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
بر اساس شماره ثبت ۹۲۷۴۰ هیئت استناد
به کتابخانه موقوفه آیت الله العظمی بروجردی
گردید.

خاطرات پرنس فلیکس یوسف اف قاتل اسپوتین

(مترجم اسپوتین)

مترجم، دکتر عنایت الله رضا





خاطرات پرنس فلیکس یوسف اف قاتل راسپوتین

Memoirs of Prince Feliks Iusupov

(مرگ راسپوتین)

Rasputin's Assassin

(The death of Rasputin)

انتشارات Lev 1980

ترجمه دکتر عنایت‌الله رضا

شرکت کتابسرا دفتر مرکزی و نمایشگاه: تهران، خیابان ولی‌عصر، بالاتراز سهراه

شهیدبهبشتی، کوی دلفروز، شماره ۸، ساختمان کتابسرا، تلفن

۶۲۷۸۱۹ - ۶۲۶۱۰۴ - ۶۲۷۶۳۶ - ۶۲۱۳۲۱، تلگراف: کتابسرا، تلکس

۲۱-۳۳۴۵ BANK IR

فروشگاه: تهران، الهیه، خیابان مریم، خیابان بوستان، شماره ۶۰،

تلفن ۲۶۹۰۰۱

چاپ اول: بهار ۱۳۶۸

حروفچینی: کتابسرا

چاپ: چاپخانه سکه

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

فهرست

| صفحه | |
|------|---|
| ۵ | پیشگفتار مترجم |
| ۹ | پیشگفتار نگارنده |
| ۵۱ | خاطرات پرنس فیلکس یوسف اف قاتل راسپوتین |
| ۲۸۱ | ضمایم |
| ۲۸۷ | پایان سخن از مترجم |



پرنس ہوسفاف

پیشگفتار و ترجم

گریگوری یفیمویچ راسپوتین^۱ به سال ۱۸۷۱ در دهکده‌ای موسوم به پاکروفسکویه سلو^۲ در سیبری غربی و خانواده‌ای روستایی تولد یافت. عنوان راسپوتین از واژه روسی "راسپوتنی"^۳ اخذ شده که به معنای فاسق و فاجر است. راسپوتین به سبب فساد و هرزگی بیش از اندازه به چنین لقبی نایل گشت. او با دختری روستایی ازدواج کرد و صاحب سه دختر شد. ولی اندکی بعد وی را ترك گفت و به تزاریتسین^۴ رفت. (این شهر بعدها استالینگراد نام گرفت و پس از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی ولگاگراد نامیده شد.) راسپوتین در این شهر دختر تارك دنیایی را شیفته و گمراه کرد. با وجود هرزگی و فسق بسیار راسپوتین به حریم اساقفه کلیساهای ارتدکس راه یافت. بسیاری برای این عقیده‌مند که راسپوتین به سبب قدرت هیپنوتیزم توانست بدین حریم راه یابد. اندکی بعد راسپوتین به مقام مرشد کلیسا^۵ که یک درجه نازلتر از مقام کشیش ارتدکس است نایل گردید. روزی اسقف تئوفان^۶ راسپوتین را به یکی از بانوان درباری که زنی خرافی بود معرفی کرد.

1. Grigori Efimovich Rasputin

2. Pokrovskoe selo

3. Rasputni

4. Tsaritsin

5. Starets

6. Theophan

اواخر سال ۱۹۰۵ راسپوتین با نیکلای دوم امپراتور روسیه و همسرش امپراتریس آلکساندرا^۷ آشنا شد.

پرنس الکسی^۸ تنها پسر امپراتور به بیماری رقت خون (هموفیلی) دچار بود. پزشکان دربار بیماری ولیعهد روسیه را درمان ناپذیر می‌دانستند. روزی راسپوتین به امپراتریس پیامی فرستاد و وعده داد که بیماری ولیعهد را درمان خواهد کرد. چند بار هنگامی که بیماری ولیعهد خردسال صورت بحرانی به خود گرفت، راسپوتین با هیپنوتیزم و خواندن اوراد و ادعیه تسکینی در حال کودک پدید آورد. امپراتریس که تنها پسر و جانشین تاج و تخت روسیه را تا سرحد پرستش دوست می‌داشت، راسپوتین را ناجی وی پنداشت. کار به جایی رسید که امپراتریس تصور می‌کرد هرگاه راسپوتین دربار راترك گوید، فرزندش خواهد مرد.

قدرت راسپوتین در دربار همواره فزونی می‌گرفت و سبب می‌شد که با خاطری آسوده به فسق و هرزگی ادامه دهد. چندی بعد راسپوتین شمع جمع بانوان پترزبورگ پایتخت امپراتوری روسیه شد. با این وضع تزار و همسرش او را چون قدیس تصور می‌کردند و به گفته‌های مخالفان درباری اعتنایی نداشتند.

سال ۱۹۱۴ دولت روسیه به دول آلمان، اتریش و عثمانی اعلان جنگ داد. راسپوتین مخالف جنگ بود. چنان که بعضی او را جاسوس آلمان می‌دانستند.

7. Alexandra

8. Aleksey

اواخر سال ۱۹۱۶ مردم عصیان زده روسیه همه خشم و کینه خود را متوجه راسپوتین کردند. افسران درباری معتقد بودند که راسپوتین بانفوذی که در امپراتور و امپراتریس به دست آورده است، روسیه را گرفتار فاجعه نابودی خواهد کرد. زیرا راسپوتین از محدوده پیشین فراتر رفته به صحنه سیاست گام نهاده بود و قدرت مطلقه‌ای را در دست داشت. وی شبها و روزها مست و بیخود به هرزگی می‌پرداخت. با این وصف امپراتریس او را چون قدیسان مورد احترام قرار می‌داد. ژیلیارد^۹ مربی فرانسوی ولیعهد در خاطرات خود از قول بولکین^{۱۰} پزشک دربار مطالبی نقل کرد. روزی پزشک مذکور به ژیلیارد گفت که "علی‌احضرت امپراتریس از سلامت برخوردار نیست."

این وضع تنی چند از افسران درباری از جمله فلیکس یوسف اف^{۱۱} را که شوهر خواهرزاده امپراتور نیکلای دوم بود، گرفتار عذاب و سرشکستگی کرد. از این رو به همراه یکی از دوستانش تصمیم به قتل راسپوتین گرفت.

پرنس یوسف اف جوانی بسیار زیبا بود که گویا راسپوتین نسبت به وی تعلق خاطری به هم رسانید. پرنس یوسف اف از این حالت راسپوتین بهره گرفت و او را به ویلایی که در آن می‌زیست دعوت کرد... بهتر است مطلب در اینجا قطع شود تا خوانندگان شرح ماجرا را

9. Gilyard 10. Bulkin

۱۱. نام روسی او Feliks Iusupov است که در واقع همان یوسف اف است. لذا مترجم او را پرنس (شاهزاده) یوسف اف معرفی کرده است تا قرائت نام سهلتر باشد. -م.

از نوشته پرنس یوسف اف بخوانند.

پرنس یوسف اف حدود سال ۱۹۶۸ در پاریس درگذشت.

مترجم تا آنجا که میسر باشد شخصیت‌های کتاب را به خوانندگان معرفی خواهد کرد. ولی این کار در همه موارد میسر نخواهد بود. زیرا دایره المعارفها نیز از بعضی شخصیتها نامی نبرده‌اند. حواشی مترجم در کتاب با حرف - م - مشخص می‌گردد.

کتاب حاضر بر پایه تحقیقات و یا تخیلات نوشته نشده است، بلکه نگارش شاهدی عینی و در واقع یکی از قهرمانان اصلی داستان و درستتر گفته شود قاتل راسپوتین است. این کتاب مستند و مبتنی بر واقعیات در عین حال بسیار جاذب است، به گونه‌ای که انفکاک از آن دشوار می‌نماید.

در کتاب خویشاوندان درجه اول تزار و ملکه روسیه با عنوان شاهزاده بزرگ و خویشاوندان درجه دوم با عنوان پرنس یا شاهزاده مشخص شده‌اند.

پیشگفتار نگارنده

تا کنون تصمیم نداشتم یادداشت‌های خود پیرامون راسپوتین را به چاپ رسانم. تا مدتی قصد نداشتم به حوادثی اشاره کنم که به گونه‌ای در پادشاهی نیکلای دوم امپراتور روسیه آثاری منفی از خود برجای نهادند و قتل اندوهبار او را سبب شدند. ولی همواره کسانی پیرامون این ماجرا سخن می‌گویند و مطالبی می‌نویسند. مطبوعات بازاری خارجی نوشته‌های مبتذل و افتراآمیزی در این زمینه عرضه می‌کنند. ضمن ابراز تأسف باید گفت که از خامه‌روسها نیز آثار نفرت‌انگیزی انتشار می‌یابد که کمتر از نوشته‌های مطبوعات بازاری نیست. این گونه نوشته‌ها وسیله‌ای برای ارضاء کنجکاویهای ناسالم افراد کم‌استعداد و اندک‌مایه است.

استهزای کین‌توزانه کسانی که خطاهای ناخواسته را با خون و زندگی خویش تلافی و جبران کردند، کاری است زشت و پلیید که نمی‌توان مجاز دانست. ولی جهت افراطی دیگری نیز نسبت به گذشته ما وجود دارد و آن به صورتی هیجان زده عالی‌جلوه دادن دوران سلطنت گذشته با همه جوانب ناسالم و بی‌مبارگونه آن است.

این هردو جهت افراطی مانع بزرگی در طریق بررسی هشیارانه و

واقع‌گرایانه گذشته‌اند. این جهات و جوانب افراطی بیش از همه بر نسل جوان ما به ویژه آنان که دور از میهن روزگار می‌گذرانند، آثاری منفی برجا می‌نهند. حال آن که جوانان مذکور دیر یا زود باید در بنای جامعه جدید روسیه شرکت و تلاش کنند.

ماحق نداریم مفکره جوانان خود را که در آستانه بلوغ فکری قرار دارند، با افسانه آلوده کنیم. نمی‌توان از طریق افسانه‌بافی جوانان را با روح عشق واقعی به میهن پرورش داد. شرط لازم برای این کار احساس وظیفه و تعهد برابر میهن است.

برای آن که بتوان در آینده از نومیدیه‌ها و خطاهای بزرگ مصون ماند، شناختن خطاهای گذشته امری لازم و ضروری است. باید حقایق روزگاران گذشته را به درستی شناخت. من خود یکی از شاهدان نزدیک همان حقایق گذشته‌ام. از این رو قصد دارم همه آن چه را که دیده و شنیده‌ام، عرضه کنم. می‌خواهم احساس دردناکی را که به هنگام دیدار نزدیکان پیرامون ماجراهای گذشته به ویژه خاطره دهشت‌انگیز زیرزمین خانه ایپاته یف^{۱۲} بر سراسر وجودم سنگینی می‌کند، از خود دور و برطرف نمایم.

هنگامی که شبح ظلمانی راسپوتین بر اریکه شاهی سایه افکند،

۱۲. خانه Ipatiev همان خانه‌ای در شهر یکاترین بورگ است که نیکلای دوم تزار روسیه و الکساندرا امپراتریس، چهار دختر و پسر کوچکش آلکسی در زیرزمین آن توسط مأموران بلشویک به صورتی دهشتبار کشته شدند. پس آنگاه بلشویکها بر اجساد آنها اسید و نفت پاشیدند و در یکی از معادن آتش زدند. -م.

موجی از عدم رضایت سراسر روسیه را فراگرفت. برجسته‌ترین نمایندگان روحانیت مسیحی در برابر تجاوز و دست‌درازیهای این شیاد جنایتکار به میهن و حریم کلیسا، فریاد برآوردند و به دفاع برخاستند. کسانی که با خاندان تزار نزدیکی داشتند از امپراتور و امپراتریس تمنا می‌کردند که راسپوتین را به حریم خود راه ندهند.

همه تلاشهای مذکور بی‌نتیجه بود. نفوذ تیره و ظلمانی او همواره افزون و افزون‌تر می‌شد. به موازات بسط نفوذ راسپوتین مراتب عدم رضایت مردم حتی در دورافتاده‌ترین نواحی روسیه فزونی می‌گرفت. مردم ساده به صورتی غریزی احساس می‌کردند که در رأس حاکمیت کشور اوضاع صورتی نامساعد و ناگوار به خود گرفته است.

هنگامی که خبر کشته شدن راسپوتین انتشار یافت، مردم شادمانه به پایکوبی پرداختند.

ولی اکنون اندیشه بسیاری از کسان چندان دگرگونی پذیرفته است که قتل راسپوتین را " نخستین ناقوس انقلاب " و عامل محرك دگرگونی می‌نامند.

آیا به راستی چنین بود؟

روسهایی که از دهشتهای عصیان روسیه گیج و مبهوت و از عذاب زندگی در مهاجرت سخت فرسوده شده‌اند، مطالب بسیاری را پیرامون گذشته از یاد برده‌اند.

دولت شوروی میهن ما را به چنان جهنمی بدل کرده است که هرگونه نظام دولتی و اجتماعی گذشته در قیاس با آن به صورت

نعمتهای بهشتی جلوه می‌کنند. حاکمیت بین‌الملل سوم^{۱۳} به همهٔ جهانیان نشان داد که جنایت تا چه پایه بی‌حد و مرز است. از کشورهای صنعتی جهان دعوت شده است که همهٔ صنایع سدهٔ بیستم را به منظور ابراز مساعدت در شوروی به کار گیرند. حال آن که درون مرزهای شوروی دهشتبارترین شکنجه‌های جسمی و روحی بیداد می‌کند.

يك فراری روسی که از این ماجراهای هولناک و هراس‌انگیز سرگشته و پریشان گشته است به قیاسی نادرست میان روسیهٔ کمونیستی و روسیهٔ پیش از انقلاب پرداخته و چنین نتیجه گرفته است: "ای کاش بیست راسپوتین وجود می‌داشت ولی زندگی و حیات پیشین برهم نمی‌خورد و فرو نمی‌ریخت."

۱۳. بین‌الملل یا انترناسیونال مجمعی از سازمان جهانی کارگران سوسیالیست بود که از ماه نوامبر سال ۱۸۶۴ میلادی به رهبری کارل مارکس طبق اساسنامه‌ای فعالیت رسمی خود را آغاز کرد و نخستین کنگرهٔ خود را دو سال بعد در شهر ژنو برگزار نمود. وظیفهٔ این سازمان مبادلهٔ اطلاعات میان سازمانهای کارگری بود. ولی سال ۱۸۷۰ در جریان جنگ فرانسه و آلمان فعالیت این سازمان متوقف شد. پس از مرگ کارل مارکس در سال ۱۸۸۶ بین‌الملل دیگری با نام بین‌الملل دوم از سوی فردریک انگلس تأسیس یافت. در دوران نخستین جنگ جهانی سازمان مذکور به دو بخش افراطی و میانه‌رو تجزیه شد. پس از انقلاب روسیه چون سوسیالیستهای میانه‌رو در این سازمان اکثریت داشتند، لذا نین در ماه مارس سال ۱۹۱۹ بین‌الملل دیگری با شرکت کمونیستها پدید آمد که با نام بین‌الملل سوم یا بین‌الملل کمونیستی شناخته شد. ولی این سازمان نیز در تاریخ ۱۵ مارس ۱۹۴۳ به فرمان استالین منحل گردید. م.

فراری مذکور چنین می‌پندارد که مخالفت با راسپوتین و نفوذ وی نشانه عصیان انقلابی علیه نظام دولتی روسیه بود. هرگاه با راسپوتین کنار می‌آمدند و او را از میان بر نمی‌داشتند، این دگرگونی دهشتبار تحقق نمی‌یافت و کشور دستخوش چنین فاجعه‌ای نمی‌گردید.^{۱۴}

این گونه داوری حاصل عکس‌العملی است که بر شعور اجتماعی مردم کشور ما مسلط گشته است. عکس‌العمل برابر انقلاب در بیشتر موارد همانند نفس انقلاب در دیده مردم هوشیار و آگاه کور و تحمل ناپذیر است.^{۱۵}

نمونه‌های دیگری از این گونه اتهامات و داوریها پیرامون مبارزه با زورگوییهای راسپوتین می‌توان ارائه کرد. در پیکار با راسپوتین کسانی چون خواهر ملکه و شاهزاده خانم بزرگ یلیزاوتا فتودورونا^{۱۶}، مطران بزرگ و اساقفه‌ای از جمله س. پتربورگسکی^{۱۷}، لادوژسکی^{۱۸}، آنتونی^{۱۹}، ولادیمیر^{۲۰}، دادستان کل سینودا^{۲۱}، سامارین^{۲۲}، نخست‌وزیر سابق روسیه استولی پین^{۲۳} و رئیس مجلس دولتی دوما رودزیانکو^{۲۴} شرکت داشتند.

آیا می‌توان چنین شخصیت‌هایی را دشمن و خائن به میهن‌نامید؟ آری اینان سرسخت‌ترین دشمنان راسپوتین بودند و به خاطر "ایمان به تزار و میهن" و رهایی روسیه از شر انقلاب با وی به پیکار برخاستند.

14. Elizaveta Feodorovna

15. Peterburgski

16. Ladozhski

17. Antoni

18. Vladimir

19. Sinoda

20. Samarin

21. Stolipin

22. Rudzianko

انقلاب روسیه حاصل قتل راسپوتین نبود. زمینه آن از مدتها پیش فراهم گشت. انقلاب در وجود همان راسپوتین و بی‌شرمیهای ابلهانه وی در طریق خیانت به روسیه لانه کرده بود. انقلاب با راسپوتین گرایمی پیوند داشت. زیرا او مظهر دسیسه‌های تبهکارانه، محاسبات شخصی خودخواهانه، اقدامات جنون آمیز و تلاش مذبحخانه در جستجوی شهرت و کسب قدرت بود. راسپوتین چون عنکبوت سیاه تاری ظلمانی گرد اریکه سلطنت تنید و امپراتور را از مردم جدا کرد.

امپراتور روسیه که از امکان بررسی و درك حوادث و رویدادهای کشور محروم شده بود، نتوانست دوست و دشمن را از یکدیگر تمییز دهد. امپراتور کسانی را که از وی حمایت می‌کردند و می‌توانستند در طریق نجات کشور و دودمان تزار یار و یاور او باشند از خود راند و به کسانی تکیه کرد که اریکه شاهی و کشور روسیه را به سوی انهدام و فاجعه سوق می‌دادند.

تردید نیست که نیکلای دوم امپراتور روسیه وارث دشواریهای بزرگی بود. طی دهها سال در روسیه فعالیت‌های ویرانگرانه سهمگینی از سوی نیروهای مخفی انقلابی صورت می‌گرفت. "ستادکل انقلاب" در خارج از کشور قرار داشت و از آن رهگذر مبالغ هنگفتی در اختیار خرابکاران گذارده می‌شد. ترور انقلابی گاه قوت می‌گرفت و گاه رو به ضعف می‌نهاد، ولی هرگز خاموش نمی‌شد. دولت روسیه موضع دفاعی اتخاذ کرده بود. ادامه مبارزه بدون ایجاد نفرت و خشم در نیروهای اجتماعی، کاری بسیار دشوار و حتی ناممکن می‌نمود. عدم رضایت مردم نسبت به، به اصطلاح "اعمال فشار" فزونی و قوت می‌گرفت. همه خود را

موظف به حمایت و پشتیبانی از جریانهای افراطی می دانستند و ذره‌ای احساس خطر و مسئولیت نمی‌کردند.

پس از حاکمیت خودکامانه و خوشونتبار امپراتور الکساندر سوم و سرکوب پدیده‌های انقلابی از سوی وی، همه انتظار داشتند که جانشین او برای نیروهای اجتماعی حق بیشتری قایل شود و آنان را به مقیاس وسیعتری در امور کشور شرکت دهد. ولی امپراتور نیکلای دوم به گذشت تن در نداد. وظیفه‌ای که امپراتور در جهت حفظ پایه‌های سلطنت استبدادی برابر خود نهاده بود با خصایل و صفات شخصی وی منطبق و سازگار نبود. مردم همواره از دولت‌مردان مقتدر و نیرومند اطاعت می‌کنند و در برابر اینان سرتسلیم فرود می‌آورند. اندکی بعد مردم روسیه به صورتی غریزی دریافتند که امپراتور جوان فاقد نیرو و قاطعیت است. همین که فرصت به دست آمد، سازمانهای انقلابی سربرافراشتند. شکست روسیه در جنگ با ژاپن تکان عظیمی در محافل وسیع اجتماعی پدید آورد و سبب پشتیبانی آشکار از فعالیت‌های انقلابی گردید.

* * *

سال ۱۹۰۵ نخستین ابر تیره انقلاب بر روسیه سایه افکند. انقلاب سرکوب شد و آرامشی صوری پدید آمد. ولی تبلیغات انقلابی به آهستگی حیثیت و اعتبار دولت تزاری روسیه را فرو ریخت. بی‌سرانجامی در کار اصلاحات ارضی و شعار انقلابی "زمین‌آزادی" در سال ۱۹۰۵ غرایز نظم‌ناپذیری، هرج و مرج طلبی و چنگ انداختن به اراضی را در توده‌های روستایی بیدار کرد. کارگران نیز به ویژه در

مراکز بزرگ نمی‌توانستند شعار مبارزه با سرمایه را از خاطر بزدایند. طبقات سواد آموخته کشور وضع دیگری داشتند. روشنفکران چپ‌گرا آرزوی جمهوری دموکراتیک سوسیالیستی را در سر می‌پروراندند. روشنفکران میانه‌رو خواستار نظام مبتنی بر قدرت کامل پارلمان بودند. سرمایه‌داران بزرگ نیز تلاش می‌کردند تا قدرت سیاسی کشور روسیه را به چنگ آورند.

در آن روزگار اکثر سواد آموختگان جوان روسیه به ویژه دانشجویان، اسیر و گرفتار هذیان انقلاب بودند. آنها کلاسها و محیط دانشگاهها را به مراکز میتینگها، جلسات و تظاهرات سیاسی بدل کرده بودند. سالمندان و جوانان همگی انقلاب را تنها راه برقراری عدالت اجتماعی و رفاه همگانی در سراسر روسیه به شمار می‌آوردند.

آرمان‌گرایی ساده لوحانه روشنفکران روسیه به انقلاب‌رنگی آیین‌گرایانه و شبه مذهبی داد. آیین‌گرایی مذکور خواستار فداکاری، از جان گذشتن و پرستش "قدیسان" ویژه خویش است. جنایتکاران سیاسی که زمانی به سبیری تبعید و یا در خارج از کشور پنهان گشته بودند، تروریستها و نیز قاتلان اعدام شده به صورت قهرمانانی شایسته پرستش و احترام درآمدند.

آن زمان در مجامع سواد آموختگان روسیه چنان بیماری روانی فراگیری شایع شده بود که در ادبیات و نوشته‌های اجتماعی و سیاسی روسیه نیز سخت مؤثر افتاد. حتی افراد فاضل و محترم اغلب قادر به تشخیص مسایل و مشکلات امور در روسیه نبودند. اینان به صورتی بیرحمانه از سوی نظام موجود روسیه مورد انتقاد و تقبیح قرار

می‌گرفتند. منتقدان به صورتی کودکانه افراد مذکور را متهم می‌کردند به این که خدمات متمادی و غیرقابل انکار تزارهای روسیه را در زمینه پدید آوردن امپراتوری بزرگ روسیه مورد نفی و انکار قرار داده‌اند. در نتیجه این اقدامات در خارج از روسیه نیز پندارهای باطلی پیرامون نظام تزاری پدید آمد.

در ضمن باید افزود که پیش از نخستین جنگ جهانی، روسیه از پیشرفتهای چشمگیری در جهت ازدیاد تولید و رفاه همگانی برخوردار گردید. وضع مالی کشور صورتی درخشان یافت. صنایع و کشاورزی با سرعتی بیمانند گسترش پذیرفت. راههای آهن جدید احداث گردید. آموزش و پرورش گسترده‌تر شد. بسیاری از سازمانهای دولتی به صورتی درخشان راه ترقی و تعالی پیمودند.

ولی روشنفکران روسیه که رهبری افکار عمومی کشور را در اختیار داشتند از طریق مطبوعات و مجلس دوما به مخالفت خویش ادامه می‌دادند و حاضر به درك واقعیات نبودند. از دیدگاه این گروه، ایدئولوژی سیاسی مورد قبولشان بالاتر از همه چیز بود. آنها پیش از هر چیز خود را موظف می‌دانستند تا با نظام امپراتوری به مبارزه برخیزند و با همه نیرویی که در توان دارند جوانب منفی نظام مذکور را به رخ بکشند و آن را در دیده مردم خوار و بی‌مقدار کنند.

متأسفانه آن زمان در کنار تخت امپراتوری حوادثی روی می‌داد که برای بروز هرگونه سوءتفاهم و تشدید عدم رضایت عمومی در سراسر کشور زمینه بسیار مساعدی فراهم می‌آورد.

هنگامی که اشخاص و حتی ملتها در معرض فلاکت و بدبختی

قرار می‌گیرند، چنین به نظر می‌رسد که همه چیز در مسیر مخالف حرکت می‌کند و زمینه لازم را جهت بروز فلاکت و بدبختی فراهم می‌آورد.

در این اوضاع و احوال زندگی خصوصی خانواده تزار به گونه‌ای شوم و جبران ناپذیر با حوادث سیاسی کشور درهم آمیخت. صفات و خصایل شخصی امپراتور نیکلای دوم و امپراتریس الکساندرا فئودوروونا^{۲۳} که در اوضاع و شرایط دیگر نامشخص و عادی می‌نمود، در این دوره خاص از تاریخ، در سرنوشت روسیه و خاندان امپراتوری اثری فاجعه‌آمیز و دردناک برجای نهاد.

امپراتور نیکلای دوم در دوران ولايتعهدی از تحصیلات کافی و درخشانی برخوردار گردید^{۲۴}. ولی برای انجام وظایف بغرنج و دشوار سلطنت از آمادگی و تدارک لازم بهرمنند نشد. پسرش امپراتور الکساندر سوم که همه قدرت و حاکمیت را در کف نیرومند خویش متمرکز کرده بود، در بحبوحه شکوفایی نیرو درگذشت. همه بار سنگین

۲۳. Alexandra Feodorovna همسر نیکلای دوم. نام اصلی امپراتریس روسیه آلیس بود. وی دختر دوک بزرگ هسن و دارمشتات آلمان بود که سال ۱۸۹۴ با نیکلای دوم ازدواج کرد در همان سال نیکلای پس از مرگ پسرش الکساندر سوم، بر تخت امپراتوری نشست. نیکلای دوم از همسرش چهار دختر و یک پسر بیمار به نام الکسی داشت که در سال ۱۹۰۴ تولد یافت. همه اعضای این خانواده سرنوشت واحدی داشتند و از کوچک و بزرگ یکجا به دست بلشویکها اعدام شدند. -م.

۲۴. نیکلای دوم پس از پایان تحصیل کامل دبیرستان در رشته حقوق دانشگاه به ویژه اقتصاد و دولت به تحصیل پرداخت و پس آنگاه از دانشگاه نظامی روسیه فارغ التحصیل شد. -م.

حکومت بردوش ولیعهد جوانی قرار گرفت که از تجارب کافی برخوردار نبود.

امپراتور جوان پس از به خاک سپردن جسد پدرش به همراه همسرش الکساندر را به شهر پترزبورگ گام نهاد. این عروس جوان که تازه وارد روسیه شده بود از همان آغاز ناگزیر لباس سیاه برتن کرد. او فرصت آشنایی با میهن جدید خویش و نیز جامعه روسیه و سنتهای آن را نیافت. پیش از آن شاهان روسیه و همسرانشان فرصت می‌یافتند به تدریج با شرایط زندگی در روسیه و اتباع کشور آشنا شوند. آنها پیش از سلطنت زندگی ساده‌ای داشتند. ولی بانو الکساندر را همسر نیکلای دوم به محض ورود به کشور امپراتریس روسیه شد و این مقام عالی را به دست آورد. حال آن که احراز این مقام مستلزم آگاهی کافی پیرامون دربار و اطرافیان بود.

جامعه و مردم با دقت خاصی امپراتریس جوان را می‌نگریستند. این نیز مایه نفرت و عذاب امپراتریس جوان بود. الکساندر را بنا بر طبایع خویش بانویی خجول و عصبانی بود. از این رو نمی‌توانست خود را با وضع جدید انطباق دهد. لذا گوشه‌گیری و بی‌اعتنایی را پیشه خود ساخت. این روش از همان آغاز امر به زیان وی تمام شد و از شهرت او کاست. مردم اغلب او را با امپراتریس ماریا فتودورونا^{۲۵} بیسوه

۲۵. Mariia Feodorovna. نام اصلی این بانو لوئیز و دختر کریستیان نهم پادشاه دانمارک بود که با الکساندر سوم پیش از سلطنت در سال ۱۸۶۶ ازدواج کرد. در روسیه بنا بر عرف، نام‌گذاری مجدد کردند و او را طبق رسوم کلیسایی ماریا فتودورونا خواندند. وی از سال ۱۸۸۱ با جلوس شوهرش الکساندر بر تخت سلطنت، امپراتریس روسیه شد. م.

الکساندر سوم مقایسه می‌کردند که به سادگی و مهربانی شهرت داشت و از این رهگذر قلوب مردم روسیه را تسخیر کرده بود.

زندگی خصوصی امپراتور و امپراتریس به خلاف ظاهر آن آمیخته به سعادت و نیکبختی نبود. امپراتور نیکلای دوم در آستانه مرگ پدر محبوب خویش و به تقریب در زمانی ازدواج کرد که ناگزیر بود بارسنگین مسئولیتهای اداره کشور روسیه را برعهده گیرد. امپراتریس الکساندر را می‌خواست صمیمانه شریک زندگی و فعالیتهای همسرش باشد. ولی مشورتهای او اغلب با توفیق همراه نمی‌شد. زیرا چنان که باید روسیه را نمی‌شناخت. با این وصف امپراتریس از سالهای نخستین کوشید تا با امور کشورداری خو بگیرد. ولی کوشش او در جامعه روسیه با موافقت همراه نشد. این عمل امپراتریس در محافل اجتماعی به عنوان نموداری از ضعف اراده تزار و قدرت طلبی ملکه تلقی می‌گشت.

امپراتریس جوان اندکی بعد دریافت که در میهن جدید نتوانست مهر و محبت مردم را به سوی خود جلب کند. او حتی در محفل اشراف پایتخت نیز از حسن نظر آنان برخوردار نبود. از این رو حالت عصبی و توجه وی به محیط خانوادگی شدت و قوت گرفت. امپراتریس رنج می‌کشید از این که نیات خیر و صمیمانه‌اش مورد توجه و ارزشیابی صحیح قرار نگرفته است. هرچه زمان می‌گذشت، شبهه و بدگمانی او نسبت به دیگران افزونتر می‌گشت.

امپراتریس چنین می‌پنداشت که زایمان پی در پی چهار دختر و فقدان تولد فرزند ذکوری که جانشین تاج و تخت روسیه باشد، حاصل نفرت مردم از او است.

عوامل دیگری چون شکست روسیه در جنگ با ژاپن، بروز ترور و کشتارهای انقلابی و حوادث سال ۱۹۰۵ در روحيات امپراتریس آثاری نامطلوب بر جانها دند. ولی حادثه مشهور "خودینکا"^{۲۶} در امپراتریس اثری بس دردناک باقی گذارد. در نتیجه او حادثه روز تاجگذاری را به فال بد گرفت.

امپراتریس که مذهب فرقه ارتدکس را جایگزین فرقه پیشین مسیحی خویش کرده بود، با هیجانی وافر به انجام فرایض جدید مذهبی می پرداخت. حال آن که به اعماق و ماهیت بغرنج این مذهب پی نبرده بود. امپراتریس که بنا بر طبایع خویش سخت مذهبی بود، با عطشی وافر به عرفان مسیحی روی آورد. اندکی بعد به احضار

۰۲۶ Khodinka حادثه مرگباری بود که سی ام ماه مه سال ۱۸۹۶ میلادی در ناحیه Khodinsk واقع در شمال باختری مسکو روی داد (اکنون ناحیه مذکور بخشی از خیابان لنینگراد شهر مسکو است). در روز تاجگذاری نیکلای دوم امپراتور روسیه که تعطیل عمومی اعلام شده بود مردم آماده گردش و تفریح شدند. در این روز یکصد و پنجاه کیوسک به منظور تقدیم هدیه تاجگذاری و بیست مؤسسه برای اطعام اهالی تأسیس گردید. شب سی ام ماه مه مردم که انتظار هدایای گرانبهایی را داشتند در این ناحیه گرد آمدند. هدایا شامل بسته‌های ماهی - کالباس و شیرینی بود. ساعت ۵ بامداد صدها هزار نفر برابر کیوسکها ازدحام کردند. افراد پلیس قادر به جلوگیری از ازدحام جمعیت نشدند. در نتیجه تصادم شدیدی روی داد که با قتل ۱۳۸۹ نفر و مجروح شدن ۱۳۰۰ نفر انجامید. عدم توجه مقامات مسئول خشم اهالی را برانگیخت. پس از بررسیهای لازم رئیس پلیس مسکو و تنسی چند از مسئولان از کار برکنار شدند. ولی فرماندار مسکو همچنان در مقام خود باقی ماند. مردم به عنوان تمسخر او را "پرنس خودینکا" نامیدند.

ارواح و انواع سحر و جادو گرید. امپراتریس پس از چندی شیفته پیشگویی و چیزهایی از این قبیل شد. هنگامی که دکتر فیلیپ یکی از غیبگویان فرانسوی به پترزبورگ آمد، پیرامون او غوغا به پا گشت. گفته شد که وی در خفا از سوی سازمان فراماسونری مأمور شده است تا به دربار روسیه راه یابد. امپراتریس نیز چشم بسته به نیروی او معتقد شده است. فیلیپ پیش از تولد ولیعهد به روسیه آمد. امپراتریس همه امید مادرانه خود را متوجه او کرده بود. ولی فیلیپ ناگهان روسیه را ترک گفت. شایع بود سازمانی که فیلیپ را به روسیه فرستاد، چون از کار وی رضایت نداشت، لذا او را به مرکز سازمان فراخواند.

چندی پس از بازگشت فیلیپ سر و کله مدعی و به اصطلاح "قدیس" تازه‌ای در پترزبورگ پیدا شد که از قماش روسی این گونه مدعیان به شمار می‌رفت. این شخص يك روستایی و به اصطلاح روسها "موزيك" سبیریایی بود که قیافه يك قدیس خداپرست روسی را داشت. شخص مذکور گریگوری راسپوتین بود. وی در امپراتریس اثری عمیق برجانه‌اد. کسانی که در آغاز راسپوتین را مورد حمایت قرار دادند و او را به پترزبورگ رهنمون شدند، چندی بعد به صفات و خصایل وی پی بردند و کوشیدند تا او را از دربار امپراتور بیرون رانند. ولی دیگر کاری از دستشان ساخته نبود. زیرا راسپوتین از موقعیت بسیار استواری برخوردار شده بود.

عامل نفوذ راسپوتین در امپراتریس زنی بود به نام آنیا ویروبوا. ۲۷.

۲۷. بانو Ania Virubova همسر مطلقه سروان ویروبوف بود که به دربار

این زن در کاخ تزار از موقعیت خاصی برخوردار بود. راه یافتن این زن به دربار تصادفی بود و همانند راسپوتین نقش شوم و فاجعه‌آمیزی ایفا نمود.

نزدیکی امپراتریس با زن مذکور بدینگونه آغاز شد. ویروبا که پیش از ازدواج با سروان ویروبوفا با نام فامیلی تانه‌یوا^{۲۸} شهرت داشت دختر رئیس دفتر مخصوص امپراتریس بود. وی ناگهان دچار بیماری حصبه شد. در دوران بیماری و تب‌گویا در خواب دید که امپراتریس وارد اتاق شد و دست او را در دست گرفت. پس از آن وی بهبود یافت و از بستر بیماری برخاست. وی همواره آرزوی دیدار امپراتریس را در سر می‌پروراند و او را نجات دهنده خود می‌نامید.

ماجرای خواب به گوش امپراتریس که بانویی خوش‌قلب و مهربان بود رسید. لذا در صد درصد برآمد از بیمار عیادت کند. روزی بر بالین وی رفت. از آن روز مهر و ستایش این دختر نسبت به امپراتریس آغاز گردید.

ویروبا که موجودی از دیدگاه عقلی محدود و کم‌رشد و در عین حال محتال و بنا بر طبیعت خود عصبی‌مزاج و جنجالی بود به تمایلات و

→ راه یافت و به امپراتریس نزدیک شد. رفته رفته کار به جایی رسید که امپراتریس از او جدا نمی‌شد. راسپوتین از طریق این بانو که برده و آرازوی اطاعت می‌کرد به حریم امپراتور و امپراتریس وارد شد و به اسرار درون کاخ تزار پی برد و قدرت بزرگی به دست آورد که بسیاری از اشراف روسیه آرزوی آن را داشتند. در زبان روسی آنیا صورت مضر نام آنا Anna است. -م.

احساسات خویش بیش از اندازه بها می داد. امپراتریس که شیفتهٔ صداقت و وفاداری این دختر شده بود، پس از بهبودی کامل او رابه حریم خود راه داد.

ازدواج ناموفق ویروبوا و جدایی از شوهر مایهٔ دلسوختگی امپراتریس شد و احساس محبت وی را نسبت به این موجود حقیر افزونتر کرد به گونه‌ای که بانوی مذکور را "آنیای بیچاره" می‌نامید.

آنیای ویروبوا بر پایه تبعیت از ندای غرایز خویش، گام به گام پیش می‌رفت. با وجود موقعیت ممتازی که داشت، همانند خدمتکاران زرنگ و محتال می‌کوشید تا در دل مخدوم خود به هر حیل‌ه رهی بگشاید و از اعتماد خاص امپراتریس برخوردار گردد. ویروبوا در عین این که می‌کوشید مراتب اعتماد امپراتریس را به وفاداری و ستایش کورکورانهٔ خویش جلب کند، نسبت به دیگر نزدیکان وی نیز حسد می‌ورزید. آنیای ویروبوا ضمن ابراز عدم رضایت و اندوه به امپراتریس چنین تلقین می‌کرد که نه تنها جامعه و مردم، بلکه خویشاوندان و اعضای خاندان سلطنتی نیز قدر امپراتریس را نمی‌شناسند و گویا این تنها ویروبوا است که امپراتریس را تا سرحد پرستش دوست دارد و اندیشه‌های وی را درک می‌کند.

آنیای ویروبوا با وجود نارسایی عقلی خویش دریافته بود که هر قدر امپراتریس را از دیگر اطرافیان دور نگاه دارد، نفوذ و تأثیرش به عنوان تنها یار وفادار افزونتر خواهد شد. بی‌گمان تعلق خاطر وی نسبت به امپراتریس صادقانه و صمیمانه بود. ولی با این وصف نمی‌توان دوستی و تعلق خاطر وی را دور از شائبه دانست. زیرا بعدها با

استفاده از این دوستی شبکه وسیعی از تحریکات گونه‌گون پدید آورد.

آنها و یوروبو مناسبترین شخص برای نزدیک کردن راسپوتین به امپراتریس بود. برای موجود حیل‌گر و شیادی چون راسپوتین بسیار آسان بود که این زن نادان را به "قداست" خود معتقد کند و از طریق وی به حضور امپراتریس راه یابد.

هنگامی که راسپوتین توانست در خاندان تزار کسب اعتبار کند و خود را در نظر امپراتریس به عنوان موجودی منزله و درستکار جلوه دهد، و یوروبو دریافت که در این اوضاع و احوال از امکانات وسیعی برخوردار گشته است. در این موجود حقیر و ناچیز احساس کسب قدرت بیدار شد و قوت گرفت. نزدیکی با امپراتریس سبب شد که وی از موقعیت ممتازی برخوردار گردد. ولی با ظهور راسپوتین موقعیت او استحکام بیشتری یافت. بانو و یوروبو به نزدیکترین شخص مورد اعتماد امپراتریس و تنها واسطه میان او و راسپوتین بدل گشت.

باید افزود که راسپوتین و یوروبو را به مثابه سلاح و وسیله‌ای در دست خود می‌دانست. از این رو می‌کوشید تا مراتب اعتماد امپراتریس نسبت به وی افزونتر گردد.

یوروبو در مرکز فعالیت‌های مداخله‌جویانه راسپوتین در محدوده دربار سلطنتی قرار داشت. ولی با این وصف مشکل بتوان گفت که بانوی مذکور دارای برنامه و هدف‌های سیاسی خاصی بود. این موجود، ابله‌تر از آن بود که بتواند چنین اندیشه‌های بفرنجی را در ذهن خود پرورش دهد. ولی چون از نفوذ فراوان برخوردار شده بود

احساس غرور خاصی در خود می‌کرد. این زن با اشتغال به انواع دسیسه‌ها و نمامیها می‌کوشید تا همه کس را از اطراف امپراتریس دور کند. باید گفت در مورد مذکور نقش خود را به بهترین وجه ایفا نمود.

باید افزود که نفوذ راسپوتین در امپراتریس که با همکاری بانو ویروبا صورت می‌گرفت، آغازی نامنتظر و ناگهانی نداشت. این کار از زمانی آغاز شد که تزار و اعضای خانواده‌اش اقامتگاه خود را از پترزبورگ به ناحیه "تزار سکویه سلو"^{۲۹} انتقال دادند. باید یادآور شد که مقدمات انتقال مذکور صورتی پنهانی داشت و کسی از آن آگاه نبود. امپراتور نیکلای دوم بنا بر طبایع خویش موجودی مودب و خجول بود. وی از خود نمایی و تظاهر بیزاری می‌جست و ترجیح می‌داد در محیط پر از مهر خانواده زندگی آرام و بی‌سروصدایی داشته باشد. او از دوران کودکی به چنین زندگی عادت کرده بود. زیرا امپراتور الکساندر سوم در مدت بالنسبه کوتاه سلطنت خویش بیشتر اوقات خود را دور از شهر پترزبورگ در کاخ و اقامتگاه مخصوص واقع در ناحیه "گاتچینا"^{۳۰} می‌گذراند. ولی اوضاع و احوال دوران پادشاهی امپراتور نیکلای دوم با شرایط دوران پادشاهی پدر قد رتعمندش تفاوت بسیار

۲۹. Tsarskoe Selo کاخ و اقامتگاه تزارهای روسیه خارج از پایتخت پترزبورگ بود. نخست کاخی از سوی پتر کبیر برای همسرش در این ناحیه ساخته شد. ولی بعدها در روزگار کاترین و الکساندر و دیگر تزارهای روسیه تأسیساتی بدان افزوده گشت و به صورت مجموعه‌ای زیبا درآمد. -م.

داشت. زمان پادشاهی امپراتور نیکلای دوم سرشار از حوادثی طوفان‌زا بود. از این رو دوری امپراتور روسیه از پایتخت درست به نظر نمی‌رسید و چه بسا ممکن بود پی‌آمدهای فاجعه‌آمیز به بار آورد.

امپراتور نیکلای دوم بیش از هر چیز به امور نظامی اشتغال داشت. ولی فعالیت او به عنوان تزار روسیه به تقریب در ناحیه "تزارسکویه سلو" می‌گذشت. وزیران ناگزیر بودند برای تقدیم گزارش راه نسبتاً درازی را از پترزبورگ تا اقامتگاه امپراتور طی کنند. او با کوشش فراوان و پشتکار بسیار به اداره امور می‌پرداخت. ولی کشور خود را از نزدیک نمی‌شناخت. کشور نیز چنان که باید نسبت به او شناسایی نداشت. تنها کسانی که حق ورود به تزارسکویه سلو را داشتند با امپراتور ملاقات می‌کردند. باید افزود امپراتور نیکلای دوم که همه وجودش سرشار از عشق و محبت نسبت به میهنش روسیه بود، آنان را با گشاده رویی و مهربانی زاید الوصف می‌پذیرفت.

امپراتریس الکساندرا بیش از هر کس عامل این زندگی محدود و بسته امپراتور بود. او نه تنها از مجامع پترزبورگ، بلکه از اعضای خانواده تزار نیز دوری می‌جست.

امپراتور در محیط منتزع تزارسکویه سلو اوقات فراغت خود را در کنار امپراتریس می‌گذراند. امپراتور با وجود هوشمندی و درایت چون شخصیتی بسیار ملایم و نرم‌خو بود، رفته رفته در بعضی موارد تابع اراده همسر نمود و قدرت طلب خود می‌شد. امپراتریس به تنها مونس امپراتور بدل شد به گونه‌ای که دیگر جایی برای دیگر نزدیکان اوباقی نماند.

امپراتریس از ناراحتی اعصاب عمومی و بیماری اعصاب قلب به شدت رنج می‌برد. این وضع در حالات روحی وی سخت مؤثر افتاد و اغلب محیط خانوادگی امپراتور را افسرده می‌کرد. بیماری و کسالت امپراتریس مایه اضطراب و نگرانی امپراتور می‌شد و او را وا می‌داشت که توجه بیشتری به خانواده خود مبذول دارد. بزرگترین مشکل و اندوه زندگی امپراتور و همسرش بیماری علاج‌ناپذیر تنها پسرشان شاهزاده الکسی بود. آنها چندین سال انتظار تولد پسری را داشتند که جانشین پدر گردد. شاهزاده الکسی به بیماری هموفیلی مبتلا بود که حاصل توارث است و از سوی مادر به فرزند مذکور منتقل می‌گردد. امپراتریس که مادری فرزند دوست بود با رنجی دوگانه دست به گریبان شد. وی از سویی به خاطر زندگی و سلامتی ولیعهد مضطرب و نگران بود و از سوی دیگر خود را ناقل و مسئول بیماری فرزندش می‌شمرد.

تلاش می‌شد تا بیماری ولیعهد پنهان ماند. ولی پنهان‌نگاه داشتن آن کاری بس دشوار بود. در نتیجه ماجرا دهان به دهان نقل شد. زندگی جداگانه امپراتور نیز ورد زبانها بود. به نظر می‌رسید که پرده‌ای از ابهام خانواده تزار را فرا گرفته است. ابهام مذکور کنجکاوینها و بدخواهیها را فزونتر کرد. کمتر کسی متوجه غم و اندوه این پدر و مادر نسبت به فرزندشان می‌شد. کسی نمی‌دانست که آنها همواره در چه اضطرابی روزگار می‌گذرانیدند.

در این اوضاع و احوال امکانات بسیار وسیعی برای فعالیت‌های راسپوتین پدید آمد. امپراتریس کورکورانه به نیروی خارق‌العاده معتقد شد و کوشید تا امپراتور را نیز همانند خود معتقد کند. او

بر این عقیده بود که تنها معجزه می‌تواند مایه نجات جان فرزندش باشد. راسپوتین به امپراتریس چنین تلقین کرد که شخصاً قادر به چنین معجزه‌ای است و تا زمانی که با خانواده تزار نزدیک باشد، ولیعهد زنده و تندرست خواهد بود.

امپراتریس باور داشت که تنها راسپوتین قادر به نجات روسیه است. او چنین می‌پنداشت که راسپوتین از "خرد متعالی، شناسایی آدمیان و توانایی پیش‌بینی حوادث برخوردار است."

زندگی و فعالیت امپراتور نیکلای دوم، در کنار امپراتریس بیمار، بانو ویروبا و راسپوتین در محیطی تا بدین پایه خرافی برگزار می‌شد و ادامه می‌یافت... گاه امپراتور تلاش می‌کرد با محیط اطراف مبارزه کند. او حتی برای مدتی راسپوتین را دور کرد. ولی قدرت ادامه این مبارزه و به پایان رسانیدن آن را نداشت.

آغاز جنگ با اعتلای شدید احساسات میهن پرستانه در سراسر کشور همراه گشت. مواردی پدید آمد که برای امپراتور و کشور روسیه مسرتبخش بود. چنین به نظر می‌رسید که عدم رضایت از دولت به دست فراموشی سپرده شده است. تزار و همه مردم بدون تفاوت در عقاید حزبی به صورت مجموعه‌ای واحد درآمدند و متحد شدند. ولی این وحدت و اعتماد متقابل دیری نپایید.

جنگ به درازا کشیده شد. نه تنها ارتش، بلکه همه مردم کشور سنگینی بار جنگ را بردوش داشتند. ادامه جنگ مستلزم فداکاری و قربانیهای عظیمی بود.

متأسفانه باید گفت که در اعمال و رفتار فرمانروایان کشور

دگرگونی‌هایی روی نداد. راسپوتین همانند شب‌چی تیره و ظلمانی باردیگر در تزارسکویه سلو پدیدار شد و بر کاخ شاهی سایه افکند... مردم از شکست‌های نظامی سخت افسرده شدند. گاه و بیگاه واژه دهشتبار "خیانت" به گوش می‌رسید. شبکه تبلیغات مخفی آلمانها با استفاده از احساسات نامساعد و نفرت‌بار مردم نسبت به امپراتریس، او را به عنوان عامل جنایتها و خیانت‌های دهشت انگیز معرفی می‌کرد و عوام‌الناس را تحت تأثیر قرار می‌داد. شایعات افترا آمیز علیه امپراتریس روسیه، با شدت و پیگیری هرچه تمامتر از سوی جاسوسان و عمال آلمان در سراسر کشور انتشار می‌یافت. سازمان‌های انقلابی که با آلمانها همدست بودند و با پول دولت آلمان اداره می‌شدند در نشر اکاذیب فعالیت بی‌مانندی ابراز می‌داشتند. یکی از رذیلانه‌ترین شیوه‌های تبلیغ، بزرگ جلوه دادن منشاء آلمانی امپراتریس بود. دشمنان چنین شایع می‌کردند که در ملکه روسیه احساس میهن‌پرستی نسبت به کشورش "آلمان" بسیار عمیق و نیرومند است. حال آن که تبلیغات و شایعات مذکور سراپا افترا و دروغ بود. زیرا امپراتریس الکساندر را فتودورون نسبت به پروس علاقه‌ای ابراز نمی‌نمود. وی به ویژه از ویلهلم دوم امپراتور آلمان سخت نفرت داشت. شایعات دروغ و تهمت‌های ناروا امپراتور نیکلای دوم را نیز شامل می‌شد. چنین شایع بود که امپراتور روسیه گویا تحت تأثیر شدید ملکه قرار دارد و گویا امپراتریس در رأس نیروهای طرفدار آلمان فعالیت می‌کند و در راه انعقاد صلح جداگانه میان روسیه و آلمان تلاش و فعالیت می‌کند. در واقع امپراتور نیکلای دوم نه تنها در دوران سلطنت اندیشه

صلح جداگانه را مردود می‌شمرد، بلکه پس از برکناری در آخرین فرمان خود و بدرود با سپاهیان روسیه، از ارتش و مردم روسیه خواست که در عین همکاری با متفقین، از پیکار با دشمن مشترک دست برندارند و تا حصول پیروزی نهایی از مبارزه باز نایستند. متأسفانه فرمان مذکور از سوی دولت موقت روسیه انتشار نیافت و به آگاهی مردم نرسید. گذشته از آن در لحظات دشواری که اعضای خانوادۀ تزار در یکتارین بورگا^{۳۱} در جنگ بلشویکها زندانی و گرفتار بودند و شرایطی بس دهشتبار به سر می‌بردند و بربل پرتگاه انهدام و نابودی قرار داشتند، ویلهلم دوم امپراتور آلمان پیشنهاد یاری کرد تا آنها را نجات دهد. ولی امپراتور نیکلای دوم پیشنهاد امپراتور آلمان را نپذیرفت. لازم بود با نیرو و قاطعیت هرچه تمامتر عوامل موجد شبهه و افترا نابود شوند. ولی امپراتور که سرفرماندهی ارتش را برعهده داشت و اغلب به جبهه‌های جنگ می‌رفت، اندک‌اندک نیروی روانی خود را از دست می‌داد و به سبب خستگی مفرط به تقریب قدرت و اداره امور را به امپراتریس تفویض کرد.

در این زمان دارودستۀ راسپوتین که پیروزی قطعی خود را نزدیک می‌دیدند، سربرافراشتند. امپراتریس الکساندرا فئودورونا که وجودش به صورتی کودکانه از بهترین آرزوها سرشار و لبریز شده بود، بدون اعتنا به نادانیها و ناآگاهیهای بیمارگونه خویش، چنین می‌پنداشت که قطعاً به یاری این "مرشد" و "برگزیدۀ پروردگار" کشور را نجات خواهد داد...

* * *

ناحیهٔ "پاکروفسکویه سلو"^{۳۲} بر کرانهٔ بلند و پهن‌اور رود "تورا"^{۳۳} نهاده شده است. بر بلندترین نقطهٔ این ناحیهٔ روستایی کلیسا قرار گرفته است. در همهٔ جوانب اطراف کلیسا خیابانهایی وجود دارند که به خانه‌های روستاییان منتهی می‌شوند. این خانه‌های محکم روستایی از الوارهای قدیمی بلند و استوار بنا شده‌اند.

در سراسر این ناحیه احساس رضایت مشهود است. در کوچه‌ها و حیاط خانه‌ها دسته‌های بزرگ و متعدد دی از ماکیان و انواع پرندگان خانگی دیده می‌شوند. در حیاط و بیرون طویله هر خانه تعداد قابل ملاحظه‌ای دام از جمله گاو، گوسفند، خوک و اسبهای پر قدرت به چشم می‌خورند. درون خانه‌ها به اندازه‌ای نظیف است که به راستی دیدگان را خیره می‌کند. در کنار پنجره‌های روشن گلدان‌هایی با گل‌های رنگارنگ نهاده شده است.

هرگاه از کرانه‌های رود تورا اندکی دور شویم منظره‌ای همانند جنگل‌ها و دشتهای سیبری دیدگان را نوازش می‌دهند. گویی در جهان همانندی برای این منطقه نمی‌توان یافت. دشت بیکران سرسبز با بیشه‌های زیبای سپیدار منظره‌ای بس دلپذیر دارد. در پس این دشت جنگل انبوه و بی‌انتهای کاج و سوزن برگها مایه لطف و اعجاب بینندگان است. تابستانها بوته‌های درون این جنگل سرشار از میوه‌های جنگلی چون تمشک، توت فرنگی وحشی و گل‌های رنگارنگ،

32. Pokrovskoe Selo

33. Tura

لذتی شگفتی انگیز به دیدگان می‌بخشند. محیط جنگل مملو از پرندگان و حیوانات مختلف برای شکار است. بوته‌های گل و علفزارها از قد انسان بلند تراند.

همانند سراسر سیبری در این سرزمین نیز شماره آبادیها بسیار اندک و ناچیز است. فاصله آبادیها گاه متجاوز از یکصد کیلومتر است. فاصله شهرها به مراتب بیش از آن است. راه آهن که از کنار شهر " تیومن"^{۳۴} مرکز استان می‌گذرد در فاصله‌ای بسیار دور از روستای پاکروفسکویه سلو قرار گرفته است. زمستانها وسیله نقلیه عمده اسب است. بدن اسبها را با پوست می‌پوشانند تا از سرمای شدید این ناحیه مصون مانند سورتها را به اسبها می‌بندند تا در راهی برفی که چون خورشید می‌درخشد به حرکت آیند. در این گونه سفرها داشتن پالتو و پتوی پوستی و همراهی سگ نگهبان دست آموز ضروری است. اسبهای تیزرو خستگی نمی‌شناسند. با حرکت اسبها صدای یکنواخت زنگوله‌ها در فضا پراکنده می‌گردند. در برابر دیدگان دشتی گسترده قرار گرفته که از هرسو به جنگلهای بسیار انبوه منتهی گشته است. درختان سدر و صنوبر با پوششهای بلورین چون دود به هوا برخاسته سربه فلک کشیده‌اند. وجود برف برای پوششهای بلورین چنان است که گویی پره‌های سپید بسیار لطیف برایین درختان پاشیده‌اند. روزها نور آفتاب دیدگان بیننده را خیره می‌سازد و آزار می‌دهد. ولی شبها در نور مهتاب و سوسوی ستارگان این دشت

پهناور پوشیده از برف، منظره‌ای بس دل‌فریب دارد. بر این دشت گسترده گاه شفقی سبزرنگ همراه با هاله‌ای نقره‌فام از افق دوردست شمال دیدگان را نوازش می‌دهد. گویی در اینجا همه چیز افسانه‌ای است.

تابستانها می‌توان با قایق از طریق رود توراً به شهر تیومن رسید. رود توراً مسیری به سوی شمال دارد. مسیر سفلاهی رود توراً به رود توبول^{۳۵} می‌پیوندد. با کشتی می‌توان سراسر این مسیر را پیمود و به مرکز استان شهر توبولسک^{۳۶} رسید. هیچ‌راه آهنی از این ناحیه نمی‌گذرد. شهرکهای این سرزمین، کوچک و دورافتاده‌اند. همه مؤسسات در شهر توبولسک مرکز این سرزمین قرار گرفته‌اند. سرزمین مذکور در شمال غرب نهاده شده است و مساحت آن به تقریب به اندازه سراسر قاره اروپا است.

تابستان سال ۱۹۱۷ امپراتور نیکلای دوم و اعضای خانواده‌اش را از طریق رودهای تور و توبول و گذر از کنار شهرهای تیومن و توبولسک به تبعیدگاه و سرانجام به قتلگاه بردند. بعدها یکی از کسانی که داوطلبانه امپراتور و اعضای خاندان تزار را همراهی می‌کرد، ضمن شرح ماجرا گفت: "هنگامی که از ناحیه "پاکروفسکویه سلو" می‌گذشتیم، امپراتریس در حالی که غرق تفکر بود، مدتی دراز از صحنه کشتی به کرانه وسیع این ناحیه نگریست و با حرکت کشتی به صورتی بسیار آهسته روستای مذکور را مشایعت کرد تا این که به تدریج بامهای خانه‌های

35. Tobol

36. Tobolsk

روستاییان و برج بلند کلیسا از دیده پنهان شدند.
گریگوری راسپوتین در همین روستا به عرصه زندگی گام نهاد. او از
همین دهکده سفر اسرارآمیز خود را آغاز کرد و سرانجام به پترزبورگ
رسید.

سیبریاییان مردمی از نژادهای مختلط هستند. همان گونه که
جریان آب رودخانه‌ها، سنگها و ریگها را از جایی به جای دیگر
منتقل می‌کند، جریان زندگی و تصادف روزگار نیز اجساد و نیاکان
سیبریاییان را به این سرزمین ثروتمند آورد. در سیبری غربی، به ویژه
جنگلها و نواحی پوشیده و دورافتاده آن مردمی زندگی می‌کنند که
عادات، سنتها و آیین کهن خویش را همچنان محفوظ داشته‌اند. اجداد
و نیاکان این مردم کسانی بودند که از روزگاران بسیار کهن برای
رهایی از چنگال فرمانروایان و تعقیب کنندگان خویش به این سرزمین
پناه آوردند. اینان معتقدات کهن خویش را سخت پنهان نگاه
داشته‌اند. اینان می‌کوشند تا عادات و سنتهای خود را نیز همچنان
پنهان نگاه دارند و پیرامون آنها سخنی بر زبان نیاورند. گروهی دیگر
از سیبریاییان کسانی هستند که اجداد و پدرانشان برای
گذراندن دوران تبعید و اعمال شاقه بدین سرزمین اعزام گشته‌اند.
چه کسی می‌داند. شاید در میان این مردم افرادی وجود دارند که
پدران و اجدادشان سراسر این راه طولانی را زنجیر به پاطی کرده
باشند. کسی را با گذشته آنان کاری نیست. مردم این نواحی زندگی
مرفه، آزاد و غیروابسته‌ای را گذرانیدند. آنها دور از فرمانروایان،
آزاد و مختار بودند و هرگز برابر دیگران سرفروود نیاوردند. سیبریاییان

بنا بر طبایع خویش مردمی آزاد منش، بیبک، خشن و بیرحم اند. ولسی اغلب شرافتمند و درستکار اند. دزدان را با بیرحمی هرچه تمامتر مجازات می‌کنند و گاه علیه دزدان دادگاههای ویژه‌ای ترتیب می‌دهند. آنها تنها از دزدان با خشم و حقارتی بی‌حد و مرز یاد می‌کنند و آنان را مورد انواع ملامت قرار می‌دهند. در لهجه روسی سیبریاییان واژه خاصی وجود دارد که "وارناک"^{۳۷} است. وارناک به معنای آواره و فراری است. در قاموس سیبریاییان دشنامی بدتر از "وارناک" وجود ندارد.

گریگوری راسپوتین را از روزگار جوانی بدین نام می‌نامیدند. در رگهای این موجود خون ناپاک دزد جنایتکار جریان داشت. پدرش دزد اسب بود. او خود نیز به چنین کاری اشتغال داشت و او را نیز همانند پدر "دزد اسب" می‌خواندند. در این محیط سرشار از ننگ و حقارت بود که راسپوتین تمرینهای رذیلانه خود را آغاز کرد و رندی و حیل‌گری آموخت و غرایز وحشیگری و حیوانی خویش را پرورش داد. بارها او را در محل ارتکاب جرم دستگیر کردند و کتک زدند. بارها اتفاق افتاد که مقامات ژاندارمری با حضور در محل ارتکاب جرم جان او را از چنگ روستاییان نجات دادند و در حالی که خونین و مالین شده بود از مرگ حتمی رهانیدند. هرگاه شخص دیگری به جای او می‌بود جان به سلامت نمی‌برد. ولی راسپوتین توانست در برابر ضربه‌های مرگبار مقاومت کند و به موجودی آهنین و سرسخت بدل گردد.

کار زراعت در دیده او دلپذیر نمی نمود. راسپوتین همچنان شیفته دزدی و غارت بود. زیرا طبع دزد و غارتگر او مانع از آن می شد که طریق کشاورزی و زندگی آرامی پیشه کند. لذا همچنان به آوارگی ادامه می داد. راسپوتین گاه روستای پاکروفسکویه سلو را ترك می گفت و مدتی ناپدید می شد. يك بار هنگامی که وی برای مدتی دراز ناپدید شده بود، شایع گردید که راسپوتین به منظور نجات جان خویش به یکی از مخفیگاههای دوردست پناه برده است. بعضی می گفتند که او در یکی از صومعه های دوردست مخفی و در آنجا پناهنده شده است.

گفته می شد که شاید روح نا آرام او بیدار شده و به سبب احساس پشیمانی دست توصل به سوی کلیسا دراز کرده است. ولی تعالیم کلیسای ارتدکس مسیحی با طبایع راسپوتین سازگار نبود. خرافه پرستی به صورتی بسیار درهم و آشفته توجه او را به خود معطوف داشت. هیچ گونه آگهی دقیقی پیرامون مسیر حرکت و محل اقامت راسپوتین در دست نیست. معلوم نشد که راسپوتین طی این مدت با چه کسانی ملاقات و گفتگو داشت. تنها آگاهی موجود حاکی از آن بود که وی اغلب به صومعه ای می رفت که افراد فرقه های مختلف را به منظور "ارائه طریق" بدانجا رهنمون می شدند.

صومعه های سیبری بیشتر به کاخهای بزرگ و مجلل شباهت داشتند، تا محل عبادت و زهد و ورع. گروهی از کشیشان بیشتر به امور اقتصادی اشتغال داشتند و هرگز به پیروان دیگر فرقه ها توجهی مبذول نمی نمودند. راسپوتین توانست با آنان گفتگوهای

آشکار داشته باشد و از رازهای آیین ارتدکس و شیوه کارهای کشیشان آگاه گردوی پس از مدتی توفیق یافت خود را به عنوان یکی از طرفداران آیین یکتاپرستی معرفی نماید.

نیروی عظیمی که در درون این پدیده هولناک وجود داشت و نیز طبع سرسخت وی توجه بسیاری را به خود معطوف نمود. او قادر بود همانند مرتاضان هندی در خوردن و خفتن امساک کند. او که برای تظاهر به پارسایی تمرین کرده بود نیروی اراده عظیمی در اختیار داشت. راسپوتین توانست با تظاهر و تمسک به نیروی اراده چنین وانمود کند که "قدیس" است. حال آن که شیطان در جسم این هیولای مهیب حلول کرده بود.

بعضی از پیروان فرقه ارتدکس مسیحی راسپوتین را موجودی باز یافته و ارزشمند می دانستند. روحانیت ارتدکس بدون اندک شبهه‌ای نسبت به راسپوتین بذل توجه نمود و به زندگی و بازیهای دوگانه این موجود اعتنا نکرد. راسپوتین با وجود انحراف و گرایشهای فرقه‌ای، از همان آغاز گرایشهای خود را پنهان می داشت و در ظاهر تلاش می کرد تا به کلیسا تقرب حاصل کند. زیرا تقرب به کلیسا را برای دستیابی به هدفهای خویش لازم می شمرد.

او می کوشید تا بخشهایی از کتاب مقدس را بدون درک مندرجات ازبرکند و از این طریق در اعماق روح دیگران رسوخ نماید و خود را به عنوان "مرد خدا"، "مرشد"، هوشمند و خرد پیشه‌ای روشن بین معرفی کند.

راسپوتین با حافظه بسیار قوی، دقت نظر فوق العاده و قدرت

بسیار در تجاهل توانست در این زمینه توفیق حاصل کند. ولی آن زمان حتی تصور دستیابی به مقام و موقعیت آتی خویش را نداشت. اهالی سیبری، روسیه اروپایی را ناحیه‌ای بسیار دوردست به‌شمار می‌آوردند. از این روی تصور راه یافتن به بخش اروپایی روسیه به ویژه پترزبورگ را به مخیله خود راه نمی‌داد. این موجود عجیب که طریق آوارگی در پیش گرفته بود، بی‌گمان شیوه زندگی روستایی را دوست نمی‌داشت. زیرا به هر تقدیر بدان خوگرفته بود.

دیدار تصادفی با یک کشیش و مبلغ جوان و پس‌آنگاه ملاقات با یک اسقف سرنوشت راسپوتین را دگرگونه کرد. کشیش مزبور جوانی تحصیل کرده و مؤمن بود و چون کودکان پاک و ساده می‌نمود. او راسپوتین را صادق و صمیمی پنداشت و به اسقف فتودور معرفی کرد. اسقف نیز این آواره خودنما و "هرزه‌گرد" را با خود به پترزبورگ برد. هر روستایی معمولی که به پترزبورگ گام می‌نهاد، از دیدن پایتخت دست و پای خود را گم می‌کرد و هرگاه به درون جامعه اشرافی راه می‌یافت در مجموعه بخرنج آنتریکها، دسیسه‌ها و نمایشهای محیط اشرافی پایتخت گنج و گمراه می‌شد و دست کم در آغاز قادر به حفظ استقلال نمی‌بود. ولی راسپوتین از این قاعده کلی مستثنی بود.

در ضمن برخورد آزاد و بی‌تکلف این اسب دزد سابق سبب گردید که رجال عالی‌مقام زمینه را برای موفقیت‌های آتی وی فراهم آورند. هنگامی که راسپوتین به دربار تزار راه یافت، همان آرامش و اعتماد به نفس را حفظ کرد. رفتارش به گونه‌ای بود که گویی در روستای پاکروفسکویه سلو به سر می‌برد. این نیز اثری عمیق در بینندگان برج

می‌نهاد و آنان را به تفکر وامی‌داشت. گروهی تصور می‌کردند که تنها قداست می‌تواند سبب بی‌اعتنایی این روستایی ساده‌سینیرایی در برابر قدرت و عظمت فرمانروایان باشد.

این روستایی همه آن‌چه را که در شهر پرجمعیت پترزبورگ مشاهده می‌کرده مورد توجه قرار می‌داد و هرچه را که لازم می‌شمرد به خاطر می‌سپرد.

راسپوتین با دقتی وافرو بدون اشتباه خصوصیات شخصیتها را از نظر می‌گذرانید و با سرعتی حیرت‌انگیز جهات و جوانب ضعف اشخاص مورد نظر را شناسایی می‌کرد و از این رهگذر برآنان مسلط می‌شد. راسپوتین چهره‌های مختلفی از خود نشان می‌داد و رفتار خود را با اوضاع و احوال منطبق می‌کرد. به عنوان نمونه هرگاه به کاخ امپراتور در تزارسکویه سلو می‌رفت، قیافه موجودی زاهد و عابد به خود می‌گرفت و چنین تظاهر می‌کرد که گویا همه وجود خویش را صرف عبادت به درگاه پروردگار کرده است. هنگامی که راسپوتین در میهمانیها و ضیافتهای اشرافی در میان دوستان خود قرار می‌گرفت، حجب و حیای کمتری از خود نشان می‌داد. ولی هرگاه در خانه خود و یا در غرفه مسدود یکی از رستورانها در جمع محارم و نزدیکان می‌نشست، هرگونه ملاحظه را به یک سو می‌افکند و نشان می‌داد که چه موجود هوسباز، میخواره و زن‌باره‌ای است.

بعضی محافل بسیار محدود اشرافی پترزبورگ که سخت‌اسیر انواع خرافه‌پرستی و سحر و جادو بودند و به کار احضار ارواح شیفتگی خاصی ابراز می‌داشتند، جای مناسبی برای فعالیت‌های

راسپوتین به شمار می‌رفت. راسپوتین محدودۀ این افراد خرافه‌پرست و نادان را بسیار مناسب تشخیص داد و توفیق فراوان به دست آورد. راسپوتین تعلقات مذهبی فرقه‌گرایانۀ خود را از دیگران پنهان نمی‌کرد. کسانی که با او نزدیک می‌شدند، ناخودآگاه احساس می‌کردند که در وجود او نیروی شیطانی خاصی نهفته است. در ضمن می‌دیدند که در این هیولای مهیب طبایع ویژه‌ای نیز وجود دارد که همواره او را به دنبال خود می‌کشاند. این نیز همان طبایع خاص خلیستی^{۳۸} و خرافه‌های سکرآور آن است. آیین خلیستها از آغاز تا انجام برپایۀ فرقه‌گرایی بنیان گرفته و خشن‌ترین شیوه مادی‌گرایی و غرایز حیوانی را

۳۸. خلیست Khlist صورت تحریف شده‌ای از نام Krist (منسوب به مسیح) است. خلیست نامی است ساختگی که کسانی برخود نهاده و خویشتن را مرد خدا نامیده‌اند. خلیستها از پایان سده هفدهم میلادی در روسیه به صورت فرقه‌ای جداگانه درآمدند. اندیشۀ این گروه در میان روستاییان مناطق غیر چرنوزیوم گسترش یافت. شخصی به نام دانیل فیلیپویچ Danil Filipovich بنیادگذار این فرقه بود. خلیستها از کیشها و پرستش قدیسان روی گردانند و به قداست کلیسا و کتاب مقدس اعتقاد ندارند. ولی به پیروان این فرقه اجازه رفتن به کلیسا داده شده است. اساس اندیشه خلیستها برپایۀ رابطه مستقیم انسان با "روح مقدس" و تجسم روح مقدس در انسان استوار است. در این گونه موارد آدمی تا مقام "مسیح" و "الوهیت" ارتقاء می‌یابد. زهد و ورع در فرقه خلیست از اهمیت فراوان برخوردار است. تجمع پیروان این فرقه با وجد و سماع و رقص و پای کوبی همراه است. اوایل سده بیستم شماره پیروان این فرقه در روسیه به ۴۰ هزار نفر می‌رسید. اجتماع پیروان این فرقه محدود، بسته و پنهان، از اغیار است. مؤمنان مسیحی ارتدکس روسیه، خلیستها را ضد مسیح و دشمن مسیح می‌خوانند. -م.

با اعتقاد به روح متعالی درهم آمیخته است.
 در مجامع دعاخوانی خلیستها کار به جایی می‌رسد که مراسم مذهبی با وجد و سماع عاشقانه و پایکوبیهای شهوانی درهم می‌آمیزد.
 بنا بر اعتقاد خلیستها در لحظات وجد و سماع جنون شهوت در آدمی بیدار می‌شود و روح متعالی در وجود انسان حلول می‌کند. در این لحظات آمیخته به گناه شهوترانی خلیستها با خواندن اوراد و ادعیه پایان می‌پذیرد. ولی خلیستها آن را چیزی جز حاصل الطاف الهی نمی‌دانند.

در آیین خلیستها بی‌گمان مواردی از آیین بت پرستان مشهود است. رقص و وجد خلیستها با حرکات ملایم و آهنگین آغاز و به چرخشهای بیخودانه بدل می‌شود. در میان نور خیره کننده تعداد بیشماری شمع خواندن اوراد و " ادعیه " و عیش و عشرت وحشیانه انجام می‌گیرد.

چنین به نظر می‌رسد که در اعماق روح تیره و ظلمانی آدمیان هنوز احساس و پدیده‌هایی از حالات بهیمی روزگاران کهن برجا مانده است. این احساس گاه به صورت کافرکیشی و تحریف مسیحیت خودنمایی می‌کنند.

نکته جالب آن است که خلیستها رابطه رسمی خود را با کلیسای ارتدکس همچنان محفوظ می‌دارند و در مراسم عبادت مسیحیان ارتدکس شرکت می‌کنند. آنها رمز و راز آیین مسیحیت ارتدکس را می‌پذیرند و در مراسم راز و نیاز حضور به هم می‌رسانند. زیرا معتقدند که این رمز و راز در " تقرب به روح مقدس " به آنان نیرو و توان خاصی

می‌بخشد.

راسپوتین هرزگیها و شهوترانیهای بی‌حد و مرز خود را به شیوه خلیستی و استدلال پیروان این گروه توجیه می‌کرد و گاه به زنان چنین تلقین می‌نمود که نزدیکی و همخوابگی با آنان گناه نیست.

راسپوتین که دعوت‌های بی‌شمار دریافت می‌کرد، همواره از خانهای به خانه دیگر به ضیافت می‌رفت. بعضی بر پایه کنجکاویهای شخصی خواستار دیدار و گفتگو با وی بودند. بعضی دیگر از همان آغاز شیفته "قداست" و "بصیرت" او می‌شدند. گروهی نیز که در واقع بیمار روانی به شمار می‌آمدند، بردهوار در خدمت راسپوتین قرار می‌گرفتند و خود را تمام و کمال تسلیم او می‌کردند.

هنگامی که راسپوتین در محیط سیاسی صاحب نفوذ شد، کسان بیشتری گرد او را فرا گرفتند. آنها به راسپوتین تعلق می‌گفتند، هدیه و رشوه تقدیم می‌داشتند، ضیافتها ترتیب می‌دادند و شرابهای عالی به وی می‌نوشانیدند. راسپوتین تنها در افراد معینی از گروه حاکم که به وی نیاز داشتند و خواستار حمایت و پشتیبانی او بودند محبوبیت‌هایی کسب کرد. شخصیت‌های دارای عقل سلیم در پترزبورگ نسبت به راسپوتین نظر منفی ابراز می‌نمودند.

زندگی راسپوتین در پترزبورگ سرشار از جشن و سرور شد و به میخوارگی و هرزگی می‌گذشت. به گونه‌ای که این آواره هرزه گرد هرگز تصویری پیرامون آن نداشت.

بدیهی است که سرانجام به سبب چاپلوسی اطرافیان و تجمل و ثروت بی‌حد و حصر دچار غرور و سرگیجه شد. دنائت و بی‌شرمی این

موجود پلید به جایی رسید که حدومرزی برآن متصور نبود. مگر صورت دیگری می‌توانست وجود داشته باشد؟ چرا می‌بایست از کسانی که در برابر درب ورودی خانه‌های خود به همراه زنانی که آماده بودند در نهایت خضوع دستهای کثیف این موجود پلید را ببوسند، شرم و حیایی به دل راه دهد و احساس خجلت کند؟

هرچه راسپوتین در خود احساس قدرت بیشتری می‌کرد، از مراتب احترام او نسبت به اطرافیان کاسته می‌شد. ولی او که از هرزگی و احساس قدرت بیکران شاد و سرمست شده بود، نتوانست اندازه نگاه دارد و جانب احتیاط را از دست ندهد.

مرگ در واقع نمودار بارزی از پایان حیات و بسته‌شدن کامل دفتر زندگی او بود.

جسم او به درون آبهای یخ بسته رودخانه نوا^{۳۹} افکنده شد. حال آن که این هیولا تا واپسین لحظه حیات تلاش می‌کرد آثار زهر و گلوله‌ای را که در بدنش فرو رفته بود، از خود دفع کند.

* * *

راسپوتین گرایی و بلشویسم دو پدیده‌ای هستند که گویا در ظاهر رابطه‌ای میان این دو وجود ندارد. ولی در واقع رابطه عمیقی میان این دو پدیده موجود است.

راسپوتین مظهر و تجسم نیروهای تیره و ظلمانی بود که از اعماق زندگی روسی سر برآورد و عامل فساد و تباهی همه مظاهر اخلاقی

جامعه شد. او در عین حال به صورت نمونه و سرمشقی برای دهشتها، پلیدیها و بیشرمیهای آینده درآمد. "روستاییانی که چکمه‌های خود را با پیه خوک چرب کرده بودند" همانند او درباره خود داد سخن دادند و "با گام نهادن به کاخ تزار اتاقها، فرشها و پارکتها را زیر پا گذاردند." راسپوتین نیز با چکمه‌های آلوده به لجن سنتهای مردم ما و ساحت مقدس آن را لگدمال کرد.

بلشویسم با سرمشق قراردادن صفات راسپوتین، از جمله بی‌نزاکتی، طمع، بیشرمی و هرزگی عرصه قدرت را با گامهای تیره و پلید خود لگدمال کرد و در برابر خداوند و مردم هیچگونه مسئولیتی نشناخت. آری راسپوتین به سلاحی در کف دشمنان روسیه بدل گشت...

مگر تنها آلمانها دشمن روسیه بودند؟ آیا در قفای راسپوتین نیروی دیگری وجود نداشت؟ آیا نیروی مذکور ضعف سیاسی روسیه را خواستار نبود؟ آیا این نیرو در طریق فساد و تباهی معنوی این ملت بزرگ تلاش نمی‌کرد؟ آیا نمی‌خواست حاکمیت دی‌وصفانۀ خود را بر این ملت تحمیل کند؟

راسپوتین امپراتور و امپراتریس را که نسبت به او ابراز اعتماد می‌کردند، فریب داد. بلشویکها نیز مردم روسیه را فریب دادند. مردم روسیه که همانند وجد و سرور مد هوشانه و بیخودانۀ خلیستهها به صورتی بهیمی از بادۀ انقلاب سرمست شده بودند، کورکورانه راه پیروی از بلشویکها را در پیش گرفتند.

راسپوتین همانند نخستین "کمیسر" بلشویک بی‌آن که نتیجۀ اعمال خود را بشناسد، ناآگاهانه به اریکه قدرت و فرمانروایی مملکت نزدیک

شد تا آن را افسرده و پایمال کند.

دیگران در واقع به دنبال او گام برداشتند...

راسپوتین گرای قدرتی عالی کشور را فلج کرد. زیرا بر سر راه خود با هیچگونه مخالفت و مقاومت سازمان یافته‌ای مواجه نشد. محافل متنفذ، آرمان‌گرا و دور از شائبه‌ای وجود نداشتند که برابر این پدیده هولناک مقاومت کنند.

بلشویسم نیز هیچ مانع و رادعی برابر خود ندید. عطالت، سست‌عنصری، آشفتگی، خودخواهی، ایمان کورکورانه به حزب، محاسبات شخصی، فقدان آرمان ملی واحد و یگانه و نیز وسوسه انقلاب - همه و همه چون ظلمتی زهرآگین پس از سقوط امپراتوری سراسر وجود مردم روسیه را فرا گرفتند. دشمنان روسیه نیز در سایه این ظلمت زهرآگین پنهان شدند و سرانجام ضربتی را که از پیش تدارک دیده بودند، بر پیکر روسیه وارد آوردند.

مردم گیج، سرمست و گریخته از خرد در این اوضاع و احوال به سهولت و سادگی آلت دست شدند.

بلشویسم لنگر خود را به لجن آلوده‌ترین اعماق این باتلاق فرو افکند و با ازهم پاشیدن و فروریختن کلیه طبقات اجتماع اردوویی از بیگانگان را به دنبال خود کشید. برای افراد این ارتش بیگانه، روسیه به عنوان وطن هیچ معنا و مفهومی نداشت. روسیه در دیده این گروه حکم سرزمین بیگانه‌ای را داشت که غارت و کشتار در آن مجاز می‌نمود.

کشور بزرگ و پهناور ما به کانون دهشتناکترین فسق و فجور و

درد ناکترین جنایات دشمنان آن بدل گشت. مردم بی دفاع در معرض حقارت بی سابقه و بیمانندی قرار گرفتند. روسیه را به آزمایشگاهی جهانی برای تولید انواع سموم بدل کردند تا برای مسموم ساختن همه بشریت از آن بهره جویند. تاکنون در سراسر جهان نیرویی پدید نیامده است که بتواند با قاطعیت به نبرد برخیزد و نه تنها مردم روسیه، بلکه همه ارزشهای عالی معنوی و فرهنگی بشریت را مورد حمایت و پشتیبانی قرار دهد.

کشورهای متمدن که در کنار طاعون بلشویسم قرار گرفته‌اند دست یاری خود را به سوی این هیولای مهیب دراز کرده‌اند و از چرك و عفونت آن احساس خفگی نمی‌کنند و بی‌می‌دهند. حال آن که این سازمان جنایتکار به سراسر جهان ریشه می‌دواند.

گویی ملتها و دولتها به ماهیت بلشویسم توجه ندارند. بلشویسم تنها يك نظام دولتی در بسته و محدود به "شوراها" نیست. بلکه پیش از هر چیز پدیده معنوی و بیماری بغرنج و دهشتباری چون جذام است که همه انسانهای معاصر را مورد تهدید قرار داده است. این بیماری ابتدا احساس معنوی آدمیان را از هم فرو می‌ریزد و شرم، حیا، وجدان و عادی‌ترین احساس شرف آدمی را چون خوره نابود می‌کند. بلشویسم همه فرهنگ معنوی انسان را که طی قرون و اعصار پدید آمده و قوام یافته است، دستخوش انهدام و نابودی می‌کند و رفته رفته انسان را به متمدنی درنده خو بدل می‌سازد که تابع نازلترین غرایز خود شوند و همه دستاوردهای والای انسانی را از دست بدهند.

از این رو بلشویسم بیش از هر چیز دشمن مسیحیت است. این نیروی ظلمانی قهار می‌کوشد همه چیز، حتی آسمانها را ببلعد... بی‌جهت نیست که بلشویکها "خدایان را به محاکمه کشیده" محکوم کرده و مردود خوانده‌اند.

کشتار دهشتبار امپراتور و همه افراد خانواده‌اش از سوی گروهی راهزن درنده خوی، مرگ به تقریب همه اعضای خاندان تزار، ریخته شدن خون میلیونها نفر از مردم روسیه و سرانجام شهامت بزرگ کلیسای ارتدکس روسیه که در راه وفاداری به آرمان مسیحیت هزاران قربانی داد. هنوز همه ما را بر سر عقل نیاورده است و حتی امروز نیز چنان که باید دین خود را در برابر میهن درک نمی‌کنیم. حال آن که در این سالهای دهشتبار روسیه دستخوش ویرانیه‌ها و کشتارهای سهمگینی شده است.

تنها کلیسای روسیه که ریشه‌ای بس عمیق در کشور دارد، برابر هجوم انقلاب ایستاده و قد علم کرده است... کلیسای ارتدکس روسیه در گذشته نیز با سموم کشنده راسپوتین‌گرایی به پیکار برخاست. راسپوتین خواست کلیسای ارتدکس روسیه را مسموم کند. ولی نتوانست. تهدیدها و ضربه‌های بلشویسم همراه با ترویج فسق و فجور مؤثر واقع نشد. کلیسای ارتدکس روسیه ناجی مردم روسیه و ارزشهای عالی معنوی آن است و در آینده نیز وظیفه بزرگ نزهت معنوی سراسر روسیه را برعهده خواهد داشت.

نزهت و صفای معنوی امری لازم و ضروری است. بدون صفای معنوی بنای زندگی نو نامیسر است. برقراری نظم بدون صفای معنوی ممکن

نیست. هرگونه حاکمیت، هرگاه با عالیت‌ترین اصول معنوی ملت‌ها پیوند نداشته باشد، نیرو و توان خود را از دست خواهد داد و استسوار نخواهد ماند. این نیز ممکن است موجب تکرار حوادث دهشت‌انگیز و مرگبار سال ۱۹۱۷ گردد. در این سال دولت تزاری که در نتیجهٔ راسپوتین زدگی اعتبار معنوی خود را از دست داده بود، پس از سده‌های دراز سقوط کرد و منهدم گردید.

اسناد افشاگرانه‌ای که بلشویسم و حاکمیت شوروی را رسوا می‌کند به همهٔ زبان‌ها چاپ و منتشر می‌شوند. کتاب‌های متعدد دی‌پیرامون بلشویسم انتشار یافته‌اند. ولی در این کتاب‌ها همهٔ حقایق هولناک و هراس‌انگیز درج نشده‌اند...

جهانیان کتاب‌هایی را می‌خوانند که با خون دل نوشته شده‌اند. ولی با این وصف نه تنها نسبت به وضع روسیه، بلکه نسبت به سرنوشت خود نیز بی‌اعتنا و بی‌تفاوت مانده‌اند...

محاسبات تنگ‌نظرانه ملی و شخصی و نیز تلاش به خاطر کسب موفقیت‌های گذرا دیدگان انسان‌های معاصر را کور کرده است. آنها نمی‌بینند که مردم کشور ما چگونه با دادن قربانی‌های بیشمار و ریختن خون خویش با هیولای مهیب درگیر پیکار است.

آیا این نیز گونه‌ای "راسپوتین‌گرایی" نیست؟ آیا مردم زمانهٔ ما به گونه‌ای گرفتار "راسپوتین زدگی" نشده‌اند؟



نخستین بار سال ۱۹۰۹ در خانه گگ^۱ واقع در پترزبورگ با راسپوتین آشنا شدم. از مدتها پیش با خانواده گگ^۱ آشنایی داشتم. میان من و م^۱ یکی از دختران این خانواده دوستی بسیار نزدیکی برقرار بود.

چون هرچه به گونه‌ای با نام راسپوتین مربوط باشد بی‌اختیار احساس نفرت و انزجار در انسان پدید می‌آورد، از این رو می‌خواهم چند جمله‌ای درباره م^۱ گگ بنویسم و این دوشیزه را از دارو دسته راسپوتین جدا کنم.

این دختر بنا بر سرشت خویش بسیار پاکدامن، مهربان، دلسوز و بی‌اندازه حساس بود. وی اغلب دستخوش هیجان روحی می‌شد و احساس او بر ادراک و خردش غلبه می‌کرد. معتقدات مذهبی در زندگی وی اثری بس عمیق داشت. ولی احساسات مذهبی در وجود او

۱. معلوم می‌شود که یوسف اف از ذکر نام او خودداری کرد یکی از رجال دولتی روسیه به نام گولوین Golovin بود که آن زمان در قید حیات نبود. همسر بیوه او به اتفاق دختر زیبایش مونیا گولوینا Munia Golovina خویشاوند آنا ویردوبوا و دوست پرنس یوسف اف بودند. - م.

به صورتی درآمدی بود که با خرافه پرستی درآمیخت و دل‌بستگی‌های او را به خوآرق و معجزات بسی نیرومند کرد. او دختری بسیارزودباور بود و از این رو قدرت شناسایی آدمیان و درك واقعیات را چنان که باید نداشت. هرگاه چیزی در او مؤثر می‌افتاد، کورکورانه همه وجود خود را وقف آن می‌کرد و هرگاه به کسی معتقد می‌شد سخت تحت تأثیر وی قرار می‌گرفت و در این زمینه قدرت تمیز نیک و بد را از دست می‌داد.

با این وصف ظهور راسپوتین در خانواده گگ را نمی‌توان با شگفتی تلقی کرد.

در سال ۱۹۰۹ احساس کردم که دوشیزه مگ سخت تحت تأثیر راسپوتین قرار گرفته است. او صمیمانه به پاکی و درستکاری و پارسامندی راسپوتین باور داشت و وی را مظهر الطاف خداوندی و موجودی خارق‌العاده و فوق بشر می‌پنداشت.

راسپوتین با تیزی و هوشمندی که داشت به وضع روحی او پی برد و اعتماد کامل او را به خود جلب نمود. مگ پاک‌تر و ساده‌تر از آن بود که بتواند به میزان پلیدی‌های این موجود هولناک پی برد. او ساده‌تر از آن بود که بتواند هوشیارانه پیرامون اعمال راسپوتین داوری کند. او از بردگی معنوی خویش شادمانه لذت می‌برد و از این که "رهبری قدیس" را یافته بود خود را سعادتمند می‌پنداشت. مگ نه تنها به خود اجازه نمی‌داد این "مرشد معنوی" را چنانکه باید شناسایی کند، بلکه هرگاه احساس شبهه و تردیدی در وجود او پدیدار می‌گشت خود را لعنت و نفرین می‌کرد. او که در ذهن خود

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/ ۵۳

تصویری آرمانی از این مرشد " قدیس " و " مرد خدا " پدید آورده بود، نتوانست به ماهیت وجودی راسپوتین پی برد و چنان که باید او را بشناسد.

م . گ . در نخستین ملاقات پیرامون راسپوتین با من سخن گفت . اومی گفت که این انسان از نیروی معنوی عظیمی برخوردار است . نیروی عظیم او حاصل لطف و عنایت پروردگار است . او آمده است تا مردم را هدایت کند و قلوبشان را پاک و منزه گرداند و براراده ، اندیشه و اعمال ما فرمان راند .

گرچه آن زمان گفته‌های او را با شبهه و تردید تلقی کردم ، ولی هیچگونه دلیلی بر ردّ گفته‌های او پیرامون راسپوتین نداشتم . زیرا اطلاعات من درباره راسپوتین بسیار اندک بود . در ضمن چون با احوال و روحیات م . گ . به اندازه کافی آشنایی داشتم ، گمان می‌کردم که این نیز یکی از مراحل و در واقع مرحله تازه‌ای از گرایشهای او در طریق خرافه پرستی است .

سخنان او سرشار از ثناخوانی نسبت به راسپوتین بود . وی می‌گفت که راسپوتین شفا دهنده ، مرد خدا و موجودی فارغ از تظاهر است . او برطرف کننده دشمنیها و تسکین دهنده آلام است . او موجودی خداگونه و حواری تازه‌ای است . او فوق و ماوراء همه انسانها است . در وجود او خطاها و ضعفهای انسانی مشهود نیست . همه زندگی او سرشار از عبادت و پارسایی است .

سخنان م . گ . به صورتی باحرارت و قانع کننده ادا می‌شد . ولی با این وصف نمی‌توانستم باور کنم . در ضمن سخنان او حس کنجکاوی

نسبت به این "مرشد" را در من برانگیخت. لذا خواستار دیدار او شدم. به او گفتم دلم می‌خواهد با این انسان والامقامی که بدینگونه درباره‌اش سخن می‌گویی آشنا شوم و او را از نزدیک ببینم. مگ از پیشنهاد من سخت مسرور شد و لذا انتظار ملاقات دیری نپایید.

چند روز بعد به محل اقامت خانواده گگ رفتم. قرار بود در آنجا با این "مرشد بزرگوار" ملاقات و دیدار کنم.

هنگامی که وارد سالن پذیرایی شدم، هنوز راسپوتین در آنجا نبود. مگ و مادرش کنار میز چای نشسته بودند. هردو سخت ملتهب و هیجان‌زده به نظر می‌رسیدند. اضطراب دختر بیش از مادر بود. احساس نگرانی وی مشهود و معلوم بود. چنین به نظر می‌رسید که نگرانی او پیرامون احساس من از ملاقات با این "مرشد" است. دلش می‌خواست من نیز همانند او "مرشد" را تمام و کمال مورد تکریم قرار دهم. در سیمای مادر و دختر حالت رضایت و شکوهمندی خاصی احساس می‌شد. گویی در انتظار قدیسی معجزه‌گر نشسته‌اند. این حالات حس کنجکاوی مرا فزونتر کرد. با بی‌صبری در انتظار دیدار این "موجود خارق‌العاده" بودم. انتظار ما دیری نپایید. پس از اندکی درب سالن باز شد و راسپوتین با گامهای متغییر از در آمد. او بی‌درنگ به من نزدیک شد و گفت: "سلام عزیزم" - می‌خواست مرا در آغوش گیرد و ببوسد. من بی‌اختیار از او دور شدم و کناره گرفتم. او مزورانه لبخندی زد و به مگ و مادرش نزدیک شد و بدون رعایت ادب آنها را در آغوش گرفت و با حالتی بزرگوارانه و محبت‌آمیز برچهره آنان بوسه زد.

از همان نخستین دیدار ظاهرش در نظرم نامطبوع جلوه کرد. در وجود راسپوتین حالتی دافع و نفرت انگیز احساس کردم. او مردی میان بالا، چهارشانه و لاغر با دستهایی دراز بود. سر بالنسبه کوچک او از موهای بلند و آشفته پوشیده بود. بر بالای پیشانی او جای زخم کوچکی دیده می‌شد. بعدها دانستم که زخم مذکور حاصل ضربه‌ای بود که در نتیجه دزدی اسب نصیب وی گردید. در ظاهر چهل ساله به نظر می‌رسید. او ردایی پشمین به تن و شلوار گشادی به پا داشت که بر روی آن چکمه بلندی پوشیده بود. ریشی ناخوشایند چهره او را می‌پوشانید. از ظاهر او چهره یک روستایی معمولی دیده می‌شد. گونه‌های زشت و درشتی داشت. بر چهره بیضی خشن او بینی درازی به چشم می‌خورد. چشمان ریز او به رنگ خاکستری روشن بودند که در زیر ابروانی پر پشت و برآمده جلب نظر می‌کردند. نگاههای تند و لغزنده او بسیار نامبارک می‌نمود. حرکات او جلب توجه می‌کرد. در رفتار ظاهری خویش، شخصی بی‌اعتنا می‌نمود. ولی با این وصف از چهره راسپوتین گونه‌ای احتیاط، نگرانی و ترس مشاهده می‌گردید. از دیدگان او که در اعماق چشمخانه جای گرفته بودند گونه‌ای ناباوری و عدم اعتماد احساس می‌شد.

باید اضافه کنم که یک باره نتوانستم به چهره‌اش نگاه کنم. او لحظه‌ای پس از نشستن و خوشامدگویی ازجا برخاست و مدتی بسا گامهای تند خویش در سالن به قدم زدن پرداخت و نزد خود آهسته جمله‌های نامنظمی برزبان آورد. صدای او خفه و گفته‌هایش نامفهوم بود.

ما ساکت و آرام چای می نوشیدیم و مراقب رفتار او بودیم. م. گ. با نگاهی شگفت زده، تحسین انگیز و سرشار از دقت او را می نگریدیم. من نیز با کنجکاوی و ناباوری حرکاتش را تعقیب می کردم.

سخنانی آغاز شد که فاقد اهمیت بودند. گمان می رفت می خواهد لحنی مرشدانه همراه با تلقین نیروی ماوراء الطبیعه در گفتگوهای خود داشته باشد. از این رو با فراست سخن می گفت. در میان صحبت گاه آیتی از کتاب مقدس را بیان می کرد. ولی در قرائت آیات پیگیری مشهود نبود. از این رو گفته هایش بی نظم و آشفته به نظر می رسیدند.

هنگامی که راسپوتین سخن می گفت، با دقت حرکات چهره اش را از نظر گذراندم. متوجه شدم که در چهره این روستایی به راستی حالتی غیرعادی وجود دارد. بیش از هر چیز چشمانش مایه شگفتی بودند. نگاه هایش سخت نفرت انگیز می نمود. در چهره راسپوتین اثری از رحمت و روحانیت دیده نمی شد. چهره او بیشتر به صورت بذله گویان رند و تیزهوش شباهت داشت. یکی از خصایص چشمانش تنگی، کوچکی و بیرنگی بود. چشمانش به یکدیگر بسیار نزدیک بودند و در اعماق چشمخانه قرار داشتند. به گونه ای که از دور به خوبی دیده نمی شدند. گاه نگاه های او گم می شدند. از این رو گاه باز بودن و بسته بودن آنها به زحمت قابل تشخیص به نظر می رسید. هنگامی که راسپوتین می نگریدیم و سخن می گفت، نگاه هایش چنان نافذ بود که گویی از هر طرف سوزنهایی به بدن شخص فرو برده باشند. در این لحظات او سخت مراقب گفته های مخاطب خویش بود. نگاه هایش، تند، سنگین و نافذ می نمود. به راستی از نگاه هایش چنین احساس می شد که

نیرویی غیرانسانی در چشمانش نهفته است.

جز از نگاه‌های هولناک، لبخند‌هایش نیز مایه حیرت و شگفتی بود. تبسمش شیرین و در عین حال ظلمانی و زهرآگین می‌نمود. از سراسر وجودش جهات و جوانبی پنهانی و اسرارآمیز مشهود بود. احساس می‌شد که خود را در زیر پرده‌ای از تقوا و پوششی از قداست پنهان کرده است.

م. گ. از حضور راسپوتین سخت هیجان زده بود. چشمانش می‌درخشیدند. گونه‌اش از شدت هیجان سرخ شده بود. او و مادرش لحظه‌ای از راسپوتین دیده برنمی‌گرفتند. آنها نفس را در سینه حبس می‌کردند و با حرص و ولعی بی‌مانند هر کلام "مرشد" رامی‌بلعیدند. ناگهان راسپوتین از جا برخاست، نظری مهرآمیز و نوازشگر به سوی ما افکند. پس آنگاه در حالی که دوشیزه م. گ. را نشان می‌داد روبه من کرد و گفت:

چه دوست و شریک مناسبی برگزیده‌ای. باید سخنان او را بپذیری. آری او همسر و زوج معنوی خوبی برای تو خواهد بود. او از تو تعریف و تمجید فراوان کرد. حال خود می‌بینم که شما سخت مناسب و برازنده یکدیگرید... و اما تو عزیزم، نمی‌دانم اسم تو چیست، دور می‌روی، وای که بسیار دور!

راسپوتین پس از ادای این جمله از سالن بیرون رفت. من نیز در حالی که تحت تأثیر این موجود اسرارآمیز قرار داشتم، آنجا را ترک گفتم. چند روز بعد م. گ. گفت که راسپوتین از من خوشش آمده است و میل دارد بار دیگر با من ملاقات کند.



اندکی پس از نخستین ملاقات با راسپوتین عازم انگلستان شدم و در دانشگاه آکسفورد به تحصیل پرداختم.

روزی ضمن گفتگو با یکی از شاهزاده خانمهای انگلستان که با الکساندر را فتودورونا امپراتریس روسیه خویشاوندی نزدیک داشت، از راسپوتین سخن به میان آمد. شاهزاده خانم مزبور با اشتیاق و هیجان بسیار گفته‌های مرا درباره راسپوتین شنید. او که بانویی بسیار خردمند بود به خطراتی که نزدیکی راسپوتین با دربار برای کشور روسیه دربرداشت، به خوبی پی برد. او با ادای چند جمله کوتاه سیمای معنوی امپراتریس الکساندر را تصویر کرد و ابراز نگرانی نمود از این که بعضی خصایل و صفات امپراتریس روسیه، به ویژه گرایشهای او به سوی خرافه پرستی، ممکن است در آینده عواقب ناگواری به بار آورد و هرگاه راسپوتین همانند گذشته به دربار نزدیک باشد، پی‌آمدهای آن بسیار سنگین خواهد بود.

آن زمان والدین من در پترزبورگ اقامت داشتند. ولی آنها هنگام تابستان به اقامتگاه امپراتور در تزارسکویه سلو می‌رفتند. امپراتریس الکساندر را به مادرم علاقه داشت و اغلب با او دیدار می‌کرد. نزدیکی

راسپوتین با امپراتور و امپراتریس، مادرم راست ناراحت و آزرده خاطر می‌نمود. او اغلب طی نامه‌های خود به من مرا از این ماجرا مطلع می‌ساخت.

شاهزاده خانم بزرگ یلیزاوتا فنودورونا (الیزابت^۱) که همواره در شهر مسکو زندگی می‌کرد، از سالیان دراز با مادرم دوستی بسیار نزدیک داشت. او نیز شریک اضطراب و نگرانی مادرم بود. وی به ندرت به پترزبورگ سفر می‌کرد. ولی هربار که به پترزبورگ می‌رفت، با همه نیرو و توان خویش می‌کوشید تا امپراتور و امپراتریس را به دوری‌گزیدن از این "مرشد" تیره درون راضی کند.

آن زمان هنوز شخصیت‌های بسیار اندکی خطر نزدیکی راسپوتین به دربار تزار را احساس می‌کردند. گرچه نزدیکی او به دربار امپراتور در آغاز صورتی تصادفی داشت، ولی بعدها دشمنان روسیه و دودمان امپراتور ضمن بررسی اوضاع به میزان نیرو و "اقتدار" راسپوتین پی بردند و او را برای دستیابی به هدف‌های خویش مورد استفاده قرار دادند.

مادرم یکی از نخستین کسانی بود که به این حقیقت پی برد و علیه راسپوتین به اظهار نظر پرداخت.

مادرم مدتی دراز با امپراتریس به گفتگو نشست و نظر خود را درباره این شخص با صراحت اعلام نمود.

سخنان مادرم در امپراتریس مؤثر افتاد. چنین به نظر می‌رسد که

۱. شاهزاده خانم بزرگ Elizaveta Feodorovna خواهر ملکه الکساندرا فنودورونا بود. - م.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/ ۶۱

امپراتریس به صداقت و حقانیت مادرم در بیان این گفته‌ها باور کرد.
زیرا به هنگام جدایی سخنان بسیار محبت آمیز بر زبان آورد و از او
خواست که بیشتر به دیدارش بیاید. ولی دارودسته راسپوتین آرام
ننشستند. آنها پی بردند که ممکن است تیرشان به سنگ اصابت کند.
از این رو باردیگر راسپوتین کوشید تا در روح بیمار امپراتریس نفوذ
کند. لذا با تمهید بسیار رفته رفته او را از مادرم دور کرد. روابط
دوستانه آنها قطع شد و از آن پس دیگر ملاقات و دیداری روی نداد.
بسیاری از اعضای خاندان تزارو در رأس همه ملکه مادر
(امپراتریس ماریا فتودورونا) کوشیدند تا امپراتور و امپراتریس را متوجه
کنند. ولی تلاش آنها بیهوده بود.

مبارزه دوستانان روسیه و تاج و تخت امپراتوری با کسانی که از
نفوذ راسپوتین بهره می‌جستند آغاز گردید و شدت گرفت. دشمنان
به خاطر دستیابی به مقاصد سودجویانه و هدفهای سیاسی خویش
تلاش بسیار کردند تا راسپوتین را به امپراتور و امپراتریس نزدیک کنند.
پاییز سال ۱۹۱۲ پس از پایان تحصیلات خود در دانشگاه
آکسفورد به روسیه بازگشتم.

برنامه‌های وسیعی برای آینده داشتم که هنوز چنان که باید روشن
نبودند. ملاقات با شاهزاده خانم ایرینا الکساندرونا مسیر زندگی ما

۰۲ Irina Aleksandrovna همسر نگارنده کتاب دختر شاهزاده بزرگ
الکساندر میخائیلویچ بود. مادر این بانو شاهزاده کنسلیا الکساندرونا
Ksenia Aleksandrovna دختر الکساندر سوم و خواهر نیکلای دوم
امپراتور روسیه و خود یکی از پرنسهای معتبر کشور بود. -م.

را تغییر داد. اندکی بعد به عنوان عروس و داماد نامزد شدیم. از کودکی عادت داشتم افراد خاندان سلطنتی را چون افرادی از سرشت ویژه بنگرم که با ما تفاوت بسیار دارند. نسبت به خاندان امپراتور احترامی بسیار عمیق داشتم و آنها را چون عقاب بلند پروازی می‌دانستم که دسترسی به آنان هرگز میسر نیست. لذا از شنیدن مطالبی که دهان به دهان علیه آنها نقل می‌شد سخت متنفر بودم و نمی‌خواستم اینگونه شایعات را که با نام آنان ارتباط داشت باور کنم. سال ۱۹۱۴ جنگ جهانی آغاز شد. به هنگام اعلان جنک من و اعضای خانواده‌ام در آلمان بودیم. آن زمان به فرمان ویلهلم دوم امپراتور آلمان در برلن بازداشت شدیم. سرانجام پس از سفری بسیار دراز و گذر از دانمارک و سوئد به پترزبورگ بازگشتیم. آن زمان امپراتریس ماریا فتودورونا مادر امپراتور در دانمارک به سر می‌برد. در شهر کپنهاگ با ایشان ملاقات کردیم و متفقاً به روسیه بازگشتیم. جنگ سبب اعتلای روح میهن پرستی شده بود. ولی با این وصف بسیاری ابراز بدبینی می‌کردند. اندیشه‌های ظلمانی چون خفاش گرد اقامتگاه امپراتور در تزارسکویه سلو به پرواز درآمدند. امپراتور و امپراتریس از جهان خارج و اتباع خود جدا و مهجور شده بودند و در محاصره دار و دسته راسپوتین قرار داشتند. آنها در چنین اوضاع و احوالی به بررسی و اخذ تصمیم پیرامون مسایلی مهم جهانی می‌پرداختند. روسیه به وضعی مدهش و هولناک دچار گشته بود.



هیچ امیدی وجود نداشت که امپراتریس حقایق مربوط به راسپوتین را دریابد و او را از خود دور کند.

دیگر چه راهی برای نجات امپراتور و رهایی روسیه از شر این موجود تیره‌درون باقی می‌ماند؟

بی‌اختیار اندیشه‌ای در مغزها و مفکره قوت می‌گرفت: برای دستیابی به این مقصود تنها یک راه وجود دارد و آن نابودی این "مرشد" جنایت‌پیشه است. در سال ۱۹۱۵ روزی با همسر و مادرم پیرامون پی‌آمدهای دهشتبار و فاجعه‌آمیز نفوذ راسپوتین به گفتگو نشستیم. آن زمان برای نخستین بار اندیشه مذکور به ذهن من راه یافت. بعدها جریان حوادث سیاسی چندین بار ذهن مرا متوجه این نکته کرد. اندیشه مزبور رفته‌رفته در مفکره من نیرومندتر می‌شد.

متعاقب اظهارنظرهای اعضای خاندان سلطنتی علیه راسپوتین، محافل اجتماعی نیز در این زمینه به اظهار نظر پرداختند. از سوی شخصیت‌های متعدد، سازمان‌های اجتماعی و نیز طیفی گزارش‌شها و قطعنامه‌های کنگره‌ها و اعلامیه‌ها مطالب فراوانی علیه راسپوتین ارائه می‌شد و انتشار می‌یافت. ولی امپراتور و امپراتریس نسبت به تقاضاها،

توصیه‌ها و اعلام خطرهایی تفاوتی ویی اعتنایی از خود ابراز می‌داشتند. هرچه بیشتر علیه این " مرشد " به آنها توصیه می‌شد و اسناد و مدارکی پیرامون اعمال و رفتار راسپوتین ارائه می‌گشت، امپراتور و امپراتریس کمتر توجه می‌کردند.

برگرفتن راسپوتین و فروافکندن وی از جایگاه خویش ممکن به نظر نمی‌رسید. او هنگامی که به اقامتگاه امپراتور در تزارسکویه سلو می‌رفت با شیادی و مهارت هرچه تمامتر نقابی از قدس و تقوا به چهره می‌زد که هیچکس جرأت نمی‌کرد مطالب مربوط به شیوه زندگی خصوصی و هرزگیهای او را باور کند. ماجرای که در زیر عنوان می‌شود یکی از نمونه‌های بارز این مدعا است.

روزی ژنرال جونکوفسکی^۱ معاون وزیر امور داخله در صدد برآمد امپراتور و امپراتریس را قانع کند که شایعات نفرت انگیز مربوط به شیوه زندگی راسپوتین در پایتخت، کاملاً منطبق بر واقعیات است. او عکسی را که در یکی از رستورانها برداشته شده بود و نمایشگر هرزگیها، عیاشیها و بی‌بندوباریهای راسپوتین بود به آنها نشان داد. با وجود آن که مدرك مزبور غیرقابل انکار می‌نمود، امپراتریس باور نکرد و ضمن ابراز خشم و خشونت زاید الوصف دستور داد که هرچه سریعتر اقدامات لازم جهت شناسایی شخصی که گویا به منظور لکه‌دار کردن راسپوتین به وی افترا بسته است، شناسایی شود.

درست در زمانی که بهترین شخصیت‌های روسیه حاصل کوششهای

1. Dzunkovski

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۶۵

خود در جهت از میان برداشتن ریشه شر و بدی را بی‌ثمر یافتند و سخت مأیوس و ناامید شده بودند، طرفداران و مأموران آلمان که در وجود این "مرشد" همکار بسیار ارزشمندی را یافته بودند، از شدت شعف در پوست نمی‌گنجیدند.

پیش از جنگ جهانی راسپوتین از نفوذ فراوان برخوردار شده بود. ولی به هنگام جنگ نفوذ و اعتبار وی افزونتر گشت. رفته‌رفته افراد شرافتمندی که نسبت به میهن احساس مسئولیت می‌کردند از کار برکنار شدند. حتی کسانی که امپراتور را صمیمانه دوست داشتند و به وی عشق می‌ورزیدند از مقام خود معزول گردیدند و دست نشانندگان راسپوتین جایگاه آنان را اشغال کردند.

این زمان میلیون‌ها نفر در جبهه‌های جنگ کشته می‌شدند و یکی پس از دیگری صمیمانه به اقبال مرگ می‌شتافتند.

قهرمان‌نیاها و از خودگذشتگی‌های سپاهیان روس به راستی استثنایی و بی‌مانند بود.

ارتش روسیه در جبهه رازی که به هزاران کیلومتر می‌رسید، گاه در شرایطی که ادامه جنگ برای هر ارتش دیگری ناممکن می‌نمود، با تحمل دشواری‌های فراوان پیکار می‌کرد. در سرمای بسیار شدید و نبودن خواربار، سپاهیان روسی در سنگرهای پوشیده از یخ و برف به نبرد اشتغال داشتند و هرگز اندیشه بازگشت و عقب‌نشینی را به مفکره خود راه نمی‌دادند. گاه اتفاق می‌افتاد که بعضی واحدهای نظامی در معرض هجوم و زیرآتش شدید دشمن قرار می‌گرفتند. ولی برای پاسخ دادن به آتش و حمله دشمن اسلحه و مهمات در اختیار

نداشتند. زیرا اسلحه و مهمات برای آنها ارسال نشده بود. گاه اتفاق افتاد که هنگ‌هایی بدون داشتن اسلحه و مهمات با سنگ و چوب به جای اسلحه دست به حمله می‌زدند و به محض رسیدن به سنگ‌های دشمن با سربازان پروسی و آلمانی دست و پنجه نرم می‌کردند و سلاح از کفشان می‌ربودند تا به پیکار ادامه دهند.

سپاهیان روسی بی‌آن که از خستگی مفرط شکایتی داشته باشند، بدون هراس از مرگ پیکار می‌کردند. آنها نه تنها به هنگام دفاع از سرزمین خویش، بلکه در جریان همکاری با ارتش متفقین نیز مردانه به نبرد پرداختند. به عنوان نمونه پیش از نبرد مشهور "مارن"^۲ در فرانسه، ژنرال سامسونوف^۳ فرمانده سپاه روسی در جبهه پروس با آن که می‌دانست به اقبال مرگ حتمی می‌رود با ارتش خود به پروس شرقی حمله برد تا بخش بزرگی از نیروهای دشمن را که در فرانسه سرگرم پیکار بودند، به جبهه روسیه بکشاند. آلمانها که از این حمله ناگهانی آشفته و پریشان شده بودند، از شماره سپاه خود در جبهه غرب کاستند. نتیجه این اقدام به پیروزی ارتش فرانسه در این نبرد منتهی گشت.^۴ روسها در جبهه پروس شرقی به خاطر پیروزی متفقین متحمل

2. Marne 3. Samsonov

۴. مقصود نگارنده کتاب نبردی است که در فاصله روزهای پنجم - نهم سپتامبر سال ۱۹۱۴ طی جنگ اول جهانی در سواحل رود مارن فرانسه روی داد. چنان که پرنس یوسف اف به درستی اشاره کرد به سبب حمله قوای روسیه به فرماندهی ژنرال سامسونوف آلمانها ناگزیر شدند بخش بزرگی از سپاهیان خود را به جبهه پروس شرقی منتقل کنند. انتقال سپاه آلمان به جبهه شرق موجب شد که ارتشهای فرانسه و انگلیس در نبرد مارن پیروز شوند. -م.

قربانیهای بسیار شدند.

این قربانی برای روسیه بسیار گران بود. در این کشور هیچانزده پهناور احساس می‌شد که بخش بزرگی از نیرو و توان مردم کاستی پذیرفته است. خون پاک بهترین فرزندان این آب و خاک ضمن ابراز قهرمانیهای بی‌شمار بر زمین ریخته شد. آنها نه تنها به خاطر روسیه، بلکه به خاطر آرمانی مشترک به آغوش مرگ می‌شتافتند و جان خود را فدا می‌کردند.

آن زمان احساس نگرانی عمیقی پدید آمد. گفته می‌شد: آیا به راستی همه کوششهای ممکن در جهت تقویت ارتش صورت می‌گیرد؟ آیا کسانی که در پشت جبهه مسئولیت تأمین اسلحه، مهمات و مواد غذایی را برعهده دارند، وظایف محوله را از روی دقت و شرافت انجام می‌دهند؟ شایعاتی پیرامون خرابکاری و حتی خیانت به گوش می‌رسید. امپراتور پس از آن که شاهزاده بزرگ نیکلای نیکلایویچ^۵ را به جبهه قفقاز اعزام نمود، خود سرفرماندهی ارتش روسیه را برعهده گرفت. از این پس راسپوتین به تقریب همه روزه به اقامتگاه خاندان سلطنتی در تزارسکویه سلو می‌رفت و در امور مملکت و دولت به مشورت و اظهار نظر می‌پرداخت. ملاقات راسپوتین با امپراتریس به طور عمده در اقامتگاه ویروبا انجام می‌گرفت.

بدون مشورت و گفتگوی مقدماتی با "مرشد" هیچ اقدام عمده‌ای در جبهه جنگ صورت نمی‌گرفت. از اقامتگاه تزار با خط مستقیم دستورات

5. Nikolai Nikolaevich

لازم به واجدهای تابع صادر می‌شد. امپراتریس اصرار می‌ورزید که امپراتور راسپوتین را در جریان کلیه امور نظامی و سیاسی قرار دهد. امپراتریس به محض دریافت آگاهیهای تازه که گاه سری و فوق‌العاده مهم بودند، راسپوتین را احضار می‌کرد و با او به مشورت می‌پرداخت. هرگاه اطرافیان امپراتریس را از نظر بگذرانیم و مورد توجه قرار دهیم، پس آنگاه می‌توان به سهولت دریافت که چرا آلمان‌ها در آن اوضاع و احوال توانستند به موقع از حملات سپاهیان روسیه و برنامه‌ها و تدابیر نظامی و سیاسی ما آگاه شوند.

دولت آلمان همه تدابیر لازم را برای تأمین پیروزی خویش و انهدام و نابودی ما اتخاذ نمود.

من برآن شدم که بدون توجه به شایعات و براساس اتکاء به واقعیات معلوم کنم که آیا راسپوتین خائن است یا نه؟ هرگاه پاسخ مثبت باشد، حدود خیانت او را بر پایه اطلاعات دقیق مشخص نمایم. اوضاع و احوال به صورتی بی‌سابقه برای این کار مساعد و مناسب می‌نمود. خانواده گگ، آن زمان در ناحیه "مویکا"^۶ زندگی می‌کردند. اقامتگاه آنان جنب کاخ شاهزاده بزرگ الکساندر میخائیلویچ^۷ بود. من گاه به خانه گگ می‌رفتم.

چنان که پیشتر اشاره کردم با دختر کوچک این خانواده مگ دوستی دیرینه داشتم. او اغلب مرا به خانه خودشان دعوت می‌کرد.

6. Moyka

۷. چنان که پیشتر اشاره شد الکساندر میخائیلویچ شوهر پرنسس کسنیا الکساندرنا خواهر نیکلای دوم و پدر زن پرنسس یوسف اف بود. - م.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۶۹

ولی من به ندرت به خانه آنها می‌رفتم. زیرا نمی‌خواستم اوقات خود را در محیطی که راسپوتین برآن فرمانروایی دارد، بگذرانم و در ردیف دوستان و ارادتمندان این "مرشد" قرارگیرم که اغلب به خانه مادر م. گ. می‌رفتند.

ولی اکنون که قصد شناسایی دقیق راسپوتین و اعمال او را داشتم و می‌خواستم از نزدیک شاهد کارهای او باشم، تصمیم گرفتم دعوت م. گ. را بپذیرم.

در ضمن مایل بودم پیرامون حوادث روسیه از م. گ. نیز پرسش کنم. البته قصد من آگاهی یافتن از نظریات شخصی م. گ. نبود. ولی چون می‌دانستم کورکورانه به راسپوتین ارادت می‌ورزد و از او تقلید و تبعیت می‌کند، یقین داشتم نظریات این دوشیزه انعکاسی از نظریات و تلقینات راسپوتین خواهد بود.

روزی پس از گفتگوی تلفنی با م. گ. به خانه آنها رفتم. از م. گ. شنیدم که راسپوتین همواره از او درباره من سؤال می‌کند. او گفت: راسپوتین بسیار مشتاق دیدار شما است. او تا چند روز دیگر نزد ما خواهد آمد. من زمان دیدار او را به شما خواهم گفت. از گفتگو با م. گ. یقین حاصل کردم که راسپوتین همانند گذشته از مراتب اعتماد بی‌حد و حصر امپراتریس و امپراتور برخوردار است. او همچنان نقش مشاور عالی آنها را در امور دولتی و خانوادگی برعهده دارد. م. گ. باردیگر به ستایش از راسپوتین پرداخت و با لحنی آکنده از مهر و ارادت گفت که "مرشد" همه "افتراآت" و "اتهامات" را با ملایمت تلقی می‌کند و با وجود تحمل رنج در برابر گناهان

ناکرده به ارشاد ما می‌پردازد تا گناهان را از وجود ما دور کند.
من با شنیدن سخنان ستایش‌آمیزم گ. تصمیم گرفتم پیرامون
راسپوتین پرسشهایی مطرح کنم. لذا گفتم:

میل دارم از نظر شما پیرامون این شخص که او را مظهر قد است و
پرهیزگاری می‌دانید آگاه شوم و بدانم چگونه می‌توان پارسایی را بسا
میخوارگی و هرزگی درآمیخت؟

م. گ. از پرسش من سخت ناراحت شد. وی که صورتش از شدت
هیجان سرخ شده بود، ضمن ابراز ناراحتی چنین پاسخ داد:
چگونه درنیافته‌اید که سخنان مذکور از آغاز تا انجام افترا و
دروغ محض است؟ گرداگرد او را حسودان کینه‌توز فراگرفته‌اند. این
افراد بداندیش انواع تهمت‌های ناروا را بر او وارد می‌آورند و می‌کوشند
این شخصیت معصوم و بیگناه را در نظر امپراتور و امپراتریس خوارو
بی‌مقدار کنند... به راستی چه قدر دهشت انگیز است!

به او گفتم: ولی مدارک، از جمله عکسهایی وجود دارند که جای
شبهه‌ای در این زمینه باقی نمی‌گذارند و اثبات می‌کنند که راسپوتین
بدانگونه که شما تصور کرده‌اید قدیس و پارسا نیست. به عنوان نمونه
از مجالست او با کولیها می‌توان یاد کرد. او در مجالس کولیها بساده
می‌نوشد و با آنان به رقص و پایکوبی می‌پردازد.^۸ در رستوران
"ویلا رود"^۹ غرفه‌ای به نام راسپوتین وجود دارد که وی اغلب برای

۰۸ کولیها در روسیه به خوشگذرانی شهرت دارند. مجالس عشرت کولیها
پیش از انقلاب در روسیه مشهور بود. م.

خوش‌گذرانی به آنجا می‌رود. نظر شما در این باره چیست؟

م. گ. ضمن ابراز تنفر افزود:

شما نیز سخن آنان را تکرار می‌کنید و چنین می‌نمایید که به این گفته‌ها باور دارید. بدانید که هرگاه سخن شما درست باشد، باید گفت هدف خاصی دارد. او می‌خواهد از دیدگاه معنوی خود را آبدیده کند و در این طریق نیازی به لطف و مرحمت دیگران ندارد. لذا هرگونه همدردی و عنایتی را به هیچ می‌شمارد و آن را نمی‌پذیرد. با تبسم از او پرسیدم: آیا راسپوتین کار تغییر و تبدیل وزیران را نیز به خاطر کمال معنوی خویش انجام می‌دهد؟

م. گ. ضمن ابراز خشم و آشفتگی در پاسخ گفت: گریگوری یفیمویچ^۱ از این گفته شما گلمند خواهد شد.

برای من مشاهده اعتقاد تعصب‌آمیز این دختر بد بخت نسبت به نزهت و قداست این موجود پلید هرزه‌گرد، به راستی بسی دشوار بود. او دلایل مرا پیرامون فسق و فجور و هرزگیهای راسپوتین نمی‌پذیرفت. گویی در برابر بنده کور و متعصبی قرار گرفته بودم که هر سخن من به صخره نفوذ ناپذیر وجود او اصابت می‌کرد و بی‌آن که اثری داشته باشد بازمی‌گشت و محو می‌شد. دریافتم که این دختر مستقلاً قادر به تفکر نیست و حتی قدرت يك لحظه اندیشه و برخورد انتقادی نسبت به معبود خود را ندارد. از این رو درصد برآدمم برای گشودن چشمان خفته و آگاه کردنش از جنایات راسپوتین نسبت به خانواده

۱۰. روسها معمولاً "بنابرا احترام شخص را با نام و نام پدر می‌نامند. نام راسپوتین گریگوری و نام پدرش یفیم بود. م. گ.

تزار راه دیگری برگزینم .

گفتم : بسیار خوب ، فرض کنیم همه آنچه پیرامون اعمال و رفتار راسپوتین گفته می شود ، سراپا دروغ و کذب محض باشد . ولی آیا می توان نظر محافل اجتماعی و مردم کشور را درباره او نادیده گرفت . نه تنها مردم روسیه ، بلکه مردم سراسر اروپا نسبت به راسپوتین چنین نظری دارند . در روسیه و خارج از آن راسپوتین را به عنوان جاسوس و موجودی بسیار پلید می شناسند . نزدیکی او با تاج و تخت مایه نفرت و انزجار مردم کشور و متفقین مادر جنگ شده است . آیا این دلیل برای دور نگاه داشتن وی از ملکه و امپراتور کافی نیست ؟

م . گ . ضمن ابراز خشم گفت : کسی حق ندارد پیرامون اعمال و رفتار امپراتور و امپراتریس د اوری کند . آنها فوق همه چیز ، حتی بالاتر از انواع محافل اجتماعی قرار دارند .

گفتم : هرگاه تصور کنیم گریگوری یفیمویچ ناآگاهانه به آلت دست دشمنان روسیه بدل شده است و مقاصد جنایتکارانه دشمنان از طریق او تحقق می پذیرد و هدف غایی دشمنان انهدام روسیه است ، در آن صورت چاره چیست ؟ آیا با این وصف بازهم تقرب راسپوتین را به خاندان تزار موجه می شمارید ؟ خودتان به من گفتید که راسپوتین طی ملاقات با امپراتور و امپراتریس نه تنها دعا می خواند و پیرامون خداوند سخن می دارد ، بلکه درباره امور مهم کشور و دولت نیز با آنان به گفتگو می پردازد . شما خودتان خوب می دانید که بدون موافقت راسپوتین هیچ تصمیمی اتخاذ نمی شود و بدون کسب اجازه از وی هیچ وزیری به مقام وزارت منصوب نمی گردد . توجه کنید ، او از نظر خصایل

معنوی چه بد و چه خوب، هرکس که می‌خواهد باشد، در يك نکته جای تردید نیست. نکته مذکور آن است که راسپوتین روستایی "موزيك" بی‌سوادی است که چنان که باید خواندن و نوشتن نمی‌داند. لذا او چگونه می‌تواند در مسایل بسیار بغرنجی چون جنگ، سیاست، و اداره امور مملکت صاحب‌نظر باشد؟ راسپوتین پیرامون اینگونه مسایل مهم چه مشورت‌هایی می‌تواند ارائه کند؟ هرگاه او به خود اجازه اظهارنظر پیرامون اینگونه مسائل را بدهد، در این صورت می‌توان گفت که در قفای او کسان دیگری وجود دارند که راسپوتین را اداره می‌کنند و به او دستور می‌دهند. شما نه چنین کسانی را می‌شناسید و نه این که از هدف آنها آگاهید. شما در واقع نمی‌دانید که آنان چه هدفی را دنبال می‌کنند... با این وصف چگونه به خود حق می‌دهید چنین اظهارنظر کنید که اعمال، رفتار و همه اقدامات گریگوری یفیمویچ بدون استثناء مناسب و مفید اند؟ بار دیگر تکرار می‌کنم که تقرب چنین شخصی با این گونه سوابق به تاج و تخت مملکت سبب برهم خوردن حیثیت و اعتبار دولت تزاری روسیه و شخص امپراتور می‌شود... عدم رضایت روز به روز افزون‌تر می‌گردد. این عدم رضایت همگانی است و هرگاه مسئولانی که در رأس هرم قدرت قرار گرفته‌اند، به این نکته توجه نکنند و در زمان لازم مشکلات را برطرف نمایند، حوادثی روی خواهد داد که سرانجام تر و خشک را باهم سوزاند...

م. گ. به جای پاسخ گفتن به سخنان من که با حرارت فراوان ابراز می‌شد، با تأسفی آمیخته به مهربانی و ترحم نگاهی به سوی من افکنند. گویی مخاطب او کودک بیچاره‌ای است که قادر به درک مسایل نیست.

پس آنگاه چنین گفت :

علت این گونه اظهار نظر شما آن است که گریگوری یفیمویچ را نمی‌شناسید و مقصود او را درك نمی‌کنید... توصیه می‌کنم از نزدیک با او آشنا شوید. هرگاه از شما خوشش بیاید، در آن صورت خودتان یقین حاصل خواهید کرد و خواهید دید که او چه انسان استثنایی و بزرگی است... به همین جهت است که در خانواده امپراتور همه او را دوست می‌دارند و البته همگی نسبت به او ابراز اعتماد و اطمینان می‌کنند. او به امپراتور و امپراتریس یاری می‌بخشد تا همه چیز را به درستی دریا بند. راسپوتین آنها را از دروغ، فریب و انواع تأثیرات مخرب مصون می‌دارد.

م. گ. در پایان سخن با لحنی قاطع و بسیار مطمئن چنین افزود :

آه، هرگاه گریگوری یفیمویچ نمی‌بود، مدت‌ها پیش همه چیز محو و نابود شده بود !

من که احساس کردم گفتگوی ما کاری عبث و بی‌حاصل است، رشته گفتگو را قطع کردم و اندکی بعد با وی خداحافظی کردم و رفتم . وقتی به خانه رسیدم، پیرامون کوششهای آتی خویش به تفکر پرداختم . با آنچه از زبان م. گ. شنیده بودم، بار دیگر یقین حاصل کردم که تنها با الفاظ و گفتن حقایق نمی‌توان از شر راسپوتین رهایی یافت . در اینجا برای منطق جایی وجود ندارد . قانع کردن این افراد فریب خورده و ناآگاه از طریق گفتگو و استدلال کاری است بی‌سوده . دیگر جای درنگ و گفتگو نبود . با خود می‌گفتم تا وقت باقی است و

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۷۵

انهدام کامل صورت نگرفته است، باید بدون فوت وقت با سرعت و قاطعیت عمل و اقدام کرد.



تصمیم گرفتم با چند شخصیت صاحب نفوذ ملاقات کنم و آن چه را که درباره راسپوتین می دانستم با آنها در میان گذارم .
متأسفانه احساسی که از ملاقات و گفتگو با شخصیت‌های متنفذ کشور به من دست داد، جای هیچگونه خوشبینی باقی نمی‌گذارد .
پیش از ملاقات بارها از دهان این اشخاص مطالب بسیاررتندی علیه راسپوتین شنیده بودم . آنها راسپوتین را مظهر شر و ظلمت و عامل کلیه بدبختیها و عدم موفقیت‌های کشور می دانستند و می‌گفتند که هرگاه راسپوتین وجود نمی‌داشت، امیدی برای نجات کشور باقی می‌ماند .
ولی همین که به آنها توصیه کردم باید از حرف به عمل پرداخت، در پاسخ می‌گفتند که نقش راسپوتین در دربار تزار براساس شایعات بیش از حد معمول بزرگ جلوه‌گر شده است .
آیا ترس و جبن بر شخصیت‌های مذکور مستولی نشده بود؟ آیا اینان به مقام و موقعیت خود نمی‌اندیشیدند و در این زمینه نگرانی به دل راه نمی‌دادند؟ شاید این شخصیت‌ها ساده‌لوحانه امیدوار بودند که خطری عارض نشود؟ شاید به لطف و عنایت پروردگار متکی بودند و از این رو فعالیتی ابراز نمی‌داشتند؟ آنها گاه اظهار بی‌اطلاعی

می‌کردند و می‌گفتند: "همه چیز ممکن است".

بسیار متأثر و شگفت زده بودم از این که آنها دربارهٔ سرنوشت و آیندهٔ روسیه اصلاً احساس خطر نمی‌کنند. به روشنی می‌دیدم که اعتیاد به زندگی آرام و مجلل و حرص کسب قدرت آنان را به درپیش گرفتن جانب احتیاط واداشته و مانع از آن شده است که به خاطر میهن به فداکاری و عملی قاطع دست زنند. گمان دارم که آنان در يك مورد تردیدی به دل راه نمی‌دادند و یقین داشتند نظام کهن همچنان استوار و پایدار خواهد ماند. نظام مذکور محوری بود که بدان آویخته بودند. ولی نمی‌دانستند که حکم برگهایی را دارند که به شاخه‌ای چسبیده باشد و با يك باد و سرمای خزانی بر زمین فرو خواهند ریخت. آنها جز سرنوشت خود به موضوع دیگری نمی‌اندیشیدند و نگران نمی‌شدند. روسیه طی سده‌های دراز از پیکارهای متمسادی و دهشتبار سرفراز بیرون آمده بود. آنها که از پیروزیهای گذشته سرمست شده بودند به رنجها، قربانیها و فداکاریهای مردم روسیه توجه نداشتند. آنها پیرامون شکست گذشته و شکستهای آینده نمی‌اندیشیدند و گمان نمی‌کردند که این شکست در حکم پایان فاجعه‌آمیز موجودیت ملی ما خواهد بود. آیا آنها به سرنوشت مردم روسیه بی‌اعتنا نبودند؟ آنها استعداد مشاهدهٔ واقعیت را نداشتند و نمی‌دیدند که شبح تصادمها و خطرات عظیم نزدیک و نزدیکتر می‌شود و رفته‌رفته به صورت هیولایی واقعی درمی‌آید.

چنین بودند کسانی که با آنها دیدار و گفتگو داشتم. ولی نباید بیافزایم که از دست این افراد نیز هیچ کاری ساخته نبود. یکی از

آنان که مردی سالخورده و شاغل یکی از مقامهای عمده کشور بود به من چنین گفت:

عزیزم، در شرایطی که هیأت دولت و همه اطرافیان امپراتوراز سوی راسپوتین دست چین شده‌اند، چه کاری از عهده شما برمی‌آید؟ تنها راه نجات کشتن این عنصر پست و پلید است. ولی در روسیه کسی نیست که به قتل این موجود رذل کمر ببرند. هرگاه سالخورده نمی‌بودم به چنین کاری دست می‌زدم. هنگامی که خود را بی‌یار و یاور دیدم، تصمیم گرفتم مستقلاً در این طریق اقدام و عمل کنم.

به هرکار که مشغول می‌شدم و با هرکس که گفتگو می‌کردم، یک اندیشه همواره مرا آزار می‌داد و بر وجودم سنگینی می‌کرد. اندیشه مذکور رهایی روسیه از شر دشمن داخلی آن بود.

گاه نیمه‌شب از خواب بیدار می‌شدم و ساعتها به این موضوع می‌اندیشیدم. تا مدتی دراز خواب نمی‌برد و آرام و قرار نداشتم. با خود می‌گفتم:

چگونه می‌توان برای نابودی این موجود تدارک دید و شر راسپوتین را از این کشور کوتاه و منقطع کرد؟ اندیشه مذکور مرا چندان آزار می‌داد که سخت فرسوده شده بودم.

ندایی را در درون وجود خود احساس می‌کردم که می‌گفت: "هر اقدام به قتل و کشتن هر انسانی جنایت محسوب می‌شود و در حکم گناه است. ولی تو باید به خاطر نجات میهن و با پیروی از ندای

وجدان این گناه را برعهده گیری بدون درنگ و تزلزل دست به کار شو
و آن را به انجام رسان در جنگها چه تعداد مردم بی گناه کشته
می شوند؟ دلیل کشته شدن افراد مذکور آن است که " دشمن میهن"
به شمار می آیند در جنگ میلیونها انسان کشته می شوند... ولسی در
اینجا پای قتل تنها یک نفر در میان است این شخص بزرگترین و
دهشتناکترین دشمن میهن تو است زبانی که این دشمن برمیهن تو
وارد آورده از همه بیشتر است او با فریبکاریهای ردیلانه و بیشرمانه
خویش، تاج و تخت امپراتوری روسیه را به دژ و پایگاه اطمینان بخشی
به سود خود بدل کرده است و کسی را یارای برافکندن و بیرون راندن
وی نیست... تو باید به هر قیمتی که میسر شود او را از میان برداری..."
رفته رفته تردید و تزلزل از وجود من رخت بریست در وجود خود
احساس آرامش و قاطعیت می کردم این زمان با روشنی تمام وظیفه
نابود کردن راسپوتین را هدف اصلی خود قرار دادم اندیشه قتل
راسپوتین تا اعماق روح و وجود من نفوذ کرد و از این پس همه افکار
و اعمال مرا تحت الشعاع قرار داد.



با خود می‌اندیشیدم چه کسانی را می‌توانم از میان دوستان خویش برگزینم و این راز را با آنان در میان گذارم. پس از مدتی کنکاش سرانجام دوتن از دوستان خود را برگزیدم. یکی از این دوشاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ^۱ بود که روزگاری دراز با وی دوستی داشتم. دیگری ستوان سوخوتین^۲ بود که در جنگ صدمه دیده برای درمان به پترزبورگ آمده بود.

شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ آن زمان به مأموریت رفته بود و انتظار می‌رفت پس از مدتی کوتاه به پترزبورگ بازگردد. ولی ستوان سوخوتین را به تقریب همه روزه می‌دیدم. تصمیم گرفتم گفتگو با وی را به تعویق نیافکنم. از این رو نزد سوخوتین رفتم. نقشه خود را به صورتی کلی و بدون ارائه جزئیات با او در میان گذاردم و از او پرسیدم که آیا حاضر است در انجام این مقصود با من همکاری کند؟ سوخوتین

۱- شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ Dimitri Pavlovich یکی از اعضای خاندان سلطنتی روسیه و پسر عموی امپراتور نیکلای دوم بود. پدرش پاول الکساندروویچ عموی نیکلای دوم و آن زمان در قید حیات بود. -م.

2. Sukhotin

بی‌درنگ پاسخ مثبت داد. هیچ‌گونه تزلزلی در پاسخ او احساس نمی‌شد. سوخوتین با اندیشه‌ها و نگرانی‌های من پیرامون حوادث کشور موافق و همدستان بود.

همان روز شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ نیز از مأموریت به پترزبورگ بازگشت. پس از مراجعت از خانه سوخوتین با خانه شاهزاده تماس تلفنی برقرار کردم. شاهزاده در خانه بود. قرار گذاشتیم ساعت پنج بعد از ظهر به خانه او بروم. یقین داشتم شاهزاده بزرگ از من حمایت خواهد کرد و موافقت جهت شرکت در اجرای نقشه و هدف ارائه شده را اعلام خواهد نمود. می‌دانستم که تا چه پایه از راسپوتین نفرت دارد و در راه امپراتور و روسیه جانفشانی می‌کند.

شرکت شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ در اقدام به قتل راسپوتین به علل بسیار در دیده من از اهمیت فراوان برخوردار بود. معتقد بودم که باید خود را برای دشواری‌ها و ناگواری‌های بسیار آماده کنیم. ولی هرگز احساس ناامیدی به دل راه نمی‌دادم و با انهدام راسپوتین آرزوی نجات تاج و تخت و رهایی خاندان سلطنتی را در سر می‌پروراندم و امیدوار بودم که سرانجام روزی امپراتور از خواب غفلت بیدار شود و از چنگال هیپنوتیزم و تلقینات دهشت‌انگیز راسپوتین رها گردد و روسیه را به سوی پیروزی سوق دهد.

لحظاتی حساس در تعیین سرنوشت جنگ فرا می‌رسید. مقرر شد در آستانه بهار سال ۱۹۱۷ متفقین در سراسر جبهه‌های جنگ به حمله عمومی علیه ارتش آلمان دست زنند. ارتش روسیه با کوشش فراوان برای آغاز حمله بزرگ آماده می‌شد. ولی باید اعتراف کرد که برای

وارد آوردن ضربات درهم شکننده بر دشمن تنها تدارك فنی در جبهه و پشت جبهه کافی نبود. توافق و وحدت کامل میان دولت و مردم و اعتماد متقابل آنها ضرور می نمود. دیگر از شرایط مهم برای کسب پیروزی اعتلای روحی ملت روس و بازگرداندن حالتی بود که این ملت در آغاز جنگ از خود نشان داد.

ولی شیخ ظلمانی راسپوتین چون ابری تیره همچنان بر ستاد کل و فرمانروایان کشور در پترزبورگ سایه افکنده و گسترده بود. آلمانها نیز هوشیاری خود را از دست نداده بیکار ننشسته بودند. آنها ضمن تحکیم مواضع جنگی خویش در سراسر خط جبهه شبکه وسیعی از جاسوسان و عمال خود را در داخل روسیه به فعالیت واداشتند.

آلمانها سالها پیش از شروع جنگ به اوضاع داخلی میهن ما دل خوش کرده بودند. آن زمان ویلهلم دوم امپراتور آلمان که ناگزیری جنگ در قاره اروپا را پیش بینی می کرد، کوشید تا پیمان اتحاد میان آلمان و روسیه منعقد نماید. وی در آن هنگام به اعلیحضرت امپراتور روسیه توصیه کرد که از راسپوتین پرهیز و این عنصر خطرناک و زیانبار را از خود دور کند. امپراتور آلمان می دانست که راسپوتین با تقرب به خاندان سلطنت نه تنها تزار روسیه را بدنام کرده، بلکه حیثیت و اعتبار هرگونه نظام سلطنتی را نیز از میان برده است. هنگامی که پیشنهاد اتحاد با آلمان رد شد و متعاقب آن آتش جنگ جهانی شعله ور گردید، ویلهلم با مهارت تمام در صدد برآمد تا از راسپوتین به سود مقاصد خود بهره جوید. ستاد ارتش آلمان با صرف مبالغی هنگفت و استفاده از انواع تحریکات و دسیسه ها به صورتی نامرئی

راسپوتین را در اختیار گرفت. به موازات این گونه فعالیتها، آلمانها در صدد برآمدند تا آتش انقلاب را در درون کشور شعلهور گردانند. از این رو مأموران خود را به روسیه گسیل داشتند و سازمانهای انقلابی را که از خارج برای انهدام روسیه تدارک می‌دیدند، همه‌گونه مورد حمایت و پشتیبانی قرار دادند.

آلمانها پیش از جنگ نیز افروختن آتش انقلاب در روسیه را مورد توجه قرار داده بودند. در پترزبورگ به صورتی مصرانه و مستدل گفته می‌شد که پیش از اعلان جنگ، تلگرام رمزی از سوی کنت پورتالس^۳ سفیر آلمان در روسیه به دولت متبوعه‌اش در برلن مخابره شد. تلگرام رمزی مزبور از سوی مأموران روسیه کشف گردید. سفیر آلمان در تلگرام رمزی خود اطلاع داد که شرایط بسیار مساعدی برای اعلان جنگ فراهم گشته است. زیرا روسیه در آستانه انقلاب قرار دارد. در ضمن از متن تلگرام به وضوح معلوم شد که دولت آلمان پیش از جنگ مبالغ‌ه‌نگفتی پول به منظور تحریک و تشویق به روسیه ارسال داشت. در ابتدای جنگ احساسات میهن پرستانه مردم در روسیه چنان اوج گرفت که آلمانها محاسبات نخستین خود را خطا پنداشتند. از این رو در صدد جبران برآمدند و بی‌آن که از تلاشهای خود در زمینه تبلیغات انقلابی بکاهند، به دولت روسیه پیشنهاد انعقاد صلح جداگانه کردند.

بابی‌صبری در انتظار ساعت دیدار با شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ بودم. در ساعت مقرر به کاخ او رفتم. شاهزاده دریکی

از اتاقهای کاخ منتظر ورودم بود. بی‌درنگ اصل موضوع را با او در میان گذاشتم.

نظر خود را پیرامون اوضاع و احوال موجود و نیز مقاصد خود را به وی گفتم و از شاهزاده پرسیدم آیا حاضر است در این زمینه مساعدت و همکاری کند.

چنانکه انتظار داشتم، شاهزاده بی‌درنگ موافقت خود را اعلام نمود و اظهار داشت که به گمان او روسیه در آستانه انهدام قرار گرفته است. لذا برای نجات روسیه قتل راسپوتین ضروری است و باید در این زمینه از ابراز کوشش بازنايستاد. شاهزاده افزود که مدتهاست اندیشه نابودی راسپوتین مرا آزار می‌داد. ولی هیچ راهی برای اجرای این مقصود دیده نمی‌شد. من مضمون آخرین ملاقات و گفتگوهای خود با دوشیزه م. گ. را به شاهزاده گفتم. از سخنان من هیچگونه شگفتی به وی دست نداد. زیرا خود نیک می‌دانست که در اقامتگاه خاندان سلطنتی در تزارسکویه سلو همه به گونه م. گ. می‌اندیشند و راسپوتین را قدیسی معجزه‌گر می‌پندارند.

شاهزاده بزرگ‌ناگزیر بود چند روز بعد به محل مأموریت و قرارگاه نظامی خود بازگردد.

او به من گفت که مدت درازی در آنجا نخواهد ماند. زیرا در اقامتگاه تزار او را دوست ندارند و از گسترش نفوذ وی سخت بیمناکند. شاهزاده افزود که وویکوف^۴ با همه وجود تلاش می‌کند تا او را از

۴. سرتیپ وویکوف Voekov رئیس‌کاردار محافظ کاخ امپراتور بود.

اعلیحضرت امپراتور دور نگاه دارد. متأسفانه او در امپراتور نفوذ فراوان به هم رسانده است.

شاهزاده بزرگ از مشاهدات خود در قرارگاه و ستاد عملیاتی نیز بامن سخن گفت و اظهار داشت که در امپراتور دگرگونیهای عجیبی پدید آمده است. روز به روز نسبت به اطرافیان خویش و حوادثی که پیرامون او روی می دهد بی اعتنائتر می گردد. وی افزود به گمان من این وضع حاصل داروهای است که از روی تعمد به امپراتور می خورانند. داروهای مذکور در مغز، سیستم تفکر و قدرت اراده وی آثاری بسیار منفی بر جانها ده است.

با ورود یکی از مهمانان گفتگوی ما قطع شد. با شاهزاده بزرگ قرار گذاشتیم که پس از بازگشت مجدد به پترزبورگ در فاصله (دهم تا پانزدهم نوامبر^۵) با یکدیگر ملاقات و گفتگو داشته باشیم. گفتم: من طرح نابودی راسپوتین را در سر می پرورانم و همه جوانب امر را با دقت کافی مورد مطالعه و بررسی قرار می دهم.

پس از این قول و قرار از یکدیگر جدا شدیم. در اصول توافق کلی میان ما حاصل شد.

در حالی که احساس عجیبی به من دست داده بود، به خانه خود بازگشتم. با همه وجودم پیرامون این ماجرا می اندیشیدم. اندیشه های که تا دیروز مرا مضطرب و نگران کرده بود و سخت آزار می داد، بسه

۵. مقصود نگارنده ماه نوامبر سال ۱۹۱۶ است زیرا اندکی بعد در ماه دسامبر اقدامات اصلی خود را آغاز کرد. م.

مرحله عمل نزدیک می‌شد. اندیشه مذکور از محدودۀ تفکر من فراتر می‌رفت... تا دیروز گرفتار انواع پندارها و گاه هذیانها بودم. ولی اکنون دیگر تنها نیستم. دوستان و همفکرانی وجود دارند که مرا در انجام این مقصود یاری می‌کنند. همه چیز از این پس روشن و معلوم بود.

در وجود خود احساس سبکی و راحتی خاصی می‌کردم. شب سوخوتین نزد من آمد. گفتگوی خود با شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ را با او در میان گذاشتم. پس آنگاه پیرامون عملیات آینده خویش به بحث و بررسی پرداختیم.

قرار بر این شد که من پیش از هرکار با راسپوتین نزدیک شوم و مراتب اعتماد او را نسبت به خود جلب کنم و تا آنجا که ممکن باشد از شرکت او در مسایل سیاسی مطلع گردم و تا سرحد امکان اطلاعات بیشتر و دقیقتری به دست آورم.

تصمیم بر آن شد که پس از کسب اطلاعات لازم همه کوشش خود را به کار ببریم تا ناگزیر از کشتن او نباشیم. برای این منظور مقرر شد با او از روی مسالمت به گفتگو بنشینم و وعده مبالغه‌ناگفتنی پول به وی بدهیم تا شاید از این رهگذر او را از نزدیکی با خاندان امپراتور و رفت و آمد به تزارسکویه سلو منصرف نمایم.

تصمیم گرفتیم که هرگاه تلاش ما با توفیق همراه نگردد، به آخرین راه حل توسل جویم و این "مرشد" را از میان برداریم. با خود اندیشیدیم، در صورت عدم موافقت، در کجا و کدام محل راسپوتین را به قتل رسانیم و حکم را اجرا کنیم؟

پیشنهاد کردم که ما سه نفر میان خود قرعه بکشیم. قرار شد قرعه به هرکس اصابت کند، شخص مذکور موظف خواهد بود به خانه راسپوتین برود و با شلیک گلوله او را از پای درآورد.



چند روز بعد دوشیزه م. گ. ضمن تماس تلفنی با من چنین گفت:
فردا گریگوری یفیموویچ به خانه ما خواهند آمد. وی مشتاق دیدار شما
است. او و من هردو از شما خواهش می‌کنیم فردا به خانه ما بیایید.
به محض شنیدن خبر این دعوت، بی‌اختیار برخورد لرزیدم... راه
دستیابی به هدف و اجرای مقصود خود به خود گشوده می‌شد. ولی در این
طریق ناگزیر بودم انسانی را که صمیمانه به من دل بسته بود فریب دهم و به
اود روغ بگویم... چاره نبود. دوشیزه م. گ. نمی‌بایست پیرامون اقدامات
آتی من کمتر شبیه‌های به دل راه می‌داد و از نزدیکی و مجالست من با راسپوتین
مشکوک و بدگمان می‌شد. حال که به قتل راسپوتین کمر بسته بودم، دیگر
نمی‌توانستم و نمی‌بایست از راه خود بازگردم و عقب نشینی اختیار کنم.
فردای آن روز هنگامی که به خانه گ. رفتم، دوشیزه م. گ. و مادش مرا
پذیرا شدند. آنها از مدت‌ها پیش آرزو داشتند که میان راسپوتین و من روابط
دوستانه برقرار شود. معلوم بود آنها پیرامون ملاقات و گفتگوی آتی من با
راسپوتین احساس نگرانی می‌کردند. اندکی بعد راسپوتین وارد شد.
از زمانی که نخستین بار راسپوتین را دیده بودم^۱ تا امروز که چند

۱. نخستین ملاقات پرنس یوسف اف و راسپوتین در سال ۱۹۰۹ روی داد. ولی
از آن زمان بالغ بر هفت سال گذشته بود. - م.

سالی از آن می‌گذشت، دگرگونیهای بسیار در او پدید آمده بود. چنین به نظر می‌رسید که محیط زندگی این روستایی و مهاجرت ماندن وی از کار سالم بدنی که ویژه این گروه است، غرقه شدن در عیاشی و خوش‌گذرانی و نیز شب‌زنده‌داری در میخانه‌ها، همه و همه ناگزیر آثار خود را در وجود راسپوتین باقی گذاردند. چهره‌اش متورم و بدنش چاق و فربه شده بود. این نیز دگرگونیهایی در وضع و حالات وی پدید آورد. او دیگر همانند گذشته لباس ساده برتن نداشت. پیراهن ابریشمین آبی‌رنگ برتن و شلوار مخمل به پا داشت. از دیدار او احساس نفرت و انزجاری زاید‌الوصف به بیننده دست می‌داد. رفتارش سرشار از لابی‌گری و ولنگاری بود.

همین که نگاهش برمن افتاد، چشمان خود را از حد متعارف تنگتر کرد و درحالی که تبسمی شیرین برلب داشت با سرعت به من نزدیک شد، مرا در آغوش گرفت و بوسید. تماس با راسپوتین احساسی نفرت‌انگیز در من پدید آورد که به راستی عدم ابراز آن بسیار دشوار می‌نمود. ولی بر نفس خود مسلط شدم و چنان وانمودم که از دیدارش مسرور و خرسندم.

متوجه شدم که رفتار راسپوتین با دوشیزه م. گ. و مادرش همانند گذشته نبود. رفتارش با آنها خودمانی‌تر شده بود. او عاری از تکلف و با بی‌اعتنایی دستی به شانه و پشت آنها زد. هنگامی که از او خواستند برای صرف‌چای کنار میز بنشیند، جوابی نگفت و همچنان بی‌اعتنا ماند. راسپوتین در آن روز هیجان زده می‌نمود. گویی نگران چیزی بود. با ناآرامی در طول اتاق قدم می‌زد و عقب و جلو می‌رفت. طی این

مدت چند بار از دوشیزه م.گ. پرسید که آیا از طریق تلفن کسانی خواستار تماس و گفتگو با وی بوده‌اند؟

سرانجام کنار من نشست و پرسید چه می‌کنم، محل خدمت من کجا است و آیا به زودی عازم جبهه جنگ خواهم شد؟ لحن ارباب منشانه او سخت مایه نفرت و انزجار من گردید. ولی موظف بودم نقش مردی مؤدب و مهربان را ایفا کنم. از این رو با ادب و مهربانی به او پاسخ گفتم.

م.گ. با دقتی آمیخته به اضطراب و نگرانی مراقب گفتگوی ما بود. راسپوتین به صورتی مشروح جویای احوال و گذشته من شد. پس از اطلاع پیرامون احوال من به صورتی گسسته جملاتی ناروشن پیرامون خداوند و محبت برادرانه ادا نمود. کوشیدم تا مضمون گفته او را با ملاحظه‌ای قابل ملاحظه‌ای را از سخن او بیرون کشم. ولی هرچه بیشتر به سخنان او توجه کردم بیش از پیش یقین حاصل نمودم که گفته‌های او چیزی جز کلمات بی‌سروته نیست. گفته‌های راسپوتین درست مشابه سخنانی بود که چهار سال قبل در نخستین ملاقات^۲ از وی شنیده بودم.

۲. به گمان مترجم در اینجا خطایی روی داده است. معلوم نیست خطا از نگارنده است یا ویراستار. نگارنده در بخش نخست کتاب متذکر گردید که "نخستین بار سال ۱۹۰۹ در خانه کد. ۰۰۰ واقع در پترزبورگ با راسپوتین آشنا شدم". ولی زمان حاضر یا دومین ملاقات سال ۱۹۱۶ و دوران عدم موفقیت‌های روسیه در جنگ اول جهانی است که بدان اشاره شده است. بدین روال هرگاه نگارنده سال آشنایی با راسپوتین را درست نوشته باشد، در این صورت فاصله این ملاقات با نخستین دیدار باید هفت سال باشد، نه چهار سال. -م.

هنگام شنیدن کلمات بریده و جملات بی‌سرته راسپوتین نظری بسه م ک و مادرش افکندم دیدم میزبانان من باشیفتگی بند هوار و بادقت هر کلمه او را می‌بلعند و از آن بیم دارند که مبادا صدایی از این به اصطلاح " اوراد و ادعیه " ناشنیده و نافهمیده باقی بماند آنها چنین تصور می‌کردند که در " اوراد " راسپوتین مفاهیم پنهانی عمیقی نهفته است .

در دل افسوس می‌خوردم از این که تا چه پایه ممکن است آدمیان از دیدگاه خرد و معنویات تنزل کنند این موجود رذل و پلید بدون احساس شرم و حیا آنان را گمراه کرده بود ولی آنها حاضر به گشودن دیدگان خویش نبودند و نمی‌خواستند از این خواب غفلت بیدار شوند آری، درد اینجا بود که آنها خود خواستار بیداری و رهایی از گمراهی نبودند... آنها از تحمیق خودشان لذت می‌بردند و از اطاعت کورکورانه خویش برابر راسپوتین سرمست و شادمان به نظر می‌رسیدند این روستایی اندک مایه که خود را به درون میل نسرم و راحت افکنده بود، با گویش نارسای خویش هر کلمه‌ای را که از اینجا و آنجا فرا گرفته بود و به ذهنش خطور می‌کرد، همانند کسانی که هذیان می‌گویند، تحویل آنها می‌داد ولی افسوس که هذیان این روستایی " مؤژیک " در دیده آنان کلامی الهی جلوه می‌کرد . جملات بی‌سرته این روستایی ، اعصاب آنها را تحریک می‌کرد . از شنیدن این جملات هیجانی زاید الوصف و حالت وجد و سرور به آنها دست می‌داد... متأسف بودم از این که روستایی مذکور تنها از خرافه پرستی زنان بهره‌نجسته ، بلکه کشوری را اسیر و گرفتار کرده است . اوسرنوشت

ملتی بامیلیونها نفر جمعیت را بازیچه دست خود کرده است. می‌دیدم که این هیولا روسیه و امپراتوری آن را به سوی پرتگاه فنا و نابودی سوق می‌دهد.

سخن شاهزاده بزرگ را به یاد آوردم که گفت داروهای راسپوتین در مغز و سیستم تفکر و قدرت اراده امپراتور آثاری منفی داشته‌اند... در ضمن شاهزاده بزرگ تنها کسی نبود که با من از وجود گیاهان زایل کننده عقل و خرد سخن گفته باشد. این مطلب را از دیگران نیز شنیده بودم.

راسپوتین با پزشکی از اهالی تبت به نام بادمایف^۳ دوستی بسیار نزدیکی داشت. آن زمان بادمایف مقیم و ساکن پترزبورگ بود. بادمایف در روزگار پادشاهی امپراتور الکساندر سوم به روسیه آمد. اصل او از تبت بود. او خود را به عنوان پزشکی والامقام معرفی می‌کرد. ولی طبق قوانین روسیه رسماً به او اجازه طبابت داده نشد. ولی بادمایف مخفیانه بیماران را می‌پذیرفت. در مقابل پذیرفتن بیماران مبالغه هنگفتی دریافت می‌کرد. داروها را خود می‌ساخت. و در مقابل دارو نیز پولی گزاف می‌گرفت. چند بار او را به سبب فعالیت غیرقانونی به دادگاه کشانیدند. ولی با این وصف به کار خود در پترزبورگ ادامه می‌داد و مخفیانه به عیادت بیماران مورد اعتماد خود می‌رفت و آنها را تحت درمان قرار می‌داد.

آیا به راستی بادمایف یکی از "لاماها"^۴ و تعلیم‌یافتگان بودایی واقعی از سرزمین تبت بود؟ آیا اسرار دانش پزشکی کهن تبت را که طی قرون و اعصار بر پایه شناسایی خواص انواع مختلف گیاهان بنیان یافته بود به درستی می‌شناخت؟ شاید او رند با تجربه‌ای بود که می‌توانست از خواص بعضی گیاهان دارویی بهره جوید؟ به هر تقدیر پاسخ به این پرسشها دشوار است. ولی در يك نکته جای تردید نیست. بادمایف در واقع عنصر جاه طلب و ماجراجویی بود که می‌کوشید تا از هر طریق که ممکن باشد، پول و مقام کسب کند و از موقعیتی ممتاز برخوردار گردد.

او با سفلگان و عناصر و اخورده سیاسی شهر پترزبورگ از جمله روزنامه‌نگار و کارچاق کن شیادی چون ماناسویچ - مانوئیلوف^۵ و پرنس م.م. آندرونیکوف^۶ که تیره درون و دسیسه‌گر بودند، دوستی نزدیک داشت. پس از انقلاب مراتب توطئه‌گری و شیادی اشخاص نامبرده فاش و برملا گردید.

بادمایف با سماجتی بی‌پایان تلاش می‌کرد تا در محیط سیاسی

۴. لاما Lama مقام عالی در گروه کاهنان بودایی تبت است که جنبه دینی دارد. لاماها در گذشته از قدرت فرمانروایی بزرگی برخوردار بودند. در میان کاهنان بودایی عالیترین مقام متعلق به "دالایی لاما" Dalai Lama است که در رأس تبت و همه لاماها ی سرزمین مذکور قرار داشت. مقام پس از او متعلق به "پانچن لاما" Panchen Lama است که پس از دالایی لاما همه امور را در اختیار دارد. پس از پانچن لاما دیگر لاما هستند که قشر اصلی کاهنان بودایی را در تبت تشکیل می‌دهند. - م.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۹۵

پترزبورگ نفوذی به هم رساند. همین که معلوم شد راسپوتین در محیط دربار امپراتور صاحب نفوذ شده است، باد مایف ماجراجویی در رنگ به او نزدیک شد و با راسپوتین روابط دوستانه و صمیمانه برقرار کرد.

درمان امپراتور و امپراتریس به ویژه ولیعهد با گیاهان مختلف قطعاً با کمک و یاری باد مایف انجام می‌گرفت. باد مایف بی‌گمان از خواص بعضی گیاهان که در نظر اروپاییان ناشناخته بود، آگاهی داشت. موآنست این دو موجود تیره‌درون-لامای تبتی و جناب "مرشد" - مایه دهشت و هراس بود...

هنگامی که روابط دوستانه این دوتن رابه یاد می‌آوردم متوجه چهره راسپوتین شدم و دیدم که سخت به خود مغرور است و جانب احتیاط را نگاه نمی‌دارد. این لحظه در عزم خویش را سخته و استوار شدم و احساس کردم هیچ نیرویی قادر به ایجاد تزلزل در تصمیم من نیست.

گفتگو و در واقع سخنرانی بلامعارض راسپوتین همچنان ادامه داشت.

او پس از خواندن او را و ادعیه به صحبت پیرامون خود پرداخت و از "برخورد غیرعادلانه نسبت به خویش" و از "بدخواهانی" که تلاش می‌کنند به او افترا بندند و در نظر امپراتور و امپراتریس خوار و بی‌اعتبار کنند، سخن گفت. ضمن بیان این مطلب درباره خود به سخن پرداخت و افزود که همواره برای مردم سعادت و نیکبختی به ارمغان می‌آورد. از این رو همه کسانی که با او روابطی صمیمانه و دوستانه دارند مورد عنایت خداوند قرار خواهند گرفت و کسانی که

با وی خصومت می‌ورزند به سزای اعمال خود خواهند رسید.
 بارها شنیدم که راسپوتین با خود ستایی بسیار از توانایی خویش
 در شفای بیمار سخن گفت. از این رو با خود اندیشیدم بیماری را
 بهانه کنم و برای درمان به او نزدیکتر شوم. در ضمن باید بیافزایم که
 این زمان از سلامت کامل برخوردار نبودم. به راسپوتین گفتم سالها
 است برای درمان بیماری خود به پزشکان متعدد مراجعه کرده‌ام
 ولی نتیجه‌ای حاصل نشده است.

راسپوتین با دقت گفته‌های مرا شنید و پس آنگاه اظهار داشت:
 من تو را درمان خواهم کرد. بله درمان خواهم کرد... پزشك كدام است؟
 دکترها که چیزی نمی‌فهمند... آنها تنها قادر اند نسخه بنویسند و نام
 چند دارو را ببرند. عقل و شعور ندارند... از معالجه آنها حال
 بیماران بدتر می‌شود. عزیزم! نگران نباش. وضع من با آنها فرق
 دارد. بیماران من از آن رو درمان می‌شوند که شیوه درمان من الهی
 است. من وسایل الهی را به کار می‌گیرم و همانند پزشکان هر داروی
 مبتدلی را به خورد بیمار نمی‌دهم... تو خود خواهی دید.

در این لحظه زنگ تلفن به صدا درآمد. راسپوتین به محض
 شنیدن صدای تلفن صحبت را قطع کرد. احساس کردم با شنیدن
 صدای زنگ تلفن دچار هیجان شده است.

راسپوتین م. ک. را مخاطب قرار داد و با لحنی آمرانه چنین

گفت:

کویا بامن کار دارند. برو ببین کیست و چه کار دارد!
 م. ک. که از این لحن تحقیرآمیز ذره‌ای ابراز شرم و خجلت نمی‌کرد،

برد موار از جابرخاست و به سوی تلفن رفت.
معلوم شد با راسپوتین کار دارند. گفتگوی تلفنی راسپوتین کوتاه بود. اندکی بعد با سکوتی آمیخته با پریشانی و چهره‌ای عبوس با شتاب از ما جدا شد و رفت.

این ملاقات با "مرشد" اثری ناروشن در من باقی گذارد. تصمیم گرفتم از او تقاضای ملاقات نکم و منتظر بمانم تا خودش ابراز اشتیاق کند.

غروب همان روز از سوی م. گ. یاد داشتی دریافت کردم. یاد داشت حاوی پیامی از جانب راسپوتین بود. راسپوتین از قطع مذاکره و خروج ناگهانی خویش عذرخواست و از من دعوت کرد که روز بعد در همان ساعت به خانه گ. بروم. م. گ. در یاد داشت مذکور طبق دستور "مرشد" از من خواست که گیتار خود رانیز همراه بیاورم. زیرا راسپوتین به آهنگ و آواز کولیها دل بستگی فراوان دارد. م. گ. نوشت وقتی "مرشد" مطلع شد که شما آواز می‌خوانید، ابراز اشتیاق کرد آواز شما را بشنود.

با خواندن این یاد داشت یقین حاصل کردم که راسپوتین نسبت به من تعلق خاطری حاصل کرده است و می‌خواهد مرا از نزدیک و درستتر بشناسد.

از این پس تزلزلی در رفتن به خانه م. گ. به دل راه ندادم. به ویژه آن که از این دیدار انتظار زیادی داشتم.
گیتار خود را برداشتم و در ساعت مقرر به خانه م. گ. رفتم.
همانند گذشته راسپوتین را ندیدم. معلوم شد هنوز نیامده است.

با استفاده از غیبت راسپوتین از م.گ. پرسیدم چرا "مرشد" دیروز چنان ناگهانی ما را ترك گفت و رفت؟ م.گ. در پاسخ گفت:

به او اطلاع دادند که یکی از کارهای بسیار مهم نتایج مطلوب به بار نیاورد. ولی بعد به یاری خداوند همه چیز روبراه و بروفق مراد شد. گریگوری یفیموویچ سخت عصبانی شد و به روی آنها فریاد کشید. آنها ترسیدند و اطاعت کردند.

پرسیدم: موضوع چه بود؟

م.گ. ساکت نشست و پاسخی به پرسش من نداد. ولی من اصرار کردم.

سرانجام م.گ. از روی بی میلی گفت: موضوع مربوط به دربار بود. دیگر نمی توانم چیزی بگویم. به زودی خودتان خواهید فهمید.

اندکی بعد دانستم که عصبانیت راسپوتین با ماجرای انتصاب پروتوپوپوف^۷ به سمت وزیر امور داخله (وزیر کشور) ارتباط داشت. دارودسته راسپوتین می خواستند به هر ترتیب که ممکن شود این شخص را در رأس وزارت کشور قرار دهند. ولی امپراتور موافقت نمی کرد. در نتیجه راسپوتین خود به اقامتگاه امپراتور در تزارسکویه سلو رفت و چنانکه م.گ. اظهار داشت "عصبانی شد و فریاد کشید." بی درنگ همه چیز بروفق مراد او شد.

از م.گ. پرسیدم:

آیا شما نیز در کار انتصاب وزیران شرکت می‌کنید؟
چهرهٔ م.گ. از خجالت سرخ شد. اندکی بعد چنین ادامه داد:
ما همه به اندازهٔ توانایی خویش به گریگوری یفیموویچ کمک و یاری
می‌کنیم. ادامهٔ این همه کار به تنهایی برای او دشوار است. او به
کارهای زیادی اشتغال می‌ورزد. از این رو نیازمند وجود دستیارانسی
است.

سرانجام راسپوتین وارد شد. او بسیار مسرور به نظر می‌رسید و
زیاد صحبت می‌کرد. اندکی بعد رو به من کرد و گفت:
عزیزم، به خاطر کار دیروز مرا ببخش. چاره نداشتم... گاه باید
اشخاص بد را مجازات کرد. واقعاً دردناک است. این اواخر تعداد
اشخاص بد زیاد شده است.
بعد به م.گ. رو کرد و گفت:

همهٔ کارها را چنانکه باید انجام دادم. مجبور شدم خودم به آنجا
بروم... وقتی به آنجا رسیدم یگراست به سراغ آنوشکا^۸ رفتم. همین که به
او رسیدم دیدم ونگ می‌زند و گریه می‌کند. او تا مرادید گفت:
گریگوری یفیموویچ، کار خراب است. امید ما به شما است.
خدا را شکر که تشریف آوردند. پیش رفتم، دیدم خودشان هستند^۹.
اعلیحضرت امپراتور نیز سخت ناراحت و آشفته به نظر می‌رسید. در طول

۸. Annushka همان آنا و پروبوا ندیمهٔ خاص الکساندرا امپراتریس روسیه
است که پیشتر به تفصیل از وی سخن داشتیم. در زبان روسی آنا Anna گاه
به نشانه نوازش به صورت Ania آنیا و آنوشکا تلفظ می‌شود. م.
۹. مقصود امپراتور و امپراتریس است.

اتاق راه می‌رفت و سوت می‌زد. همین که فریاد کوچکی کشیدم، خاموش شدند... تهدید کردم که خواهم رفت و آنها را رها خواهم کرد. پس از شنیدن این جمله ساکت شدند و موافقت کردند... به آنها گفته بودند که این و آن دیگری مناسب نیستند... آنها خودشان چه می‌فهمند. باید به حرف من گوش می‌دادند. من می‌دانم که او خوب است.^۱

راسپوتین نگاهی سرشار از غرور و تفرعن به حاضران افکند و پس آنگاه م.گ. را مخاطب قرار داد و گفت:

خوب است چای بنوشیم... آیا حاضر نیستی برای ما چای بریزی؟
ما دور میز چای نشستیم. م.گ. چای ریخت و نخست با انواع شیرینی برابر راسپوتین قرار داد.

راسپوتین به عنوان سپاس گفت:

چه دختر نازنین و مهربانی. همیشه به من توجه دارد و چیزهایی را که دوست دارم عرضه می‌کند...

پس آنگاه رو به من کرد و گفت:

گیتارت را همراه آورده‌ای؟

گفتم: بله، گیتار اینجا است.

- پس ترانه‌ای بخوان. ما می‌نشینیم و گوش می‌دهیم.

۱۰. مقصود اشاره به پروتوپوپوف نامزد وزارت کشور است. این شخص در ماه سپتامبر ۱۹۱۶ با کمک راسپوتین به مقام وزارت کشور رسید. پس از انقلاب اکتبر روسیه بازداشت و اول ژانویه سال ۱۹۱۸ در شهر مسکو توسط بلشویکها تیرباران شد. - م.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۰۱

سخت به خود فشار آوردم تا بتوانم در مقابل راسپوتین ترانه بخوانم. گیتار را برداشتم و چند ترانه از کولیه‌ها را به آواز خواندم. راسپوتین پس از شنیدن ترانه‌ها با لحنی حاکی از تأیید گفت: خوب می‌خوانی... با روح می‌خوانی... باز هم بخوان ببینم! باز هم چند ترانه غم‌انگیز و شادی‌آفرین اجرا کردم. راسپوتین همواره اصرار می‌ورزید که به خواندن ترانه ادامه دهم. سرانجام خواندن ترانه قطع شد.

به راسپوتین گفتم: شما از شنیدن ترانه من خرسند شدید. ولی کاش می‌دانستید برای من تا چه اندازه با دشواری همراه بود. نیرو و اشتیاق من به کار زیاد است. ولی زود خسته و بیمار می‌شوم... - در یک چشم برهم زدن تو را علاج می‌کنم. بیا برویم به خانه کولیه‌ها، همه بیماری تو برطرف خواهد شد. - نزد کولیه‌ها رفتم. ولی مؤثر واقع نشد. راسپوتین خنده‌ای کرد و گفت:

با من بیا عزیزم. وقتی با من نزد آنها بروی، وضع عوض خواهد شد... با من شادی و نشاط دیگری به تو دست خواهد داد و حال تو بهتر خواهد شد...

پس آنگاه راسپوتین به تفصیل از وقت گذرانی‌های خود در خانه کولیه‌ها سخن گفت و اظهار داشت که به همراه کولیه‌ها می‌رقصد و آواز می‌خواند.

م. گ. و مادرش از این همه صراحت "مرشد پارسا" شگفت زده و ناراحت شدند و به من گفتند:

سخنان گریگوری یفیمویچ را باور نکنید. او شوخی می‌کند و از روی تعمد خود را چنین جلوه می‌دهد.

راسپوتین که دید آنها برای دفاع از حیثیت و اعتبار وی تلاش می‌کنند، چندان به خشم آمد که مشت خود را با شدت بر میز کوفت و بر سر هر دویشان فریاد کشید.

مادر و دختر بی‌درنگ خاموش شدند.

”مرشد” باردیگر مرا مخاطب قرار داد و گفت:

چطور است؟ آیا حاضری با من به خانه کولیها بیایی؟ چنانکه گفتم تو را درمان خواهم کرد... خودت خواهی دید که درمان می‌کنم. بعد از من تشکر خواهی کرد... پس آنگاه درحالی که مگ را نشان می‌داد افزود: او را هم با خود می‌بریم.

بیچاره مگ به شدت سرخ شد. مادرش نیز با خجلت و شرمندگی

شروع به نصیحت کرد و گفت:

گریگوری یفیمویچ این چه حرفی است که می‌زنید؟ چرا خودتان را آلوده و بدنام می‌کنید؟ چرا پای دختر مرا به این ماجرا می‌کشانید؟ چگونه می‌تواند به چنین مجلسهایی برود؟ او همواره به پیروی از شما به درگاه خداوند دعا و عبادت می‌کند. ولی شما او را به مجلس کولیها دعوت می‌کنید. این مطالب درست نیست.

راسپوتین نظری خشماگین به سوی او افکند و با لحنی غضبناک

گفت:

توجه فکر می‌کنی؟ مگر نمی‌دانی که هرکاری با من مجاز است و در آن هیچ گناهی نمی‌توان یافت؟ چرا مثل مرغی که از روی تخم

برخاسته قدقد می‌کنی ؟

پس آنگاه رو به من کرد و گفت :

و اما تو عزیزم ، به این حرفها گوش نده . هرچه به تو می‌گویم ، همان کار را بکن .

پیشنهاد رفتن به خانه کولیها در نظرم مطبوع و خوشایند نبود . ولی مخالفت آشکار را جایز نمی‌دانستم . لذا به صورتی ناروشن پیشنهاد او را پاسخ گفتم و اظهار داشتم به سبب خدمت دردانشگاه نظامی حق حضور در این گونه مجامع به ویژه مجالس عیش و عشرت را ندارم .

ولی راسپوتین همچنان اصرار ورزید و گفت مرا با لباس مبدل به آنجا خواهد برد و کسی مرا نخواهد شناخت^۱ . در نتیجه همه چیز پوشیده و پنهان خواهد ماند .

با این وصف پاسخ قطعی به او ندادم . به او گفتم که شب ضمن تماس تلفنی نظر خود را اظهار خواهم داشت .

چنین به نظر می‌رسید که در وجود راسپوتین نسبت به من تعلق خاطری پدید آمده است . هنگام وداع رو به من کرد و گفت :

دلم می‌خواهد تو را بیشتر و زود به زود ببینم ... برای نوشیدن جای نزد من بیا ... ولی قبلاً خبر بده .

۱۱۰ آن زمان در بسیاری ارتشهای جهان از جمله ارتش روسیه افسران و سربازان حق پوشیدن پوشاک غیرنظامی نداشتند و این کار جرم شمرده می‌شد . - م .



هنگامی که به خانه بازگشتم ستوان سوخوتین را در آنجا دیدم. سوخوتین با بی‌صبری منتظر بازگشت من از خانه گ. بود.

بی‌گمان دومین دیدار با راسپوتین امید نزدیکی با او را در من افزونتر کرد. این نزدیکی برای انجام وظیفه‌ای که در برابر خود داشتیم ضرور می‌نمود. ولی نمی‌دانستیم نزدیکی از این طریق به چه بهایی برای ما خواهد شد.

پس از این دیدار احساس حقارت و آلودگی شدیدی به من دست داد که آنی مراتک نمی‌گفت. محیط اتباع این روستایی "موژیک" خشن و بی‌شرم و کرنش پیروان و دوستداران او به راستی دهشت‌انگیز و هولناک بود.

باید افزود که در آخرین گفتگوی خود با وی از پیشنهاد راسپوتین به م. گ. سخت شگفت زده و ناراحت شدم. راسپوتین به م. گ. پیشنهاد کرده بود که در عیاشیها و خوش‌گذرانیهایش شرکت کند. این اندیشه بر وجود سنگینی می‌کرد که نفوذ و تأثیر این موجود رذل و پلید حد و اندازه نمی‌شناسد. در ضمن میزان بردگی و حقارت طبایع ضعیف را نیز حد و مرزی نیست. آیا این موجود پست‌نهاد

استعداد و لیاقت ملاحظه‌کاری و توجه به پاکی و حتی ساده‌لوحی پیروان و مؤمنان بی‌قید و شرط خود را دارد؟

شب آن روز با راسپوتین از طریق تلفن تماس گرفتم و به او گفتم که نمی‌توانم با او به خانه کولیها بروم، زیرا فردا در محل خدمت تمرینهایی دارم که باید برای انجام آن تمرینها خود را آماده کنم. تدارک برای تمرینهای نظامی به راستی مستلزم صرف وقت بسیار بود. در نتیجه قرار ملاقات من با راسپوتین موقتاً برهم خورد. ولی چندی بعد پس از انجام خدمت روزانه و هنگام بازگشت به خانه خود از نزدیکی خانه گ عبور کردم. در این لحظه با م. گ. مواجه شدم. او مرا متوقف کرد و چنین گفت:

آیا خجالت نکشیدید از این که به گریگوری یفیمویچ پاسخ منفی دادید؟ او در خانه خود مدتی دراز به انتظار شما نشست، ولی شما او را به کلی از یاد بردید! هرگاه نزد او بروید، گریگوری یفیمویچ شما را خواهد بخشید. فردا نزد او خواهیم رفت. هرگاه مایل باشید، می‌توانیم به اتفاق برویم. آیا میل دارید؟
ابراز موافقت کردم.

روز بعد در ساعت مقرر به خانه م. گ. رفتم. این فکر همواره مرا آزار می‌داد و با خود می‌گفتم: آیا به راستی قصد دارد همراه راسپوتین به عشرتکده کولیها برود؟ هرگاه با صراحت در این باره از او سؤال کنم، پاسخ درست خواهد داد؟

هنگامی در اتومبیل نشستیم از او پرسیدم:
پیشنهاد گریگوری یفیمویچ مبنی بر این که شما را با خود به کوی

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۰۷

جدید کولیها ببرد، چه معنایی داشت؟ قصد او از این پیشنهاد چه بود؟
م. گ. از پرسش من ناراحت شد و پاسخی نگفت. احساس کردم
طرح این مطلب مایه ناراحتی و ناخرسندی او شده است. از این رو
دیگر پیرامون این پیشنهاد سخنی نگفتم.

هنگامی که به محل فواره هارسیدیم، م. گ. از من خواست که دستور
توقف اتومبیل را بدهم و به راننده بگویم همین جا در گوشه‌ای منتظر
ما باشد. سبب پیشنهاد م. گ. آن بود که دسترسی به خانه راسپوتین
به صورتی ساده و آشکار میسر نمی‌شد. خانه او زیر نظر پلیس مخفی
قرار داشت. در ضمن نگهبانان نام کسانی را که قصد ملاقات با وی
را داشتند، در دفتر ویژه‌ای ثبت می‌کردند. م. گ. نیک می‌دانست که
اعضای خانواده من تا چه پایه از این "مرشد" نفرت دارند. از این رو
درصد برآمد کاری کند که ملاقات من با راسپوتین صورت‌علنی و
آشکار نداشته باشد.

مادر خیابان گورخوویا^۱ به خانه شماره ۶۴ رسیدیم و از حیاط آن
عبور کردیم. پس آنگاه از پلکان مخفی که در پشت حیاط قرار داشت
بالا رفتیم تا مقابل آپارتمان راسپوتین قرار گیریم.

م. گ. مهربان گفت که محافظان در برابر پلکان اصلی قرار دارند.
در میان گروه نگهبانان و محافظان راسپوتین کسانی هستند که مستقیماً
از سوی نخست‌وزیر، وزیر کشور و سازمانهای امور بانکی تعیین و مأمور
شده‌اند. ولی دقیقاً نمی‌شناخت که کدامیک از آنها مأموران مستقیم
نخست‌وزیری، وزارت کشور و سازمانهای امور بانکی هستند.

1. Gorokhovaia

م. گ. زنگ آپارتمان را به صدا درآورد.
راسپوتین شخصاً درب آپارتمان را که با قفلها و زنجیر محکمی بسته شده بود، به روی ما گشود.
آشپزخانه کوچکی را مشاهده کردیم که در آن همه گونه مواد، وسایل، جعبه‌ها و سبدهای متعدد دیده می‌شدند. دختر لاغر اندام و رنگ پریده‌ای بر روی صندلی کنار پنجره نشسته بود و با نگاهی شگفتی انگیز و پریشان ما را نگرست. چشمان درشت و سیاه او جلب نظر می‌کرد.

راسپوتین پیراهن ابریشمی با رنگ آبی روشن برتن داشت که حاشیه دوزی شده بود. وی شلوار و چکمه‌ای بلند به پا داشت. به محض دیدن من سخن خود را چنین آغاز کرد:

بالاخره آمدی. کم مانده بود که از تو عصبانی و رنجیده شوم. چند روز است که منتظر تو هستم. ولی با این حال به سراغ من نیامدی!
از آشپزخانه گذشتیم و به اتاق خواب او رسیدیم. اتاق کوچک و ساده‌ای بود. در یک گوشه دیوار تخت‌خوابی دیده می‌شد که بر آن قطعه بزرگی از پوست روباه افکنده بودند. این تخته پوست بزرگ هدیه‌ای از آناویروبوا به راسپوتین بود. کنار تخت‌خواب صندوق بزرگی دیده می‌شد. بر دیوار مقابل تصویری از مسیح و مریم مقدس قرار داشت که در برابر آن چراغی روشن بود. در یک سوی دیوار تصویری از امپراتور دیده می‌شد. در سوی دیگر تابلویی قرار داشت که بر آن حوادثی از کتاب مقدس تصویر شده بود.

راسپوتین برای صرف چای ما را به سالن ناهارخوری برد. در آنجا

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۰۹

میز چای آماده بود. سماور بر روی میز می‌جوشید^۲. بشقابهای زیادی شامل کیک، شیرینی، مربا، میوه و شیرینیهای گردویی دیده می‌شد. بر روی میز گلدانهای کریستال و کنار آنها سبزی از گل قرار داشت. مبل سنگین، صندلیهای دارای تکیه‌گاههای بلند و بوفه بزرگی مملو از انواع ظروف جلب نظر می‌کرد.

بر دیوارهای سالن تابلوهایی با رنگ و روغن نازیبادیده می‌شد. از سقف سالن لوستر برنز بزرگی با شیشه‌های بزرگ و حبابهای سفید آویخته بود. کنار درب سالن تلفن قرار داشت.

در محیط آپارتمان راسپوتین، همه چیز از بوفه بزرگ درون سالن تا سبدها و جعبه‌های مملو از کالای درون آشپزخانه، نشان می‌داد که صاحب آپارتمان موجودی نوکیسه و تازه به دوران رسیده است. تصاویر و تابلوهای درون آپارتمان نشانه‌ای از ذوقیات بسیار نازل صاحبخانه بود.

بهترین سالن این آپارتمان به ناهارخوری اختصاص داشت و نشان می‌داد که جناب "مرشد" هنگام اقامت در خانه، اکثر اوقات خود را در ناهارخوری می‌گذراند.

ما کنار میز ناهارخوری نشستیم و راسپوتین به ما چای تعارف کرد. گفتگوی ما در آغاز چندان پیوسته و خوشایند نبود. به نظر می‌رسید

۲. در روسیه عادت بر این است که چای را کنار میز ناهارخوری صرف می‌کنند. روسها بنا بر معمول سماور را در يك سوي میز قرار می‌دهند و بشقابها را دور میز می‌چینند و برای هر يك از میهمانان از سماور چای داغ می‌ریزند و به آنها کیک و شیرینی تعارف می‌کنند. -م.

که در وجود راسپوتین گونه‌ای ناباوری احساس می‌شود. زنگ‌های متوالی تلفن سبب گسستن گفتگو می‌شد و در ما اثر می‌گذاشت. به راستی زنگ تلفن پی‌درپی به صدا درمی‌آمد و راسپوتین ناگزیر از قطع گفتگو با ما می‌شد.

م‌گ‌آشفته و پریشان به نظر می‌رسید. او گاه و بیگاه از جا برمی‌خاست، از میز ناهارخوری دور می‌شد و دوباره بازمی‌گشت و بر صندلی خود می‌نشست.

جز از صدای زنگ تلفن، چند بار از اتاق مجاور نیز راسپوتین را صدا کردند. معلوم می‌شد کسانی در دفتر او کار می‌کردند و کسان دیگری نیز برای کاری به آنجا آمده بودند. این وضع او را سخت عصبانی و ناراحت کرده بود. از این رو سرحال به نظر نمی‌رسید.

یکبار هنگامی که راسپوتین از سالن ناهارخوری بیرون رفت، سید بسیار بزرگی از گل به درون اتاق آوردند که نوشته‌ای بر آن دیده می‌شد.

از م‌گ پرسیدم که آیا این سبد گل بزرگ را برای گریگوری یفیمویچ فرستاده‌اند؟

او با سرگفته مرا تأیید کرد و پاسخ مثبت داد.

در این هنگام راسپوتین وارد شد. ولی هیچ اعتنایی به سبد گل مبذول نداشت. کنار من بر روی صندلی مجاور نشست و برای خود جای ریخت.

به او گفتم: گریگوری یفیمویچ، از سوی بانوی متشخصی برای شما سبد گل آورده‌اند.

- احمقند... همه‌شان احمقند. هر روز برای من گل می‌فرستند. چون می‌دانند از گل خوشم می‌آید.

بعد به م.گ. رو کرد و گفت: تو برو به اتاق دیگر. ما می‌خواهیم با هم صحبت کنیم.

م.گ. چون افرادی مطیع از جابرخواست و از سالن بیرون رفت. هنگامی که تنها ماندیم راسپوتین نزدیکتر شد و دست مرا در دستهای خود گرفت و با لحنی ملایم و نوازشگر گفت:

خوب، عزیزم. بگو ببینم از آپارتمان من خوشت می‌آید؟ ... حالا دیگر می‌توانی زود به زود نزد ما بیایی، به نفع تو است ...

او نوازشگرانه دست مرا لمس کرد و به چشمانم خیره شد. پس آنگاه چون روباه صفتان با لحنی مزورانه گفت:

از من نترس. با من نزدیک شو. با هم کنار می‌آییم. آن وقت خواهی دید که من چگونه آدمی هستم ... هرکاری از من ساخته است. وقتی امپراتور و ملکه از من حرف شنوایی دارند، تو هم می‌توانی از من حرف شنوایی داشته باشی. به زودی آنها را خواهم دید و خواهم گفت که تو برای صرف چای به خانه من آمدی. آنها از شنیدن این خبر خوشحال خواهند شد!^۳

از این که راسپوتین قصد داشت حضور مرا در خانه خود به

۰۳ توجه خوانندگان را به این نکته معطوف می‌دارد که خانواده پرنس یوسف اف و همسرش که خویشاوند نزدیک نیکلای دوم بودند، از راسپوتین نفرت داشتند. به همین سبب رابطه آنها به ویژه مادر پرنس یوسف با همسر نیکلای دوم و خانواده تزار تا اندازه‌ی تیره بود. -م.

اعلیحضرتین اطلاع دهد ناراحت شدم. می دانستم امپراتریس الکساندر را به محض شنیدن این خبر ماجرا را به آناویروبا خواهد گفت. آناویروبا " دوستی " من با " مرشد " را سخت با دیده شک و تردید می نگریست. زیرا بارها خود شاهد اظهارنظرهای مخالف و منفی من درباره راسپوتین بود.

در پاسخ گفتم :

گریگوری یفیمویچ لطفاً به آنها چیزی درباره من نگوید. بهتر است افراد ندانند که من به خانه شما می آیم و با شما رفت و آمد دارم. ممکن است پشت سر ما حرف بزنند و این حرفها به گوش والدین من برسد و موجب قهر و اختلاف شود. نمی خواهم در محیط خانواده ما اختلاف بروز کند.

راسپوتین موافقت کرد و وعده داد در این باره چیزی نگوید.

بعد گفتگوی ما به مسایل سیاسی کشیده شد. راسپوتین

دومای دولتی^۴ را به شدت مورد حمله قرار داد و گفت :

آنها همه با من مخالفند و از من بد می گویند. آنها با این رفتار خود تزار را نیز ناراحت کرده اند... مخالف خوانی آنها طول نخواهد کشید. به زودی دوما را منحل خواهم کرد و نمایندگان آن را به جبهه جنگ خواهم فرستاد و کاری خواهم کرد که هرگز مرا از یاد نبرند.

گفتم: گریگوری یفیمویچ، آیا به راستی قدرت انحلال دوما را دارید؟

۴. دومای دولتی مجلس قانونگزاری و مشورتی نمایندگان در روسیه تزاری بود. در گذشته انواع مجالس منتخب نمایندگان شهری را نیز دومای شهری

چگونه پارلمان کشور را منحل خواهید کرد؟

راسپوتین گفت:

عزیزم، موضوع بسیار ساده است... هرگاه با من دوست باشی و مرا یاری کنی، همه چیز را می‌فهمی. فعلاً این مطلب را به تو می‌گویم. بدان که امپراتریس اکنون فرمانروایی و رهبری کشور را برعهده دارد... من با او به هرکاری توانایی دارم و هرکار از دست من برمی‌آید و اما او^۵ مرد خداست. از او کاری ساخته نیست. او چگونه پادشاهی می‌تواند باشد؟ بهتر است با بچه‌ها بازی کند، با گلها مشغول شود و باغبانی کند. کار مملکت داری و پادشاهی از او ساخته نیست. اداره کشور برای او دشوار است. از این رو به یاری خداوند به او کمک می‌کنیم.

از شنیدن سخنان بی‌ادبانه و آمیخته به مساهله این "موزیک" مغرور و اسب دزد نسبت به امپراتور روسیه، سخت آزرده شدم. ولی با این وصف ظاهر خود را حفظ کردم و بالحنی آرام به راسپوتین گفتم:

کسان زیادی گرد شما را گرفته‌اند. آیا همه آنها را می‌شناسید و از بدی و خوبی آنان آگاهی دارید؟ آیا می‌دانید اطرافیان شما چگونه مردمی هستند؟ بی‌شک امپراتور نیز اطرافیان خود را به درستی نمی‌شناسد و از نظر و اندیشه آنان آگاهی کامل ندارد. در این زمینه چه کاری از او ساخته است.

۵. مقصود نیکلای دوم امپراتور روسیه است.

آیا شما خود می‌توانید حدس بزنید که افراد مختلف از شما چه انتظاری دارند و هدفشان چیست؟ شاید آنها به خاطر محاسبات پلید و دستیابی به مقاصد خود شما را وسیله قرار می‌دهند؟

راسپوتین با غرور تبسمی کرد و گفت:

تو می‌خواهی به خداوند درس و تعلیم بدهی؟ خداوند بی‌سبب مرا به یاری بندگان خود نفرستاده است... با صراحت به تو می‌گویم که هرگاه من نمی‌بودم، آنها نابود می‌شدند. رفتار من با آنها ساده است. هر زمان که به گفته من عمل نکردند، با مشت بر روی میز کوبیدم و از نزد آنها رفتم. ولی آنها پشت سر من دویدند و با خواهش و تمنا گفتند: "گریگوری یفیمویچ، از نزد ما نرو و ما را تنها نگذار. هر چه بگویی اطاعت خواهیم کرد. ولی ما را ترک نکن." بله عزیزم، آنها مرا دوست دارند و برای من احترام قایلند. همین اواخر انتصاب شخصی را به آنها توصیه کردم و گفتم باید این شخص را به مقام مورد نظر منصوب کرد. ولی آنها همی کش دادند و کش دادند... من هم آنها را تهدید کردم و گفتم "از شما دور خواهم شد و به سیبری خواهم رفتم. شما اینجا بدون من خواهید پوسید. پسر شما نیز خواهد مرد. از خداوند روگردان خواهید شد و به شیطان پناه خواهید برد." بله، عزیزم، آنجا آدم‌کهایی هستند که برای من چاه می‌کنند و نزد آنها از من بد می‌گویند و اظهار می‌دارند که گریگوری یفیمویچ موجود خیثی است و خواستار فلاکت و بدبختی آنها است... چرا باید خواستار فلاکت و بدبختی آنها باشم؟ آنها مردم خوب، نجیب و شرافتمندی هستند... در پاسخ گفتم:

گریگوری یفیمویچ، صرفنظر از علاقه و محبت امپراتور و امپراتریس نسبت به شما، قطعاً می‌دانید که درباره شما شایعات بدی وجود دارد و کسانی علیه شما سخن می‌گویند. این سخنان نه تنها در روسیه بلکه در خارج از کشور نیز مورد قبول و زیانزد خاص و عام است. در خارج از کشور مطالب زیادی علیه شما در روزنامه‌ها می‌نویسند... فکر می‌کنم اگر شما واقعاً امپراتور و امپراتریس را دوست دارید، باید در نهایت محبت و احترام از آنها جدا شوید و به سیبری بروید. در غیر این صورت ممکن است بلایی بر سر شما بیاورند... آن وقت چه خواهد شد؟

راسپوتین در پاسخ گفت:

نه عزیزم، تو هیچ چیز نمی‌دانی. خداوند به آنها چنین اجازه‌ای نخواهد داد. هرگاه خداوند ضرورت نزدیکی با آنها را مقدر داشته است، باید تسلیم شد و اطاعت کرد... و اما درباره بدگویی آدمکها و نوشته‌های روزنامه‌ها، جای اعتنا نیست. باید به آنها تف کرد. بگذار هر چرندی می‌خواهند بگویند و بنویسند، گفته‌ها و نوشته‌هایشان وبال گردن خودشان خواهد شد.

راسپوتین برخاست و با حالتی عصبانی در طول اتاق به راه رفتن پرداخت و از گوشه‌ای به گوشه دیگر سالن می‌رفت و بازمی‌گشت.
من با دقت مراقب رفتارش بودم. او سخت به فکر فرو رفته بود.
چهره‌اش عبوس و آشفته می‌نمود.

ناگهان با شدت تغییر حالت داد، به طرف صورتم خم شد و با نگاهی دقیق و خیره به من نگریست.

از نگاه هولناک او دهشت و هراس به من دست داد. در نگاه راسپوتین نیروی عظیمی احساس می‌شد.

راسپوتین درحالی که دیده از صورت من برنمی‌داشت با ملایمت دستی به شانه من کشید و درحالی که تبسمی محتالانه و مزورانه بر لب داشت، روباه صفتانه با زبانی چرب و نرم از من پرسید :

میل داری شراب بنوشی؟

پاسخ موافق دادم. پس آنگاه راسپوتین يك بطر شراب ماد را^۶ آورد، برای خود و من شراب ریخت و جام خود را به سلامتی من نوشید و پس آنگاه پرسید :

بارد یگر چه وقت نزد من خواهی آمد؟

در این لحظه م.گ.گ. وارد سالن شد و به راسپوتین یادآوری کرد که زمان عزیمت به اقامتگاه امپراتور در تزارسکویه سلو فرا رسیده و راننده اتومبیل منتظر است.

راسپوتین گفت: گفتگو سبب شد فراموش کنم که در انتظارم هستند. باشد، این اولین بار نیست که انتظار می‌کشند. گاه پشت سرهم تلفن می‌کنند و کسانی را به دنبال من می‌فرستند. ولی من نمی‌روم... بعد به صورتی ناگهانی و غافلگیرکننده به دیدن آنها می‌روم. از دیدن من خوشحال می‌شوند. با این کار ارزش من بیشتر می‌شود.

در این هنگام راسپوتین رو به من کرد و گفت: خدا حافظ عزیزم. بعد نگاهی به سوی م.گ.گ. افکند و درحالی که مرانشان می‌داد،

۰۶ maderà گونه‌ای شراب تند، شیرین و سکرآور است. - م.

افزود : جوان عاقلی است . بله ، عاقل است . هرگاه او را از راه به در نبرند ، از من حرف شنوایی خواهد داشت . آن وقت همه چیز خوب خواهد شد . راست می‌گویم . تو در این باره با او صحبت کن تا خوب بفهمد . . . فعلاً خدا حافظ . زود تر نزد من بیا .

در این لحظه راسپوتین مرا در آغوش کشید و بوسید . پس از خروج راسپوتین و عزیمت او به تزارسکویه سلو ، م . گ . و من از همان پله‌های مخفی وارد خیابان گوروخویا شدیم و به سوی فواره‌ها رفتیم . آنجا راننده اتومبیل در انتظار ما بود . م . گ . مهربان باردیگر مراتب احساس خود پیرامون جناب " مرشد " را با من در میان گذاشت و چنین گفت :

تصور نمی‌کنید در محضر گریگوری یفیمویچ محیط بسیار مطبوع است و انسان همه چیز را در این جهان به دست فراموشی می‌سپارد ؟ وجود او آرامش خاص و شگفتی‌آوری به انسان می‌بخشد . برای من چاره‌ای جز موافقت باقی نمانده بود . در ضمن نکته‌ای را با وی در میان گذاشتم و گفتم :

آیامی‌دانید گریگوری یفیمویچ قصد داشت هرچه زود تر پترزبورگ را ترک گوید و از اینجا برود .

م . گ . با وحشت و نگرانی پرسید : چرا ؟

- زیرا به زودی او را خواهند کشت . من در این مورد یقین کامل دارم و به شما توصیه می‌کنم هرچه قدرت و توان دارید ، به کاربیرید تا او پترزبورگ را ترک کند . برای او خروج از پترزبورگ لازم و ضروری است .

م . گ . فریادی از روی هراس برآورد و گفت : نه ، نه ! این کار هرگز شدنی

نیست. توجه کنید، اوتنها مایه آرامش و حامی ما است. هرگاه اینجا نباشد، همه چیز از میان خواهد رفت. علیا حضرت امپراتریس معتقد است تا زمانی که گریگوری یفیویچ در اینجا حضور دارد، چشم زخمی به ولیعهد نخواهد رسید. ولی همین که از اینجا دور گردد، ولیعهد بیمار خواهد شد. بارها اتفاق افتاد که به محض رفتن او ولیعهد سخت بیمار شد. ناگزیر گریگوری یفیویچ را از راه بازگرداندند. شگفت آن که به مجرد بازگشت گریگوری یفیویچ ولیعهد بهبود حاصل کرد و سلامت خود را بازیافت. گریگوری یفیویچ بارها گفت که "هرگاه مرا بکشند، به یقین ولیعهد زنده نخواهد ماند و جان خود را از دست خواهد داد."

م. گ. به سخن خود ادامه داد و چنین افزود:

آیا هیچ می دانید که تاکنون برای کشتن گریگوری یفیویچ چندین بار از سوی اشخاص مختلف سوء قصد هایی صورت گرفته است. پس از سوء قصد های متعدد دیگر جانب احتیاط را از دست نمی دهد. او چنان محافظانی دارد که جای هیچ نگرانی نیست.^۷

۷. راسپوتین بارها در معرض سوء قصد قرار گرفت. در روزگار جوانی به خاطر سرقت اسب چندین بار او را تا سرحد مرگ کتک زدند. ولی هر بار به گونه‌یی از خطر مرگ نجات یافت. راسپوتین چه پیش از نخستین جنگ جهانی و چه پس از آن بارها با مخالفت گروهی از اشراف و بزرگان کشور مواجه گشت. بعضی از خادمان کلیسا راسپوتین را مظهر ظلمت و نماینده انگلیس می نامیدند. از جمله کشیشی به نام ایلیدور Iliodor سخت با وی به دشمنی برخاست و پیش از آغاز جنگ جهانی کتابی زیر عنوان ایلیس قدیس به رشته تحریر کشید و گناهان متعددی را به راسپوتین نسبت داد. ولی ناشران از بیم تزار جرأت چاپ و انتشار کتاب رسواکننده اش را نداشتند. در ماه ژوئن سال ۱۹۱۴ راسپوتین برای سفری کوتاه به زادگاه خود پاکروفسکویه ←

به خانهای که خانواده گ. در آن سکنی داشتند رسیدیم .

م. گ. پرسید : چه وقت شما را خواهیم دید ؟

از او خواستم پس از ملاقات مجدد با " مرشد " از طریق تلفن بامن تماس بگیرد . می خواستم بدانم آخرین بخش گفتگوی ما چه تأثیری در روی برجها نهاده است .

آن چه را که از راسپوتین و م. گ. شنیدم به یاد آوردم بی اختیار آن گفته‌ها را با قصد مامبنی بردور کردن مسالمت جویانه جناب " مرشد " از خاندان تزار مقایسه کردم و مورد غور و بررسی قرار دادم . بر من یقین حاصل شد که به هیچ تمهیدی نمی توان راسپوتین را برای همیشه از پترزبورگ دور نگاه داشت . او خود را سخت محکم و استوار می دید و به موقف استوار خویش در دربار تزار دل خوش کرده بود . حفاظت نگهبانانی که در هر گام مراقب حفظ جان راسپوتین بودند ، به وی قدرت می داد . وی

→ سلو در سیبری رفت . یکی از پیروان کشیش ایلیدور زنی سرسخت و متعصب به نام کیونیا کوسوا Kionia Guseva بود . این زن عهد کرد راسپوتین را از پا در آورد . چند روز بعد در راه به محض دیدن راسپوتین پیش رفت و از او تقاضای صدقه کرد . هنگامی که راسپوتین برای بیرون آوردن پول دست در جیب خود کرده بود ، زن مذکور ناگهان با کارد شکمش را درید و فریاد برآورد که " خلیست - دشمن مسیح " را کشتم . راسپوتین با دست روده‌هایش را که از شکاف دریده شکم خارج می شد گرفت و خود را به خانه رساند . او را به بیمارستان تیومن بردند . پس از عمل جراحی و چند هفته بیماری شدید سرانجام بهبود یافت به گونه ای که مایه حیرت پزشکان شد . پس از این ماجرا به فرمان تزار پلیس ویژه امپراتوری حفاظت از جان راسپوتین را برعهده گرفت . مأموران پلیس با لباس غیررسمی در اطراف و محوطه خانه راسپوتین رفت و آمد داشتند . تعداد محافظان مخصوص راسپوتین را از پنج تا بیست نفر نوشته اند . م.

اطمینان داشت که با این گروه محافظان جانش در معرض خطر نخواهد بود و کسی به او آسیب نخواهد رساند. از پول هم کاری ساخته نبود. زیرا با هیچ مبلغی منصرف ساختن او آزادانه اقامت در پترزبورگ میسر نمی شد. راسپوتین در پترزبورگ از امتیازات نامحدودی برخوردار بود. از این روبه پول اعتنایی نداشت.^۸

با خود می اندیشیدم که راسپوتین برای به دست آوردن پول جهت عیاشی و میخوارگی در عشرتکده ها از منابع و امکانات وسیعی برخوردار است. چه بسا به مراتب بیش از میزان نیازمندی پول در اختیارش قرار می دادند. شاید برای ثروت اندوزی دارای چنان امکانات گسترده ای باشد که تصور آن دشوار است. چه بسا ممکن است پیشنهاد ما در دیده او ناچیز جلوه کند. هرگاه او به راستی جاسوس آلمان و چیزی از این گونه باشد، قطعاً دولت آلمان به خاطر منافع و پیروزی خویش از صرف طلا دروغ نخواهد کرد. دیگر راهی باقی نمانده بود. بیش از پیش یقین حاصل کردم که تنها راه نجات روسیه از شر این نابغه تیره رون، توسل به آخرین وسیله و به دیگر سخن قتل او است.

۸. خاطر خوانندگان را مستحضر می دارد که راسپوتین حریص و مال اندوز نبود. بلکه بخشنده و دست و دل باز بود. به اطرافیان خود پول بسیار می داد. سیمانویچ Simanovich منشی حریص راسپوتین نیز به این حقیقت اعتراف داشت. او نوشت: "اگر راسپوتین عاشق پول می بود، می توانست به آسانی ثروتمند شود. ولی او هرگز در فکر پول نبود." - م.



اشتغال در دانشگاه نظامی همانند گذشته به تقریب وقت آزاد برای من باقی نمی‌گذاشت. تعلیمات جنگی مرا به شدت خسته می‌کرد. هنگامی که خسته و مانده از خدمت بازمی‌گشتم، به جای استراحت مجبور بودم پیرامون وظیفه بسیار سنگینی که برعهده داشتم بیاندیشم و تدابیری لازم در زمینه اجرای این مهم اتخاذ کنم.

فکر راسپوتین بر سراسر وجودم سنگینی می‌کرد. این فکر که به صورت بیماری درآمده بود، مرا سخت خسته و فرسوده نمود. توانایی دور کردن این اندیشه را از ذهن خود نداشتم. این فکر همواره در مفکره‌ام دور می‌زد و مثل خوره مغز مرا می‌خورد. مجبور بودم نه تنها اطراف و جوانب مختلف هدفی را که برابر نهاده بودم مورد مطالعه و بررسی دقیق قرار دهم، بلکه ناگزیر پیرامون شخصیت راسپوتین و نفوذ پنهانی این هیولای عجیب و مدهش می‌اندیشیدم.

می‌دیدم توطئه هولناکی علیه روسیه در شرف تکوین است. به نظر من این جناب "مرشد" در مرکز توطئه قرار داشت. نمی‌دانم طبق اراده خود چنین عمل می‌کرد یا این که اوضاع و احوال نامناسب و فلاکت‌بار او را به سلاح خطرناکی در دست دشمنان بدل کرده بود.

از خود می‌پرسیدم: آیا راسپوتین حاصل اعمال خود را درك می‌کند؟ بعد در پاسخ پرسش خود می‌گفتم: نه، او حاصل اعمال خود را درك نمی‌کند، او نمی‌تواند کلاف سردرگمی را که بسیار بغرنج و درهم آشفته تدارك شده است، باز کند، آری این کلاف سردرگم را عناصری دیوسیرت و شیطان صفت تدارك دیده بودند و در اختیار داشتند. این روستایی "موژیک" بی‌سواد، بدون تردید قادر به درك اینگونه مسائل بغرنج و پیچیده نبود، این موجود بی‌پرنسیب، جاه‌طلب و بی‌شرم ناگهان به چنان مقام و موقف بلند و سرگیجه‌آوری دست یافت که هیچگاه خیال آن را نیز به ذهن خود راه نمی‌داد، وی بی‌گمان پس از دستیابی به این مدارج حریصتر و وقیحتر شد.

نفوذ بی‌حد و مرز در مقامات بسیار عالی مملکت، تکریم و اطاعت جنون‌آمیز بانوانی که از دیدگاه روانی ناسالم و بیمار می‌نمودند، بی‌بندوباری مهارنشده، هرزگی، فسق و فجور و عزیز بی‌جهت شدن، همه و همه عواملی بودند که آخرین سوسوی شرف و وجدان را در وجود او خاموش کردند، به ویژه آن که راسپوتین هرگز قادر به احساس مسئولیت نبود و در نتیجه بیمی به دل راه نمی‌داد، این موجود حيله‌گر که در حد اعلا زیرك و هوشمند بود، بی‌گمان نیروی بسیار بزرگی در زمینه هیپنوتیزم داشت، بارها اتفاق افتاد هنگامی که به چشم او نگاه می‌کردم، متوجه می‌شدم که صرف‌نظر از عیبها و نقیصه‌ها در وجود این شخص عامل درونی "خارق‌العاده‌ای" نهفته است که با توسل بدان قادر است بی‌آن که اندیشه و تفکر خود را به فعالیت وادارد، کارهای بزرگی انجام دهد، گاه حالات او به حالت مصروعین شباهت داشت.

نیروی " خارق العاده " درونی، اعتماد به نفس عجیبی در او پدید می‌آورد. این اعتماد به نفس در گفتار و کردار او به وضوح دیده می‌شد. از این سبب اشخاص ضعیف‌النفسی که از نیروی معنوی و ارادی کافی برخوردار نبودند، با سهولت در دام راسپوتین گرفتار می‌شدند و تابعیت او را گردن می‌نهادند. البته مقام و موقف او به عنوان مشاور عالی و دوست نزدیک خاندان سلطنتی نیز سبب شد که افراد، به ویژه کسانی که اسیر و مطیع هرگونه قدرت هستند، بردوار در برابرش سر فرود آورند و فرمانش را پذیرا شوند.

اما چه کسانی قادر به استفاده از راسپوتین بودند؟ چه کسانی از راه دور او را اداره می‌کردند و به صورتی ناآشکار راسپوتین را برای انجام مقاصد خویش به کار می‌گرفتند؟

به نظر نمی‌رسید راسپوتین چنان که باید از مقاصد حقیقی گردانندگان خود اطلاع و آگاهی کافی داشت. شاید در واقع این اربابان و گردانندگان را نمی‌شناخت. راسپوتین نام آنها را نمی‌دانست. او به طور کلی نام اشخاص را به خاطر نمی‌سپرد. از این رو بنا بر معمول طبق دلخواه خویش به هر یک عنوان و لقبی می‌داد. گاه ضمن اشاره به استادان و رهبران پنهانی و نامرئی خویش آنان را " سبز " خطاب می‌کرد. گمان می‌رود که هیچگاه آنان را ندیده بود. محتمل است از طریق اشخاص دست سوم و حتی دست چهارم با ولی نعمتهای خویش ارتباط داشت.

او روزی طی یکی از گفتگوهای خود با من چنین گفت:
سبزه‌ها در سوئد زندگی می‌کنند. هرگاه به آنجا بروی آنها را خواهی

دید.

پرسیدم: آیا در روسیه "سبزه‌ها" وجود دارند؟
راسپوتین در پاسخ گفت: نه، "سبزه‌ها" فقط دوست آنها و تا
اندازه‌ای دوست ما و مردمی بسیار هوشمند و عاقل هستند.
بارها پیرامون این راز راسپوتین به فکر و اندیشه پرداختم. گمان
دارم راز او به مراتب پیچیده‌تر و بغرنج‌تر از وجود او بود.
با این وصف خود را به دست تقدیر سپردم و به انتظار تلفن
م. گ. گ. نشستم.

سرانجام م. گ. گ. با من تماس گرفت و گفت که راسپوتین از من دعوت
کرده است تا متفقاً به خانه کولیها برویم.

يك بار توانستم از رفتن به خانه کولیها شانه خالی کنم. امیدوار
بودم که دیگر چنین پیشنهادی به من نخواهد شد. ولی این بار با
تجدید پیشنهاد چه کاری از من ساخته بود. با این وصف تمرین در
دانشگاه نظامی را بهانه کردم و گفتم هرگاه گریگوری یفیمویچ مایل
باشد، حاضرم برای صرف چای به خانه او بروم. قرار گذاشتیم روز بعد
همانند گذشته به خانه م. گ. گ. بروم تا به اتفاق او عازم خانه راسپوتین
شویم.

دومین بار که به خانه جناب "مرشد" رفتم، احساس کردم که این
ملاقات به مراتب جالبتر از دیدار پیشین بود.

تمام وقت به تقریب تنها بودیم. او در این روز با من بسیار مهربان
شده بود. من یادآور شدم که او قول داده بود بیماری مرا درمان
کند.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۲۵

راسپوتین گفت: ظرف چند روز تو را درمان خواهم کرد. تو خود خواهی دید و مطمئن خواهی شد. برویم به اتاق کارمن. در آنجا کسی مزاحم نخواهد شد. بهتر است قبلاً چای بنوشیم. به امید خدا در آن اتاق درمان تو را شروع می‌کنم. من دعا خواهم کرد و بیماری را از تن تو بیرون خواهم کشید. ولی عزیزم شرط آن است که به حرف من گوش کنی. بعد همه چیز درست خواهد شد.

پس از صرف چای راسپوتین مرا به اتاق کار خود هدایت کرد. آن روز برای نخستین بار اتاق کار او را دیدم. در این اتاق کوچک مبل چرمی بلند باصندلیهای چرمی و یک میز تحریر بزرگ قرار داشت. بر روی میز انبوهی از کاغذ به صورتی درهم و آشفته دیده می‌شد. "مرشد" مرا بر روی مبل دراز خواباند و درحالی که سخت به چشمانم خیره شده بود، بالای سرم ایستاد و به سینه، گردن و سرم دست کشید.

بعد ناگهان زانو بر زمین زد. احساس کردم دعا می‌خواند. در این لحظه هردو دست خود را به روی پیشانی من گذارد. سرش به اندازه‌ای به صورت من نزدیک شده بود که چهره‌اش را نمی‌دیدم.

راسپوتین مدتی دراز در این حالت باقی ماند. بعد با حرکتی سریع برپا خاست و به حرکاتی نامنتظر پرداخت. چنین برمی‌آید که از بعضی شگردها و شیوه‌های عمل استادان هیپنوتیزم آگاهی داشت. نیروی هیپنوتیزم راسپوتین بسیار عظیم و فوق تصور بود. احساس کردم که این نیرو سراسر وجودم را فرا گرفته و به آن گرمی

بخشیده است. در ضمن حالت گیجی و رخوت خاصی داشتم. بدنم لخت و بی‌حس شده بود. تلاش کردم سخنی بگویم. ولی زبانم حرکت نمی‌کرد. آهسته آهسته به خواب رفتم. خواب چندان سنگین بود که گویی داروی خواب‌آور بسیار قوی را به من تزریق کرده‌اند. تنها برق چشمان راسپوتین را احساس می‌کردم. در برابر خود نور خاصی را دیدم که به اشیاء دارای فسفر شباهت داشت. نور مذکور رفته رفته بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد و چنان می‌نمود که نورها با یکدیگر ممزوج می‌شوند. امتراح مذکور ادامه یافت و سرانجام نور به صورت قرصی بزرگ و خیره‌کننده درآمد.

این قرص بزرگ نورگاه از من دور و گاهی نزدیک می‌شد. هنگامی که نور نزدیک می‌شد، احساس می‌کردم که آهسته آهسته می‌توانم چشمان راسپوتین را مشاهده کنم و تشخیص دهم. ولی درست در همان لحظه چشمهای او محو و در قرص نور ادغام می‌شدند. قرص نور همواره در حرکت بود و به تدریج دور و دورتر می‌شد.

مدتی بعد صدای "مرشد" را شنیدم. ولی قادر به تشخیص کلمات نبودم. آن چه می‌شنیدم اصواتی ناروشن بود که گویی زیرلسب گفته می‌شد.

در چنین وضعی دراز کشیده بودم، نه می‌توانستم حرکت کنم و نه فریاد برآورم. احساس می‌کردم هنوز فکر و اندیشه من آزاد است و به تدریج تحت نفوذ و سیطره این موجود هولناک و اسرارآمیز قرار گرفته‌ام و تحت تابعیت او هستم.

اندکی بعد احساس کردم که نیروی اراده خویش را بازمی‌یابم و

نیروی درونی من که با نیروی هیپنوتیزم او به پیکار برخاسته بود، رفته رفته بیدار می‌شود. این نیروی درونی به تدریج در سراسر وجود من گسترده شد و چون زرهی محافظ جسم و روح مرا فراگرفت. درمفکره من به صورتی گنگ و ناروشن، این اندیشه پدید آمد که میان من و راسپوتین پیکاری سخت درگرفته است و گویا توانستم در برابر قدرت فائقه او مقاومت کنم و نیروی روان من با نیروی راسپوتین برخورد و تصادم داشته است. احساس کردم برخورد و تصادم دو نیرو مانع از آن شد که راسپوتین بتواند تمام و کمال بر وجود من مستولی گردد و تسلط حاصل کند.^۱

درصد برآدم دست خود را حرکت دهم. دست به حرکت درآمد و در اختیار من بود. ولی همچنان بر روی آن میل چرمی دراز کشیدم

۱. میشل دوسن پیر نویسنده کتاب *خاندان رومانوف* به این ماجرا اشاره‌ای جالب دارد: "۰۰۰ راسپوتین روی شاهزاده خم شد و آتش نگاهش را در چشمانش انداخته و مطالب نامفهومی زیر لب بر زبان آورد. منظره عجیبی بود. یک شاهزاده جوان، زیبا چون فرشته دراز کشیده، به ظاهر تسلیم، ولی در باطن قصد کشتن راسپوتین را دارد. و راسپوتین با ریش ژولیده، با نفس سنگین، چشمان غیب‌گو و حیوانی، با شهوت غریزی، می‌خواهد او را مطیع کند، به زانو در بیاورد، افکار تاریکش را براو مسلط کند. از غریزه‌اش که نیروی شیره طبیعی نباتات را دارد استفاده کند، جوانی را که خون خاندان امپراتوری در عروقش می‌گردد در آن غرق کند، جوانی که ناچار است بی حرکت بماند، وانمود کند که از جوهر ذاتیش خالی می‌شود و نیروی شکار آینده‌اش را جانشین آن می‌کند. باید این نبرد بدون حرکت را در تصور خود مجسم کنیم. (ر.ش. به میشل دوسن پیر، سرگذشت خاندان رومانوف، جلد ۲، تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۵۶، ص ۱۶۳ - ۱۶۴.)"

و منتظر ماندم تا هر زمان که راسپوتین دستور دهد از جابرخیزم .
از این پس قیافه ، صورت و چشمان او را به وضوح می دیدم . آن
قرص نور هراس انگیز و هولناک به کلی محو شده بود .
در این هنگام راسپوتین گفت : خوب عزیزم ، برای اولین جلسه کافی
است .

او بادقت مرا زیرنظر گرفت . چنین به نظر می رسید که او قادر بود
تنها یک جهت و یک بخش از احساس مرا زیرنظر گیرد و درک کند .
گمان می رود مقاومت و پایداری من در برابر هیپنوتیزم از نظر او پوشیده
و پنهان ماند .

تسمی رضایت آمیز بر چهره راسپوتین نقش بسته بود . او با چنان
لحن قاطعی صحبت می کرد که گویی بر سراسر وجودم مسلط گشته و
آن را زیر فرمان خود در آورده است . گمان می رود یقین حاصل کرد که
تحت سلطه نیروی او قرار گرفته ام . به نظر می رسید که او مرا در زمره
تابعان گوش به فرمان خویش قرار داده است .

راسپوتین با حرکتی سریع دست خود را به سوی من دراز کرد . دست
او را گرفتم و بر روی مبل نشستم . سرم گیج می رفت . ضعف و سستی
خاصی در سراسر وجود خود احساس می کردم . به خود فشار آوردم و
بازحمت از جابرخاستم و در طول اتاق به راه رفتن پرداختم . احساس
می کردم همانند افراد افلیج پاها چنان که باید در اختیارم نیستند .
راسپوتین همچنان کلیه حرکات مرا زیرنظر داشت . اندکی بعد
گفت :

این لطف و عنایت پروردگار است. به زودی راحت می‌شوی و بیماری تو به کلی برطرف می‌گردد.

هنگام خداحافظی از من قول گرفت که در یکی از روزهای آینده نزدیک نزد او بروم.

پس از این جلسه هیپنوتیزم گاه به اتفاق م.گ. و گاهی نیز تنها نزد راسپوتین می‌رفتم.

درمان بیماری ادامه یافت. روز به روز مراتب اعتماد "مرشد" نسبت به من افزون و افزونتر می‌شد.

گاه مدتی به گفتگو می‌نشستیم. او مرا دوست نزدیک خود پنداشت. راسپوتین با قاطعیت از مأموریت الهی خویش سخن می‌گفت. او که مرا تحت سلطه خود تصور می‌کرد و به حمایت بی‌دریغ من در همه موارد اطمینان داشت، دیگر نیازی به پنهان کردن مسائل نمی‌دید. اندک اندک دست خود را برای من روگرد. راسپوتین به نیروی نفوذ خویش در دیگران یقین کامل داشت و اندک تردیدی به دل راه نمی‌داد که ممکن است من زیر نفوذ و سلطه او قرار نگرفته باشم.

روزی راسپوتین ضمن گفتگو با من چنین اظهار داشت:

عزیزم، تو خیلی باهوش و زیرکی. گفتگو با تو راحت و آسان است. همه چیز را زود می‌فهمی. اگر بخواهی تو را به وزارت می‌رسانم. کافی است اشاره کنی.

پیشنهاد راسپوتین سخت مایه نفرت و انزجار من شد. می‌دانستم که او همه چیز را آسان به دست می‌آورد. نیک می‌دانستم که هرگاه به

چنین کاری دست زند چه غوغایی برپا خواهد شد.
باخنده در پاسخ او گفتم: با میل و رغبت به شما کمک خواهم
کرد. لطفاً مرا از وزارت معاف کنید.

راسپوتین ضمن اظهار تعجب گفت: چرا می‌خندی؟ خیال می‌کنی که
قادر نیستم؟ هرکاری از من ساخته است. هرچه اراده کنم، انجام
می‌شود. همه از من اطاعت می‌کنند. خواهی دید. من تو را وزیر خواهم
کرد.

لحن مصرانه و سرشار از اعتماد و اطمینان راسپوتین مایه هراس
من شد. احساس کردم در سخن او اثری از مزاح نیست. با خود
اندیشیدم هرگاه مردم خبر انتصاب مرا به مقام وزارت در روزنامه‌ها
بخوانند تا چه پایه شگفت زده خواهند شد.

با لحنی آمیخته به التماس به راسپوتین گفتم: گریگوری یفیمویچ
شما را به خدا این کار را نکنید! توجه داشته باشید. مرا با وزارت
چه کار. وزارت کار من نیست. در ضمن نیازی به شغل وزارت ندارم...
دستیاری شما در نظرم به مراتب بهتر از مقام وزارت است. مشروط بر
آن که کسی از این ماجرا آگاه نگردد.

راسپوتین سرانجام موافقت کرد و گفت: حال که این شغل را
نمی‌خواهی، باشد. طبق میل تو عمل خواهم کرد. ولی بدان کمتر کسی
مانند تو رفتار می‌کند. همه از من تقاضای شغل و مقام دارند. یکی این
شغل را می‌خواهد، دیگری آن شغل را طلب می‌کند. همه انتظاری از
این گونه دارند.

پرسیدم: آیا شما خواسته‌های آنها را برمی‌آوری؟

- بعضی را نزد وزیران می‌فرستم. گاه نیز یادداشتی برای شخصیت‌های بسیار مهم ارسال می‌دارم تا افراد مورد نظر مرا به کارهای خاص و مقام‌های ویژه بگمارند. گاهی نیز مستقیماً به دربار می‌روم و از اعلیحضرتین می‌خواهم ... بدینگونه کار انتصاب اشخاص را به انجام می‌رسانم.

- آیا وزیران از شما اطاعت می‌کنند؟

راسپوتین در پاسخ گفت: همه! همه از من اطاعت می‌کنند. من خودم آنها را در رأس وزارتخانه‌ها قرار داده‌ام. در این صورت چگونه ممکن است اطاعت نکنند؟ آنها می‌دانند که هرگاه از من اطاعت و پیروی نکنند به زیان خودشان خواهد بود. حتی شخص نخست وزیر یارای مخالفت با مراندارد. اخیراً توسط یکی از آشنایان خود پیشنهاد کرد حاضر است پنجاه هزار روبل^۲ بپردازد مشروط بر این که پروتوپوپوف به مقام وزارت کشور منصوب نگردد^۳. خودش می‌ترسید نزد من بیاید. از این رو آشنایش را فرستاد. و اما درباره خوستوف^۴ باید بگویم که

۰۲ پنجاه هزار روبل مبلغ بسیار هنگفتی بود. زیرا هر روبل در آن روزگار معادل یک لیبره طلا بود. - م.

۰۳ چنان که پیشتر اشاره شد پروتوپوپوف از سوی راسپوتین در ماه سپتامبر سال ۱۹۱۶ به مقام وزارت کشور رسید. - م.

۰۴ الکساندر الکساندروویچ خوستوف Aleksandr Aleksandrovich Khvostov در سال ۱۹۱۴ استاندار نیتزگورود Nizhegorod بود. بعدها با کمک راسپوتین به مقام وزیر امور داخله (کشور) روسیه منصوب شد. ولی با توسعه نفوذ راسپوتین در دربار امپراتور روسیه احساس خطر کرد و درصدد قتل او برآمد. خوستوف در اجرای این مقصود با ژنرال کورلوف

موجود احمق و نادانی است. بارها به دنبال من دوید. وقتی او را به مقام وزارت رساندم. دچار غرور شد و علیه من دست به اقدام زد. او را از مقام وزارت معزول و به خاطر اعمالی که مرتکب شده بود مجازات کردم. حالا متوجه خطای خود شده است و ابراز پشیمانی می‌کند...

راسپوتین پس از اندکی سکوت چنین ادامه داد: تو خودت قضاوت کن. ملکه دوستدار من است. چگونه می‌تواند از من حرف شنوایی نداشته باشد و اطاعت نکند؟

راسپوتین افزود: همه از من می‌ترسند، همه... همین که مشت خود را به آنها نشان می‌دهم، جامی زنند و ساکت می‌شوند.

در این لحظه راسپوتین از روی رضایت نظری به مشت گره کرده خود افکند. گویی از دیدن مشت درشت خویش لذت می‌برد. پس آنگاه افزود:

چاره نیست. با برادران اشراف شما باید همینگونه رفتار کرد (او واژه اشراف aristocrat را به صورتی کج و معوج ادا کرد). نسبت به من ابراز حسادت می‌کنند. حسد می‌ورزند از این که با چکمه‌های آلوده در حریم امپراتور راه می‌روم و به کسی اعتنا ندارم... غرورشان در هم

→ Kurlov رئیس پلیس همدست شد و تصمیم گرفت راسپوتین را به قتل رساند. ولی به سبب خیانت ژنرال کورلوف در اجرای سوء قصد توفیق نیافت. ژنرال کورلوف او را فریب داد و به جای زهر شیشه محتوی مایعی بی‌ضرری را به وی تسلیم نمود. وی در ضمن علیه خوستوف گزارش داد و نقشه او را برای قتل راسپوتین فاش کرد. خوستوف بی‌درنگ ناگزیر از استعفا شد و از خدمت کناره گرفت. پس از برکناری او راسپوتین پروتوپوپوف Protopopov را نامزد احراز مقام وزارت کشور کرد که از سوی نیکلای دوم پذیرفته شد. -م.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۳۳

می‌شکند. راستی که چه خود پسند و مغروراند! عزیزم، بدان که همه گناهان از غرور سرچشمه می‌گیرند. هرگاه طالب رضایت خداوند هستی، ابتدا غرور خود را درهم بشکن و زیر پا لگد مال کن.

راسپوتین با بی‌شرمی قهقهه زد و شروع به توضیح این مطلب کرد که چگونه می‌توان آتش کبر و غرور را در نفس خویش کشت و خاموش کرد.

راسپوتین در حالی که با تبسمی عجیب به من می‌نگریست چنین گفت:

بله عزیزم، زنها از مردها بدتراند. لذا باید از آنها شروع کرد. بله... خود خواهی و غرور زنها بیشتر از مردان است. انواع شاهزاده خانمهای نازیورده را با خود به حمام می‌برم و به آنها دستور می‌دهم و می‌گویم: حالا لخت شوید و بدن من روستایی "موزیک" را بشوید... همین که بعضی از آنها ناز و غمزه و عشوه‌گری آغاز کنند، خدمتشان می‌رسم... با این کار غرور آنها تمام و کمال درهم می‌شکند و از میان می‌رود... والخ.

با سکوتی آمیخته به هراس سخنان او را می‌شنیدم. بیم داشتم از این که مبادا با سؤال خود رشته داستانهای دهشتبار او را که در هیچ روزنامه و مجله‌ای قابل انتشار نیست، از هم بگسلم و پاره کنم. او مسرور به نظر می‌رسید و باصراحتی غیرعادی سخن می‌گفت. باردیگر مقداری شراب مادر را در جام خود ریخت و پس از سرفه‌های چنین ادامه داد:

تو چرا کم می‌نوشی؟ مگر از شراب می‌ترسی؟ شراب بهترین دارو

است. دارویی است که هر مرضی را درمان می‌کند. با این تفاوت که آن را در داروخانه آماده نمی‌کنند. ماده‌ای بهشتی است که روح و جسم را نیرو می‌بخشد. و اما خداوند چنان نیرویی به من عطا کرده که حدود مرزی بر آن متصور نیست. آیا بادمایف^۵ را می‌شناسی؟ تو را با او آشنا خواهم کرد. هر دارویی که بخواهی در دستگاه او پیدا می‌شود. دکتر حقیقی او است. از بوتکین و درونکی^۶ چه کاری ساخته است. آنها قادر به هیچ کاری نیستند. برای نوشتن يك نسخه ساعتها فکر می‌کنند. ولی حال بیماران آنها بد و بدتر می‌شود. داروهای بادمایف طبیعی است. و از گیاهان دارویی کوهها و جنگلها که خداوند برای درمان بیماریها پدید آورده است استفاده می‌کند. از این رو داروهای او حاصل الطاف خداوندی است.

سخن راسپوتین را قطع کردم و گفتم: گریگوری یفیمویچ، آیا ملکه و

ولیعهد نیز با اینگونه داروها درمان می‌شوند؟

- البته که با این داروها درمان می‌شوند. من این داروها را به آنها می‌دهم. او^۷ و آنا^۸ داروها را به ولیعهد می‌خورانند. آنها می‌ترسند از این که بوتکین مطلع شود و به آنها اعتراض کند. به آنها

۰۵. یادآور می‌شود که بادمایف همان کاهن تبتی است که پیشتر بدان اشاره شد. - م.

۰۶. بوتکین Botkin و درونکی Derevenki دوتن از پزشکان مشهور روسیه بودند. هم‌اکنون نیز یکی از بزرگترین بیمارستانهای شهر مسکو به نام بوتکین است. - م.

۰۷. مقصود از او ملکه روسیه است. - م.

۰۸. مقصود ندیمه ملکه، آنا ویروبوا است. - م.

گفتم هرگاه کسی از پزشکان شما متوجه داروهای من شوند، بیمار شما نه تنها نفعی از این کار نخواهد برد، بلکه به زیان بزرگی دچار خواهد شد. به این جهت آنها ماجرا را پوشیده نگاه می‌دارند و به کسی اجازه نمی‌دهند هنگام خوردن دارو حضور یابد.

- دارویی که شما به امپراتور و ولیعهد می‌دهید چیست؟

- عزیزم، این داروها مختلف اند... به او^۹ دارویی می‌دهیم که مثل جای می‌نوشد و به لطف خداوند همه ناراحتیهای وی برطرف می‌شود. حالتی سرشار از آرامش و شادی به وی دست می‌دهد. راستی چگونه می‌توان او را تزار و فرمانروا نامید؟ او مرد خدا است. خواهی دید کارها را چگونه روبراه خواهیم کرد. همه چیز ماعوض خواهد شد و صورتی تازه خواهد گرفت.

- گریگوری یفیمویچ، مقصود شما از نوشدن و تازگی چیست؟

- عجب موجود کنجکاوای هستی. همه چیز را می‌خواهی بدانسی... سرانجام روزی خواهی دانست.

هرگز راسپوتین را تا بدین پایه پرگوندیده بودم. گمان می‌رود افراط در شراب زیان او را باز کرده بود. تلاش می‌کردم تا آنجا که میسر باشد فرصتی را از دست ندهم و از برنامه‌های شیطانی این "مرشد" جنایتکار آگاهی بیشتری به دست آورم. به او پیشنهادهای دادم که باز هم شراب بنوشیم. مدتی در سکوت گذشت و ماجمهای خود را از شراب پرکردیم. راسپوتین جام خود را در يك لحظه خالی کرد. من چنین وانمود کردم که جام خود را

می نوشم. ولی آن رابه لب بردم و پشت سینی پراز میوه ای که میان ما قرار داشت گذاردم. وجود انبوه میوه ها مانع از آن می شد که راسپوتین جام مرا ببیند. بدین رو ال راسپوتین به تنهایی بطر شراب را خالی کرد.

هنگامی که بطری شراب گیرای ماد را خالی شد، راسپوتین در حالی که تلوتلومی خورد، به سوی بوفه رفت تا بطری دیگری را بیاورد. باردیگر جام او را پر کردم و چنین وانمود کردم که برای خود نیز شراب ریخته ام.

با احتیاط کوشیدم به موضوع گفتگو بازگردم. لذا گفتم:

گریگوری یفیموویچ، آیا به یاد دارید که اندکی پیش گفتید قصد دارید مرا به دستیار خود بدل کنید. من برای این کار آماد هام. ولی می خواهم بدانم در چه زمینه ای دستیار شما خواهم بود. به عنوان نمونه گفتید که به زودی همه چیز عوض و تازه خواهد شد. نمی دانم چه چیز نو و تازه خواهد شد. راسپوتین با دقت به سوی من نگریست، چشمان خود را تنگتر کرد و پس از اندکی تفکر و درنگ گفت:

عزیزم، جنگ بس است، خونریزی کافی است. باید هرچه زودتر به این وضع پایان داد. آیا آلمانها برادر تو نیستند؟ خداوند می فرماید: "دشمن خود را چون برادر دوست بدار". آیا معنی دوست داشتن این است؟ ... امپراتور لیبازی می کند و عناد از خود نشان می دهد. باید کسی عاقبت نامیمون و بدی این کار را گوشزد کند، آنها (امپراتور و ملکه-م) خواهند پذیرفت. وقتی به آنها دستور بدهم، خواهند پذیرفت. ولی فعلاً برای این کار همه چیز آماده نیست.

وقتی همه کارها باخوشی و سلامتی به انجام رسید، امپراتریس را جانشین موقت و ولیعهد را پس از رسیدن به سن بلوغ جانشین دائمی

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۳۷

امپراتور اعلام خواهیم کرد. امپراتور را نیز برای استراحت به ناحیه لیوادی^{۱۰} (در شبه جزیره کریمه و کرانه دریای سیاهم) خواهیم فرستاد... بگذار در آنجا به کار باغبانی مشغول شود! او خیلی خسته است. بهتر است استراحت کند. او در لیوادی و کنار گل و گیاه به خداوند نزدیکتر خواهد شد. چرا باید به جنگ پرداخت و همه عمر گرفتار عذاب شد! ...

هرگاه آن زن رجاله^{۱۱} نمی بود و من در پترزبورگ می بودم نمی گذاشتم این جنگ و خونریزی آغاز گردد... سازونوف^{۱۲} و سایر وزیران در غیاب من به چنین کاری دست زدند و این همه بدبختی به بار آوردند!

ملکه، فرمانروای عاقلی چون امپراتریس یکاترین دوم است^{۱۳}. این

10. Livadi

۱۱. مقصود زن روستایی کیونیا گوسوا است که مترجم در حاشیه بخش هفتم به وی اشاره کرده است. چنان که نگارنده کتاب اشاره می کند گویا "این زن مدتی معشوقه راسپوتین بود و چند سال از عمر خود را صرف او کرد. ولی راسپوتین سرانجام زن مذکور را به کشیش ایلیودور سپرد. پس از سوء قصد نسبت به راسپوتین بانوی مذکور را تحت بازجویی قرار دادند. بانوی مذکور اظهار داشت که راسپوتین وی را فریب داد و به تیمارستان فرستاد." به هر تقدیر این همان زنی است که چاقو به شکم راسپوتین فرو برد و مانع از آن شد که راسپوتین بتواند در جریان شعله ور شدن آتش جنگ اول جهانی در پترزبورگ باشد. -م.

۱۲. سرگی دیمیتریویچ سازونوف Sergey Dimitrievich Sazonov دیپلمات روسی بود که از سال ۱۹۱۰ تا سال ۱۹۱۶ مقام وزارت امور خارجه روسیه را برعهده داشت و طرفدار دوستی با دول انگلستان و فرانسه بود. -م.

۱۳. یکاترین دوم Ekatrin امپراتریس روسیه پرنس آلمانی و همسر پتر

اواخر اداره امور مملکت را خود برعهده گرفته است. هرچه زمان بگذرد بهتر خواهد شد.

قول داده است مجلس یاوه‌گویان^{۱۴} را منحل کند! زیرا آنها خلاف توصیه مردان خدا عمل می‌کنند. چنان بر سرشان می‌کوبیم که برنخیزند. از مدتها قبل باید آنها را بیرون می‌انداختند... هرکس با من مخالفت کند، حاصلی جز بدی نخواهد داشت! بدا به حال مخالفان من!

خشم راسپوتین لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. او که از نوشیدن شراب سخت به هیجان آمده، گرم افکار و اندیشه‌های خود شده بود، در صدد برنیامد مطلبی را از من پنهان کند. وی چنین افزود:

همه با من دشمن هستند و می‌خواهند مرا با دندان پاره کنند... زیرا درست بر گلوی آنها پا گذاشته مانع انجام مقصودشان شده‌ام... اما از دست این اشراف... در عوض مردم برای من احترام قایلند. زیرا من با لباس روستایی و چکمه‌های آلوده نزد تزار و ملکه می‌روم و مشاور آنها هستم. اراده خداوند چنین است! خداوند به من چنان نیرویی داده است که همه چیز را می‌بینم و می‌دانم که اشخاص چه فکری در سر می‌پرورانند و چه خیالی دارند...

→

سوم امپراتور روسیه بود. او علیه شوهر خود به کودتا دست زد و در سال ۱۷۶۲ بر تخت امپراتوری روسیه نشست و تا سال ۱۷۹۶ با قدرت پادشاهی کرد.

۱۴. راسپوتین مجلس دومای دولتی را به این نام می‌نامید.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۲۹

چندی پیش کسانی از سوی ژنرال روزسکی^{۱۵} نزد من آمدند. با صراحت به آنها گفتم: "چرا آمد هاید؟" گفتم کار مناسبی برای او دست و پا خواهم کرد. مرد خوبی است.

از من می‌خواهند کاری کنم که به یهودان آزادی اعطا گردد... چرا نباید به آنها آزادی اعطا شود؟ آنها هم مثل ما انسان و بنده خدا هستند.

راسپوتین در ادامه سخن افزود: می‌بینی چه اندازه گرفتارم! دستگیری ندارم. همه کارها را باید به تنهایی انجام دهم. نمی‌توان به همه کارها رسید... تو آدم زیرکی هستی. باید به من کمک کنی. من تو را با شخصیت‌های بسیار مهمی آشنا خواهم کرد و پول زیادی خواهی اندوخت... لابد خواهی گفت که نیازی به پول نداری. مگر ثروت تو از تزار بیشتر است؟ به نیازمندان خواهی داد. همه از دریاقت پول اضافی مسرور می‌شوند...

در این هنگام زنگ آپارتمان راسپوتین با شدت به صدا درآمد. راسپوتین گفتگو را قطع کرد و سراسیمه شد. گمان می‌رفت انتظار کسی را داشت. ولی چنان گرم صحبت شده بود که قرار ملاقات خود را از یاد برد. با صدای زنگ قرار ملاقات خود را به یاد آورد و نگران شد از این که مبادا شخص تازه وارد مرا در خانه او ببیند.

۱۵. ژنرال Ruzski در دوران جنگ روس و ژاپن در سالهای ۱۹۰۴ - ۱۹۰۵ رئیس ستاد ارتش دوم منچوری بود. در دوران جنگ اول جهانی فرماندهی ارتشهای سوم و ششم روسیه را برعهده داشت. وی در سال ۱۹۱۶ به سبب بیماری از مقام خود استعفا کرد و در سال ۱۹۱۸ درگذشت. م.

به سرعت از جا برخاست مرا به اتاق کار خود هدایت کرد و با شتاب از آنجا خارج شد. می‌شنیدم چگونه با شتاب و گام‌های نامطمئن حرکت می‌کرد. در این لحظه گویا چیزی را گم کرده بود. زیرا شنیدم که با صدای بلند دشنام می‌گفت. با زحمت روی پاهایش بند می‌شد. ولی با این وصف هوش و هواس خود را از دست نداده بود. بی‌اختیار به حریم این موجود راه یافته بودم.

به درب اتاق کار او نزدیک شدم. درب مذکور به راهرو باز می‌شد. گوش دادم تا بدانم چه می‌گویند. گفتگو آهسته انجام می‌شد و شنیدن آن دشوار بود. لذا به آهستگی لای درب را گشودم. درب اتاق ناهارخوری آپارتمان راسپوتین باز بود و درون آن دیده می‌شد. دیدم راسپوتین بر همان صندلی که قبلاً نشسته بود و با من صحبت می‌کرد، قرار گرفته است. در جوار او پنج نفر نشسته بودند. دو نفر دیگر نیز کنار میز ایستاده بودند. بعضی از آنها به سرعت مطالبی رایاد داشت می‌کردند.

میهمانان مخفی راسپوتین دیده می‌شدند. همه آنها چهره‌های ناخوشایندی داشتند. چهار نفر از آنان قیافه یهودان را داشتند و در این مسئله جای تردید و گمان نبود. سه نفر دیگر به صورتی بسیار شگفتی آور با همدیگر شباهت داشتند. هر سه دارای موی سفید، چهره‌ای سرخ و چشمانی ریز بودند. به نظرم آمد که یکی از آنها را جایی دیده‌ام. ولی نتوانستم به یاد آورم که در کجا دیده‌ام. همه آنها لباسهای بسیار معمولی و عادی به تن داشتند. بعضی از آنها با پالتو نشسته بودند.

راسپوتین در میان آنان حالتی دیگر داشت. او خود را بی‌اعتنا بر روی صندلی رها کرده حالتی باوقار به خود گرفته بود و چیزی به آنها می‌گفت.

وضع اعضای این گروه چنین احساسی در بیننده پدید می‌آورد که گویا گروه توطئه‌گران دور این میز نشسته‌اند. آنها مطالبی می‌نوشتند، آهسته گفتگو می‌کردند و چیزی را می‌خواندند. گاه نیز می‌خندیدند. ناگهان این فکر به خاطرم خطور کرد: نکند افراد مذکور همان "سبزهایی" باشند که راسپوتین ضمن صحبت با من از آنها یاد کرده بود؟

پس از همه مطالبی که از او شنیده بودم، دیگر تردید نداشتم که این جلسه محفل جاسوسان است. به نظر می‌رسید در این اتاق فارغ از تجمل که در گوشه آن شمایل مسیح و مریم مقدس و بر دیوار آن تصویر تزار آویخته شده بود سرنوشت کشوری با دهها میلیون جمعیت مورد بررسی قرار داشت.

دلم می‌خواست هرچه زودتر این آپارتمان لعنتی را ترک کنم. ولی اتاق کار راسپوتین که من در آن قرار گرفته بودم تنها يك درب داشت و خروج از آن بدون جلب توجه حاضران ناممکن می‌نمود. پس از مدتی که برمن چون سالی گذشت راسپوتین وارد شد. قیافه‌اش سرشار از رضایت و خوشحالی بود. به راستی پنهان نگاه داشتن مراتب نفرت و انزجار از این موجود رذل و پلید بسی دشوار می‌نمود. لذا به سرعت او را وداع گفتم و از خانه خارج شدم.



پس از ملاقاتهای متعدد با راسپوتین و همه آنچه که از وی دیده و شنیده بودم، یقین حاصل کردم که در وجود این شخص شر و ظلمت فراوانی نهفته است و هم او عامل کلیه بدبختیها و فلاکت‌های روسیه است. هرگاه راسپوتین نمی‌بود، آن نیروی شیطانی مهیب و هولناکی که امپراتور و ملکه را به دام خود افکند نیز وجود نمی‌داشت چنانچه به نظر می‌رسید که دست تقدیر مرا بر سر راه این هیولا قرار داده است تا به نقشی که ایفا می‌کند پی برم و با دیدگان خود مشاهده کنم که قدرت و نفوذ این موجود، کشور و همه ما را به کجا می‌کشاند.

آیا باز هم جای درنگ بود؟

آیا حق داشتیم نسبت به راسپوتین که روسیه و دودمان امپراتوری را دستخوش انهدام و نابودی کرده بود، رحم و شفقت رواداریم؟ آیا می‌توانستیم ناکسی را که با اعمال خیانتکارانه خویش شماره کثیری از انسانها را قربانی جنگ کرد بیخشاییم؟

باخود می‌گفتم: آیا در جهان انسان شرافتمندی وجود دارد که خواستار مرگ و نابودی این هیولا نباشد؟

مسئله‌ای که برابر خود طرح کردم، ضرورت انهدام و نابودی

راسپوتین در مفهوم کلی نبود. بلکه همه فکر متوجه این مسئله بود که آیا می‌توانم مسئولیت این کار بزرگ را شخصاً برعهده بگیرم؟ سرانجام تصمیم قاطع خود را در این زمینه اتخاذ کردم. دیگر نمی‌توانستم به این بازی کشنده و نفرت‌انگیز ادامه دهم و خود را به عنوان "دوست" راسپوتین جا بزنم.

طرح نخستین ما آن بود که راسپوتین را در آپارتمان خودش هدف گلوله قرار دهیم و از پا درآوریم. بعد متوجه شدیم که با در نظر گرفتن اوضاع بسیار متشنج کشور، این کار چندان مناسب نیست. زیرا جنگ در بحبوحه شدت خود بود و ارتش برای حمله عمومی آماده می‌شد. از این رو امکان داشت قتل علنی و آشکار راسپوتین به عنوان دشمنی با خاندان سلطنتی تلقی شود.

وضع برای دست زدن به اقدام آشکار بسیار نامناسب و خطرناک می‌نمود. معتقد بودم که راسپوتین باید به گونه‌ای سربه‌نیست شود که هیچکس به ماجرای آن پی نبرد و نداند که بر سر او چه آمده و کجا رفته است. دست‌اندرکاران نابودی و سربه‌نیست کردن راسپوتین نیز باید ناشناخته بمانند.

با خود فکر کردم دو تن از نمایندگان مجلس دوامی دولتی به نامهای پوریشکویچ^۱ و ماکلاکوف^۲ که وجود راسپوتین را برای روسیه

۱. پوریشکویچ، ولادیمیر Purishkevich Vladimir از سلطنت طلبان روسیه و نماینده مجلس دولتی دوما در دوره‌های دوم و سوم و چهارم بود. وی در ماجرای قتل راسپوتین شرکت ورزید. پس از انقلاب به گروه سلطنت‌طلبان پیوست و با انقلابیون به مبارزه پرداخت. سرانجام سال ۱۹۲۰ در شهر

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۴۵

سخت زیانبار می دانستند، قادراند با توصیه‌ها و مشورتهای خود مرا یاری بخشند. سخنانی که آنها از تریبون دوما علیه راسپوتین ایراد کرده بودند، هنوز در گوشم زنگ می‌زد و در ذهنم باقی بود. اطمینان داشتم کسانی که با حرارت علیه راسپوتین سخن می‌گفتند، با نظر من موافق هستند و آن را تأیید خواهند کرد و از بذل یاری در اجرای مقصود دربر نخواهند ورزید.

نخست به سراغ ماکلاکوف رفتم. پس از قرار ملاقات در آپارتمان او، عازم خانه ماکلاکوف شدم. گفتگوی ما بسیار کوتاه بود. طی چند جمله طرح خود را با وی در میان گذاشتم و خواستم نظر خود را در این زمینه ابراز دارد.

ماکلاکوف از پاسخ صریح خود داری ورزید. از پرسش او تزلزل و عدم اعتمادش معلوم و مشخص بود. ماکلاکوف پرسید :

چرا مرا برای مشورت برگزیده‌اید؟

در پاسخ گفتم: چون در مجلس دومای دولتی حضور داشتم و سخنان شما را در آن مجلس شنیدم...

یقین داشتم در دل نظر مرا مورد تأیید قرار داده است. ولی

→ روستوف کنار رود دن به سبب ابتلا به بیماری حصبه درگذشت. م. م. ۰۲
ماکلاکوف واسیلی Maklakov Vasili یکی از وکلای دادگستری برجسته روسیه و عضو حزب " کادت " یا حزب دموکرات پیرو قانون اساسی بود. وی در دوره‌های دوم، سوم و چهارم مجلس دومای دولتی روسیه نمایندگی شهر مسکو را برعهده داشت. پس از انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ وزیر دادگستری روسیه شد. پس از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ به فرانسه مهاجرت کرد و سال ۱۹۵۷ به سن هشتاد و هشت سالگی در شهر مونیخ آلمان درگذشت. م. م. ۰

نتوانستم به سهولت و يك باره سبب تزلزل او را در ارائه پاسخ درك كنم. نتوانستم در يابم علت اين عدم اعتماد، آشنایی اندك ما با يكد يگر بود يا اين كه از شركت در اين اقدام خطرناك هراس داشت. به هر تقدير پس از مدتی گفتگو با ماکلاکوف دریافتم كه ادامه ارتباط با اين شخص کاری عبث و بیهوده است.

پس از آن كه به خانه بازگشتم از طریق تلفن با پوریشكویچ تماس گرفتم. قرار شد صبح روز بعد به دیدار او بروم.

ملاقات و گفتگوی من با پوریشكویچ تمام و كمال رنگ دیگری داشت و به هیچ روی همانند گفتگوی من با ماکلاکوف نبود. هنگامی كه از راسپوتین سخن گفتم و قصد كشتن او را با پوریشكویچ در میان گذاشتم، او با حرارت و هیجان خاصی در پاسخ گفت:

این آرزوی دیرینه من بود. هرگاه نیازمند خدمت من باشید، با همه وجود آماده هستم. ولی این كار چنان كه شما تصور می كنید سهل و آسان نیست. برای دستیابی به راسپوتین باید از صفوف گروههای متعدد اشراف، جاسوسان و محافظان شخصی وی عبور كرد و گذشت.

در پاسخ گفتم: همه مقدمات كار فراهم شده است. بعد ماجرای نزدیکی خود با راسپوتین و گفتگوهای خود را برای او شرح دادم.

پوریشكویچ با میل و رغبتی خاص سخنان مرا شنید. من ماجرای ارتباط خود با شاهزاده بزرگ دیمیتري پاولویچ و ستوان سوخوتین را با او در میان گذاشتم و گفتگوهای خود با ماکلاکوف را نیز به اطلاع وی رسانیدم.

پوریشكویچ نظر من پیرامون كشتن و سربه نیست كردن راسپوتین

در شرایط مخفی و پنهانی را کاملاً مورد تأیید قرار داد.
او در عین وقوف به مشکلات عدیده در طریق اجرای این هدف،
پیرامون ضرورت و اهمیت سیاسی بزرگ آن ذره‌ای تردید به دل راه
نداد. او یقین کامل داشت که راسپوتین عامل همه بدبختیها است و
هرگاه از میان برداشته شود، امیدی به نجات میهن از سقوط و انهدام
وجود خواهد داشت.

هنگامی که از احتیاط و ملاحظه‌کاری بیش از اندازه ماکلاکوف سخن
به میان آمد، پوریشکویچ اصلاً ابراز شگفتی نکرد. پوریشکویچ وعده داد
که در نخستین ملاقات با ماکلاکوف به گفتگو بنشیند و او را به سوی خود
جلب نماید و با ما همراه کند.

پس از کسب موافقت پوریشکویچ جهت شرکت فعال در اجرای
مقصد، او را وداع گفتم. هنگام خدا حافظی قرار شد روز بعد پوریشکویچ
برای بررسی طرح فعالیت مشترک به خانه ما بیاید.

فردای آن روز ساعت پنج بعد از ظهر شاهزاده بزرگ
دیمیتری پاولویچ، پوریشکویچ و ستوان سوخوتین به خانه من آمدند.
پس از مدتی بحث و گفتگو به شرح زیر توافق حاصل شد:

قتل راسپوتین ضروری است. ولی برای کشتن او بایسد از زهر
استفاده کرد. چون زهر برای پنهان نگاه داشتن آثار قتل، از دیگر
وسایل بهتر و مناسبتر است.

دوستان من با این نکته کاملاً موافق بودند که انهدام راسپوتین
باید صورت ناگهانی داشته باشد و "مرشد" تمام و کمال سربه نیست
شود و همه چیز با حفظ جانب احتیاط و پنهانکاری دقیق صورت

پذیرد.

خانه ما در ناحیه مویکا^۳ به عنوان محل اجرای تصمیم انتخاب گردید. در این خانه بخشی وجود داشت که آن را به صورت خاصی برای خود جدا کرده بودم. این بخش برای اجرای طرح ما بسیار مناسب می‌نمود. روابط من با راسپوتین نیز امکان می‌داد از او دعوت کنم به خانه ما بیاید.

طرح مذکور احساسی مرارتبار و پراز درد و رنج در من پدید آورد. فکر آن که شخصی را برای کشتن به خانه خود دعوت کنم و او را به قتل رسانم سخت هراس‌انگیز و دهشتبار می‌نمود. گرچه شخص مورد نظر موجود پلیدی چون راسپوتین بود، با این وصف هنگامی که نقش خود را در این ماجرا تصویر می‌کردم، سخت بر خود می‌لرزیدم. نقش من در واقع نقش میزبانی بود که قصد کشتن میهمان خود را دارد. دوستان نسبت به من ابراز همدردی می‌کردند. ولی همگی در این مورد اتفاق نظر داشتیم و معتقد بودیم در حالتی که پای سرنوشت میهن ما روسیه در میان است، جای نگرانیهای شخصی نیست. از این رو اضطرابهای روحی و عذابهای وجدانی را باید به یک سوا فکند.

تصمیم گرفته شد. ولی زمان اجرای تصمیم موکول به پدید آمدن شرایط مساعد گردید. تعمیرات و کارهای ساختمانی در خانه ما پیش از اواسط ماه دسامبر به انجام نمی‌رسید. در ضمن شاهزاده بزرگ و پوریشکویچ ناگزیر از رفتن به جبهه جنگ بودند. آنها گفتند که به تقریب

3. Moyka

اواسط ماه دسامبر و زمان پایان تعمیرات به پترزبورگ بازخواهند گشت. در این زمینه توافق کامل صورت پذیرفت. ولی وظیفه‌ای که برعهده من محول گردید، بسیار سنگین بود. وظیفه داشتیم طی دو هفته‌ای که به پایان مرمت خانه باقی مانده بود، روابط صمیمانه خود را با راسپوتین همچنان محفوظ بدارم.

در گذشته دیدار موجودی که آرزومند نابودی او بودم و قتل وی را واجب می‌شمردم، بسیار دشوار بود. ولی پس از قطعیت یافتن گفتگو و تصمیم ما دیدار راسپوتین به مراتب هولناکتر و دشوارتر می‌نمود. پوریشکوچ پیشنهاد کرد شخص دیگری را نیز به گروه خود منضم کنیم. این شخص دکتر لازوروت^۴ بود. ما نیز با پیشنهاد مذکور موافقت کردیم.

دومین جلسه گروه ما در واگن قطار بیمارستانی پوریشکوچ برگزار شد. در این جلسه همه جزئیات نقشه ما با دقت مورد بحث و بررسی قرار گرفت و به صورت زیر قطعیت یافت:

مقرر شد من همانند گذشته با راسپوتین نزدیک شوم و مراتب اعتماد و اطمینان او را به خود جلب کنم تا این که در روز معین او را به عنوان میهمان به خانه خود فراخوانم. باید حضور او در خانه ما کاملاً پنهان ماند و کسی از آن آگاه نشود.

روزی که راسپوتین موافقت کرد به خانه ما بیاید، می‌بایست با اتومبیل روباز پوریشکوچ او را به خانه بیاورم. مقرر شد دکتر لازوروت

در این ماجرا نقش راننده اتومبیل را عهده دار گرد و ساعت دووازه (نیمه شب) به همراه او به دنبال راسپوتین برویم.

پس از آن که زهر اثر بخشید و راسپوتین جان داد، جسدش می بایست در کیسه قرار گیرد، به خارج شهر منتقل گردد و به رودخانه افکنده شود.

برای انتقال جسد راسپوتین مقرر شد اتومبیل بزرگ و بسته شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ مورد استفاده قرار گیرد. اتومبیل مذکور بسیار مناسب می نمود. وجود اتومبیل شاهزاده بزرگ موجب می شد که به ما شك نکنند و اتومبیل را در راه متوقف نسازند.

مقرر شد همدستان من در اتاق مجاور سالن پنهان شوند و من در سالن پذیرایی با راسپوتین تنها باشم. در صورت لزوم آنها باید از اتاق مجاور بیرون شوند و مرا یاری کنند.

قرار گذاشتیم که ماجرا هر صورتی حاصل کند، با همه وجود شرکت خود را نه تنها در قتل بلکه حتی در سوء قصد به جان راسپوتین نیز انکار کنیم.

مقرر شد پس از بازگشت شاهزاده بزرگ و پوریشکوویچ به پترزبورگ محلی که باید جسد راسپوتین در آن افکنده شود مورد جستجو و مطالعه قرار گیرد.

چند روز پس از این مشاوره، شاهزاده بزرگ و پوریشکوویچ عازم جبهه شدند. تنها ستوان سوخوتین در پترزبورگ باقی ماند و ما به تقریب هر روز یکدیگر را می دیدیم.

در این روزها يك بار دیگر به ملاقات ما کلاکوف رفتم. پوریشکوویچ

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۵۱

پیش از حرکت به سوی جبهه از من خواست همه نیروی خود را به کار
برم، شاید بتوانم ماکلاکوف را به شرکت در این کار راضی کنم.
در دومین ملاقات با ماکلاکوف دگرگونی‌هایی در رفتار وی مشاهده
کردم که مایه خرسندی خاطر گردید. او دیگر پاسخهای دوپهلوی
نداد، بلکه موافقت کامل خود را با هدف ما ابراز داشت و آن را مورد
تأیید قرار داد. هنگامی که به او پیشنهاد کردم در اجرای نقشه ما
شرکت ورزد، گفت احتمال دارد او اواسط ماه دسامبر برای انجام امری
مهم به مسکو عزیمت کند. با این وصف جزئیات نقشه خودمان را با او
در میان گذاشتم.

هنگام خداحافظی با ابراز محبت و صمیمیت برای ما آرزوی موفقیت
کرد و یک باتون لاستیکی به من هدیه کرد و درحالی که تبسم بر لب
داشت گفت:

این باتون را بگیرید. شاید به درد بخورد.



خدمت من در دانشگاه نظامی همچنان ادامه داشت. سرهنگ فوگل که مرا برای تمرینهای مختلف آماده می‌کرد، به خانه‌ام آمد و ساعتها پیرامون فنون جنگ به گفتگو می‌نشستیم.

چون وجود ارتباط با راسپوتین را ضروری می‌دانستم. لذا گاه به ندرت نزد او می‌رفتم. من از دیدن این موجود نفرت داشتم. همنشینی و گفتگو با این شخص به مراتب دشوارتر و نفرت‌انگیزتر بود. به راستی از دیدار او معذب بودم.

چندی پیش از بازگشت شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ و پوریشکویچ به پترزبورگ، روزی به خانه راسپوتین رفتم. او بسیار شادمان و خرسند به نظر می‌رسید.

پرسیدم: چه شده که تا این اندازه شاد و مسرورید؟

در پاسخ گفت: کار بسیار خوب و مهمی را به انجام رسانیدم. زمان انتظار دراز نخواهد بود. به زودی همه چیز روبراه و سرانجام در کوچه ما نیز عروسی خواهد شد.

پرسیدم: موضوع چیست؟

راسپوتین به منظور تحریک به تقلید از من پرداخت: موضوع چیست؟

موضوع چیست؟

وی سپس چنین افزود : تو از من می ترسی . به همین جهت کمتر به من سر می زنی . حال آن که چیزهای جالبی برای گفتن دارم . . . ولی نمی گویم . زیرا تو از من می ترسی و بیم داری . هرگاه از من نمی ترسیدی ، همه چیز را به تو می گفتم .

من توضیح دادم که همه وقت برای تمرینهای نظامی تدارک می دیدم و سخت گرفتار بودم . به این دلیل نتوانستم زود تر به ملاقات شما بیایم .

باوجود این استدلال ، راسپوتین همچنان در نظر خود پابرجا ماند و چنین ادامه داد :

می دانم ، می دانم ، تو از من می ترسی . خانواده ات به تو اجازه نمی دهند که نزد من بیایی . مادر تو و الیزابت^۱ هردو شبیه یکدیگر هستند و یکجور فکر می کنند . . . هردو می کوشند تا مرا از این شهر بیرون کنند . ولی آنها در این کار توفیق نخواهند یافت . نظر آنها مورد توجه قرار نخواهد گرفت . خاندان سلطنتی و کسانی که در تزارسکویه سلو زندگی می کنند ، همه مرا دوست دارند . آری ، خیلی دوست دارند . هرچه بیشتر علیه من سخن بگویند ، محبت آنها نسبت به من بیشتر خواهد شد . . . همین و بس !

گفتم : گریگوری یفیمویچ ، شما در محیط تزارسکویه سلو روش دیگری دارید . شما در آنجا تنها از خداوند صحبت می کنید . به همین سبب

۱۰ مقصود شاهزاده خانم بزرگدیلیزاوتنا فتودورونا است که با مادر پرنسس یوسف اف دوستی بسیار نزدیک داشت . - م .

به شما باور دارند.

عزیزم، چرا با آنها از خداوند صحبت نکنم؟ آنها همه مردمی مؤمن هستند و دوست دارند با آنها از خداوند گفته شود... همه چیز رامی فهمند، مردمی بسیار مهربان و خطاپوش و بخشنده هستند و برای من نیز ارزش قایلند... آنها خوششان نمی آید کسی در حضورشان از من بدگویی کند. فایده ای هم ندارد. زیرا آنها به هیچوجه این بدگوییها را باور نمی کنند... من آنها را برحذر داشتم و گفتم: کسانی به من افترا خواهند بست و از من بدگویی خواهند کرد. در نظریا ورید که مردم با مسیح چه رفتاری کردند. آری او در راه حق و حقیقت متحمل رنج و مشقت شد. در تزارسکویه سلو به گفته های من توجه دارند و طبق ندای وجدان خویش عمل می کنند.

و اما امپراتور هر وقت که از آنجا دور می شود و به نواحی دور دست می رود، بدخواهان او را تحریک می کنند و تحت تأثیر قرار می دهند. او ما را گرفتار زحمت فراوان کرده است. برایش توضیح دادم و گفتم: ریختن خون انسان کافی است. آنها برادران ما هستند. آلمانی و فرانسوی با یکدیگر تفاوتی ندارند... و اما این جنگ مجازاتی است که خداوند به سبب ارتکاب به گناه، برای ما مقرر فرموده است... از این راه به کجا می روید! مقاومت می کنید. عناد به خرج می دهد و می گوید: " چگونه پیمان صلح ننگین امضا کنم؟ "

می گویم وقتی برادرت را از گذشته شدن نجات می دهی دیگر چه جای ننک و رسوایی است؟ تکرار می کنم، میلیونها انسان کشته می شوند. ملکه فرمانروایی بسیار نیک نفس و خردمند است. ولی امپراتور چه؟

او اصلاً چه می‌فهمد؟ او برای این کار ساخته نشده است. او مرد خدا است. همین و بس.

راسپوتین پس آنگاه چنین ادامه داد. تنها از يك چیز نگرانم. می‌ترسم نیکلای نیکلایویچ مانع از درك روشن او شود. نیکلای نیکلایویچ پیوسته خواستار جنگ و کشته شدن مردم است. حیف است که مردم بمیرند. ولی حالا دور و دستش کوتاه شده است. او را به نواحی دوردست فرستاده‌اند که مزاحمت فراهم نیابد و دچار گمراهی نشود. گفتم: برکناری شاهزاده بزرگ نیکلای نیکلایویچ اقدام درستی نبود. زیرا محبوبترین شخصیت در سراسر روسیه است و همه او را می‌پرستند.

به همین دلیل او را برکنار کردند. زیاده از اندازه خود ستا و مغرور شده بود. بلند پروازی می‌کرد و هدفهای خاصی در سر داشت. ملکه به سرعت متوجه شد که خطر از کجا ناشی می‌شود.

گفتم: گریگوری یفیمویچ، این حرف قابل قبول به نظر نمی‌رسد. شاهزاده بزرگ نیکلای نیکلایویچ، اصلاً از زمره این گونه افراد نیست. او هرگز هدف خاصی در سر نداشت. او تنها وظایف خود را برابر میهن و تزار انجام می‌داد. از زمانی که او را برکنار کردند، سرو صدای عدم رضایت در کشور فزونی گرفت. در چنین لحظه بسیار حساس برکناری محبوبترین فرمانده ارتش، اقدام درستی نبود.

عزیزم، تو دیگر به من یاد نده که چه کاری درست است و چه کاری درست نیست. حال که چنین کاری انجام گرفته است، باید بپذیریم که ضرورت داشت و صحیح بود.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/ ۱۵۷

راسپوتین از جا برخاست و با سرعت از سوئی به سوی دیگر اتاق به قدم زدن پرداخت. او به فکر فرو رفته بود و گاه زیر لب با خود چیزهایی می‌گفت. ناگهان ایستاد و با حرکتی سریع نزد من آمد و دستم را گرفت. در چشمانش حالت عجیبی دیده می‌شد. در این لحظه رو به من کرد و گفت:

بیا با هم نزد کولیها برویم. هرگاه بیایی همه چیز را به تو خواهم گفت...

موافقت کردم. ولی درست در همین لحظه زنگ تلفن به صدا درآمد. معلوم شد که از اقامتگاه خاندان امپراتور در تزارسکویه سلووا را احضار کرده‌اند. من ضمن ابراز تأسف از این که برنامه ما معوق مانده است به وی پیشنهاد کردم که یکی از شبها در آینده نزدیک به خانه ما بیاید.

راسپوتین از مدت‌ها پیش می‌خواست با همسر من آشنا شود. او چنین می‌پنداشت که همسرم در پترزبورگ است و والدین من به شبه جزیره کریمه و کرانه دریای سیاه سفر کرده‌اند. لذا موافقت خود را اعلام نمود و اظهار داشت که با کمال میل خواهد آمد.

همسرم در پترزبورگ نبود. او نیز به همراه والدینم به شبه جزیره کریمه رفته بود. با خود فکر کردم بهتر است راسپوتین از غیبت او آگاه نشود. زیرا در صورت اطلاع ممکن است از آمدن به خانه من خودداری ورزد.

در همین حال از او جدا شدم.

چند روز بعد شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ و پوریشکویچ از

جبهه بازگشتند و به پترزبورگ آمدند.

ما چند بار جمع شدیم و گفتگو کردیم. قرار شد از راسپوتین دعوت کنم در تاریخ شانزدهم دسامبر به خانه والدینم در ناحیه مویکسا بیاید.^۲

از طریق تلفن با راسپوتین تماس گرفتم و پرسیدم آیا حاضر است در آن شب نزد ما بیاید. او پاسخ مثبت داد مشروط بر این که من خود به خانه او بروم و پس از پایان ضیافت دوباره وی را به آپارتمانش بازگردانم.

موافقت خود را با پیشنهاد مذکور اعلام کردم.

راسپوتین از من خواست که از طریق پلکان مخفی به خانه‌اش بروم. وی گفت به دالان دارخانه اطلاع خواهد داد که یکی از آشنایانش نیمه شب نزد او خواهد آمد که با هم بروند.

بدین روال راسپوتین تصمیم گرفت بی آن که کسی بداند مخفیانه از خانه خارج شود. راسپوتین با سهولتی اعجاب انگیز موافقت خود را اعلام نمود و در واقع با عمل خود وظیفه بسیار دشوار ما را سهیل و آسان کرد. از شدت تعجب و هراس برخود لرزیدم.
روز موعود نزدیک می‌شد.

چون وقت آزاد در اختیار نداشتم از شاهزاده بزرگ دیپتری پاولویچ خواستم به کرانه رود نوا بروم و مکانی را که بساید

^۲ قرار بود تا آن زمان همسرم از شبه جزیره کریمه به پترزبورگ بازگردد. حضور او در برنامه ما کنجانه شده بود. ولی بیماری سبب گردید که نتواند در موعد مقرر حرکت کند و خود را به شهر پترزبورگ برساند.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۵۹

جسد راسپوتین پس از قتل به آب انداخته شود، مورد مطالعه و بررسی قرار دهد.

شب همان روزی که آخرین جلسه مشاوره ما برگزار شده بود، شاهزاده بزرگ پس از چند ساعت جست و جوی محل در کنار رود نوا، خسته و کوفته به خانه ما آمد.

در این شب مدتی دراز با یکدیگر به گفتگو نشستیم. او برای من از آخرین سفر و مأموریت خویش به جبهه جنگ سخن گفت. دیدار امپراتور اثری دلخراش و اندوهبار در او برجای نهاده بود. بنا به گفته شاهزاده بزرگ امپراتور سخت لاغر، پیر و دچار حالت رخوت و سستی شده بود و نسبت به کلیه رویدادها بی‌اعتنایی و لاقیدی ابراز می‌داشت.

پس از شنیدن سخنان شاهزاده بزرگ، بی‌اختیار همه مطالبی را که از راسپوتین شنیده بودم به یاد آوردم. گویی ورطه بی‌پایان وهولناکی پدید آمده است که روسیه را در کام خود فرو می‌برد.

پس از مدتی تفکر و گفتگو به این نتیجه رسیدیم که تصمیم ما درست و برحق است و باید هرچه زودتر عامل فلاکت و بدبختی عظیم میهن بی‌نوای خود را از میان برداریم.



سراسر روز شانزدهم دسامبر مشغول آماده شدن برای امتحان در دانشگاه نظامی بودم. مراسم امتحان باید صبح روز بعد برگزار می شد.

بامداد روز شانزدهم دسامبر در فرصتی که به دست آمد به خانه خودمان در ناحیه مویکا رفتم تا آخرین دستورهای لازم را صادر کنم. محلی که قرار بود نیمه شب راسپوتین به آنجا بیاید و پذیرایی شود به تقریب در زیرزمین خانه قرار داشت و تازه تعمیر شده بود. باید ترتیبی داده می شد تا این سالن صورت محل مسکونی را داشته باشد و در راسپوتین شبهه‌ای برنیانگیزد. ممکن بود ورود به زیرزمین سرد و ناراحت در نظرش عجیب جلوه کند. همین که به خانه آمدم کارگران را دیدم که به افکندن قالی و آویختن پرده اشتغال داشتند.

این زیرزمین در واقع شرابخانه بود و ما آن را برای نگاهداری بطریهای شراب اختصاص داده بودیم. این اتاق بزرگ نیمه تاریک بود. کف زیرزمین از سنگ سیاه و دیوار آن از سنگ خاکستری صیقلی بود و سقف بالنسبه کوتاهی داشت. دو پنجره کوتاه این زیرزمین به

کوچه باز می‌شد و به تقریب همکف با زمین بود. کوچه در جهت مویکا قرار داشت. دو طاق قوسی شکل نسبتاً کوتاه زیرزمین را به دو بخش منقسم می‌کردند که یک بخش آن تنگ و بخش دیگر آن وسیع بود و برای سالن ناهارخوری و محل پذیرایی در نظر گرفته شد. درب اتاق کوچک به پلکانی باز می‌شد که به حیاط خانه منتهی می‌گشت و سوی دیگر آن نیز به دفتر کار من منتهی می‌شد که در طبقه اول خانه قرار داشت.

پله‌ای که از پلکان زیرزمین منشعب و به اتاق من منتهی می‌گشت از چوب تیره رنگ ساخته شده بود و بسیار وسیع بود.

کسی که می‌خواست به این محل بیاید باید نخست از بخش تنگ زیرزمین عبور می‌کرد. در اینجا دو گلدان بسیار بزرگ از چینی سرخ رنگ، کار استادان چین قرار داشت. این دو گلدان بسیار زیبا به دیوار خاکستری و غم‌افزای زیرزمین منظره دلپذیری می‌بخشید و چون دو نقطه روشن می‌درخشید.

از انبار، مبلیهای قدیمی را به زیرزمین آوردند و من در صد نظم دادن آنها در سالن برآمدم.

با وجود گذشت زمان، هنوز جزئیات این سالن در خاطر من باقی مانده و اصلاً از نظرم محو نشده است.

روکش مبلیها و صندلیها از چرم تیره رنگ بود. در سالن اشکاف بسیار بزرگی از چوب سیاه‌رنگ نهاده بودند که جعبه‌ها و کتوهای متعدد مخفی در آن دیده می‌شد. میل درازی با پشتی بلند در سوی دیگر سالن قرار داشت. چوب مبلیها و صندلیها همه کنده کاری شده

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۶۳

به نظر می‌رسید. میز کوچکی در یکی از گوشه‌های سالن دیده می‌شد. روی میز از پارچه‌ای گلداز پوشیده شده بود. بر روی آن قطعاتی کنده‌کاری شده از عاج و چند شیئی هنری دیگر قرار داده بودند. از میان مجموع اشیاء این سالن، اشکافی وجود داشت که در خاطر من به وضوح باقی مانده است. اشکاف مذکور با قطعات خاتم‌کاری و منبت‌کاری و صدف‌کاری زینت یافته بود و در آن گوشه‌های بغرنجی وجود داشت که اغلب آینه‌کاری و یا از ستونهای کوچک برنزی بودند. در این اشکاف قطعاتی از کریستال طبیعی و نقره‌کاری استادان سده هفدهم ایتالیا به چشم می‌خورد.

در سالن بخاری دیواری بزرگی از سنگ خارای سرخ دیده می‌شد که در آن چند مکعب زرین قرار داشت. دور بخاری با قطعاتی از برنز و چند مجسمه از چوب سیاه زینت یافته بود. قالی ایرانی بزرگی کف سالن را می‌پوشانید. اشکاف زیبای مورد نظر در گوشه اتاق قرار داشت. مقابل اشکاف يك قطعه پوست بزرگ خرس سفید قطبی جلب نظر می‌کرد.

در وسط سالن میز ناهارخوری بزرگی قرار داشت. تقدیر چینی بود که گریگوری راسپوتین آخرین فنجان چای خود را در کنار این میز بنوشد.

ناظر خانه ما و گماشته نظامی من در کار نظم و ترتیب سالن مرا یاری کردند. به آنها دستور دادم که برای شش نفر جای آماده کنند و انواع شیرینیهای مختلف بیاورند و از شرابخانه به اندازه کافی شراب در دسترس قرار دهند. به خدمتکاران خود گفتم که شب میهمان دارم

و آنها پس از آماده کردن چای به اتاق نگهبانان و مستخدمان خانه
بروند و آماده باشند تا در صورت لزوم آنها را احضار کنم .
پس از این دستورها از پله بالا رفتم و به اتاق کار خود بازگشتم .
سرهنگ فوگل آنجا در انتظار من بود . تمرینهای من با او حدود ساعت
شش بعد از ظهر به پایان رسید . پس از آن برای صرف غذا به کاخ
شاهزاده بزرگ الکساندر میخائیلویچ^۱ رفتم .
بعد از صرف چند لقمه غذا که از گلیم پایین نمی رفت به خانه خود
در مویکا بازگشتم .

۱ . یادآور می شود که شاهزاده بزرگ الکساندر میخائیلویچ پدر شاهزاده خانم
ایرینا الکساندرنا همسر پرنس یوسف اف بود که پیشتر بدان اشاره شد .
شاهزاده بزرگ الکساندر میخائیلویچ شوهرخواهر نیکلای دوم امپراتور روسیه
بود . - م .



حدود ساعت یازده شب همه چیز در محل جدید حاضر و آماده شده بود.

سماور و انواع شیرینی بر روی میز قرار داشت. انتخاب شیرینیها از گونه‌ای بود که راسپوتین آنها را سخت دوست می‌داشت. در یکی از اشکافها سینی مخصوصی با گیل‌سهای مشروب و بطریقه‌های شراب را نهاده بودند.

من هنگامی که تنها شدم باردیگر همه چیز را از نظر گذراندم تا نقیصه‌ای به چشم نخورد.

چراغهای بسیار جالبی با شیشه‌های رنگارنگ از سقف آویخته شده بود. پرده‌های سرخرنگ سنگینی بر دیواره‌ سالن جلوه خاصی داشتند. دیوارهای سنگی صیقلی در زیر نور چراغ برق می‌زدند و نور را منعکس می‌کردند. گاه و بیگاه صدایی از وسایل چوبی درون سالن شنیده می‌شد.

گرچه سالن به تقریب زیرزمین قرار داشت و در حالت عادی غم‌انگیز بود، ولی این بار با درخشش و تلالوی چراغهای رنگارنگ بسیار راحت و دلپذیر می‌نمود. در ضمن بر این زیرزمین که از جهان

خارج سخت جدا افتاده بود حالتی بسیار اسرارآمیز سایه می افکند و هر بیننده‌ای را تحت تأثیر قرار می داد. به نظر می رسید هر حادثه‌ای که در این زیرزمین روی دهد، از دیده آدمیان پوشیده خواهد ماند و دیوارهای سنگی استوار هرگز راز درون خویش را فاش نخواهند کرد. این لحظه زنگ به صدا درآمد و مرا از ورود شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ^۱ و دیگر یاران شرکت کننده در این سوء قصد آگاه کرد.

به اقبال آنها شتافتم. همگی شاداب، سرحال و آماده به نظر می رسیدند. همه با صدای بلند صحبت می کردند و به صورتی غیرعادی خوشحال بودند. از مسرت غیرعادی و غیرطبیعی آنها معلوم می شد که اعصابشان سخت تحریک شده است.

داخل سالن شدیم. دکوراسیون توجه دوستان به ویژه شاهزاده بزرگ را جلب کرد. زیرا پیش از قراردادن مبیل و لوازم به خانه ما آمده، آنجا را دیده بود.

پس از ورود به سالن مدتی همه ساکت ماندیم. محیط سالن نزدیک شدن حادثه مهمی را گواهی می داد.

من از یک گوشه مخفی اشکاف جعبه کوچک زهر را بیرون کشیدم. بر یکی از بشقابهای روی میز شش قطعه شیرینی تر دیده می شد. سه قطعه از آنها شکلاتی و سه قطعه دیگر بادامی بودند.

دکتر لازوروت دستکش لاستیکی به دست کرد، شیشه سم سیانور را

۱. چنان که اشاره شد شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ پیرعموی نیکلای دوم

باد وانگشت گرفت، قشرشکلای شیرینی را بلند کرد و به هر یک از آنها مقدار قابل توجهی زهر ریخت.

بر سالن سکوتی هولناک و هراس انگیز حکمفرما شده بود. همه نشسته بودیم و با دقتی آمیخته با دهشت اعمال دکتر را مشاهده می کردیم.

تنها کاری که باقی مانده بود ریختن مقداری زهر به درون گیلاس مشروب بود. تصمیم گرفتیم این کار را قدری دیرتر انجام دهیم تا زهر در طول زمان تبخیر نشود و اثر خود را از دست ندهد. مقدار رسمی که از آن استفاده کردیم بسیار زیاد بود. دکتر می گفت که این مقدار سم به مراتب بیش از اندازه لازم برای مرگ يك انسان است.

برای جلوگیری از ایجاد شبهه تصمیم گرفتیم چند فنجان چای صرف شده همچنان بر روی میز باقی بماند و من به راسپوتین بگویم هنگامی که میهمان می آید، با آنان در این سالن چای صرف می کنیم و بعد بالا می رویم. گاه نیز تنها در اینجا می نشینم چای می نوشم و کتاب یا روزنامه می خوانم.

اندکی بعد بر روی میز تا اندازه ای بی نظمی ایجاد کردیم، در فنانها چای ریختیم و به صندلیها صورتی نامنظم دادیم. با شاهزاده بزرگ دیپتیری پاولویچ، ستوان سوخوتین و پوریشکویچ قرار گذاشتیم، که پس از خروج من از خانه به اتاق کار من در طبقه اول بروند، گرامافون را کوک کنند و به طور عمد صفحات و آهنگهای مسرتبخشی را به گوش رسانند تا محیط شادی آفرین گردد و هرگونه شك و تردید را از راسپوتین دور سازد. من تا اندازه ای نگران بودم از این که مبادا

محیط زیرزمین راسپوتین را دچار شبهه کند.

پس از تدارک لازم به اتفاق دکتر لازوروت از خانه خارج شدیم.

دکتر لازوروت که لباس رانندگان به تن کرده بود به سوی ماشین رفت.

اتومبیل در حیاط خانه کنار درب ورودی کوچک پارک شده بود. پالتوی پوست خود را پوشیدم کلاه پوست را بر سر نهادم و بخشی از آن را که گوشها را می پوشاند پایین کشیدم تا صورتم از دیدگان پنهان ماند.

ما در اتومبیل نشستیم و به راه افتادیم.

اندیشه های مختلف چون گرد باد دور سرم می چرخید. امید به آینده به من نیرو می بخشید، گویی بال گشوده ام و پرواز می کنم. ظرف چند لحظه کوتاهی که برای آخرین بار به خانه راسپوتین می رفتم هزاران اندیشه همراه با نگرانی به خاطرم خطور کرد.

اتومبیل مقابل خانه شماره ۶۴ خیابان گوروخوایا توقف کرد.

همین که داخل حیاط شدم، صدای دالان دار مرا متوقف کرد که پرسید: کیست؟

وقتی گفتم باگریگوری یفیمویچ کار دارم، نخواست اجازه ورود بدهد. او اصرار ورزید که خود را معرفی کنم زیرا ورود من در این وقت شب غیر عادی به نظر می رسید.

گفتم: گریگوری یفیمویچ شخصاً از من خواست که در این ساعت از پلکان مخفی به دیدار او بروم. دالان دار از روی بی اعتمادی نظری به سوی من افکند و سرانجام اجازه ورود داد.

پلکان تاریک بود. از این رو کورمال کورمال بالا رفتم. سرانجام با تلاش و زحمت بسیار توانستم خود را به درب آپارتمان راسپوتین

برسانم .

زنگ آپارتمان را به صدا درآوردم . بی آن که درب باز شود از آن سو
صدای " مرشد " شنیده شد که گفت : کیست ؟

با شنیدن صدای او به خود لرزیدم . در پاسخ گفتم :

گریگوری یفیمویچ ، منم . آمده ام شما را با خود ببرم .

شنیدم چگونه راسپوتین از روی سراسیمگی حرکت کرد . درب آپارتمان
با زنجیر بسته شده بود . همین که زنجیر گشوده شد و دستگیره سنگین
درب به حرکت درآمد ، ناگهان دچار ترس و وحشت شدم .

راسپوتین درب را باز کرد و من به درون خانه رفتم .

خانه تاریک بود . چنین به نظر می رسید که از اتاق همسایه کسی ما
را می نگرد . بی اختیار یقه پالتو را بالا کشیدم و کلاه خود را پایین
آوردم .

راسپوتین پرسید : چرا خودت را می پوشانی و مخفی می کنی ؟

گفتم : قبلاً قرار گذاشته بودیم که نباید کسی از دیدار امشب ما
مطلع گردد .

راست است . درست می گویی ... من به کسی از جمله مأموران
پلیس مخفی چیزی در این باره نگفتم . می روم لباس بپوشم . الساعة
می رویم .

وارد اتاق خواب او شدیم در این اتاق تنها چراغ کوچکی بر بالای
شمایل مسیح و مریم مقدس روشن بود . راسپوتین چراغ اتاق را روشن
کرد . رختخواب او درهم و آشفته بود . احساس کردم تازه رفته بود
بخواهد . کنار تختخواب پالتو و کلاه پوست او روی صندوق قرار داشت .

بر روی کف اتاق کفش نمدی او دیده می‌شد.
راسپوتین پیراهن ابریشمی حاشیه دوزی شده برتن داشت،
کمر بند بافته شده‌ای به رنگ گلی با دو منگوله بلند به کمرش دیده
می‌شد.

شلوار مخمل مشکی و چکمه‌های بلند او کاملاً نو بودند. موی سرو
ریش او مرتب می‌نمود، گویی با دقت آنها را شانه کرده بود. همین که
به من نزدیک شد، بوی صابون ارزان قیمت استشمام می‌شد. چنین
به نظر می‌رسید که راسپوتین در آن شب وقت زیادی را صرف آرایش
خود کرده بود. من دست کم تا آن روز او را چنین تمیز و مرتب ندیده
بودم.

گفتم: گریگوری یفیمویچ، ساعت از دوازده می‌گذرد. وقت رفتن
است.

او پرسید: آیا نزد کولیها می‌رویم؟

گفتم: نمی‌دانم، شاید.

او ضمن ابراز نگرانی پرسید: الان کسی در خانه تو نیست؟
او را آرام کردم و گفتم: کسی در خانه نیست و او در خانه من
کسی را نخواهد دید. زیرا مادرم در شبه جزیره کریمه است.

- از او خوشم نمی‌آید. مادرت نیز چشم دیدن مرا ندارد. او دوست
نزدیک یلیزاوت^۲ (الیزابت - م.) است. هردو علیه من توطئه می‌کنند
و اقترأ می‌بندند، ملکه خود بارها گفت که اینها سرسخت‌ترین دشمنان
۰۲ مقصود شاهزاده خانم بزرگد یلیزاوتا (الیزابت) فتودوروناخواهر ملکه
است. - م.

من هستند...

راسپوتین ناگهان مرا مخاطب قرار داد و گفت: گوش بده ببین چه می‌گویم؟ پروتویوپوف^۳ امشب نزد من آمد و قول گرفت که این روزها از خانه بیرون نروم. گفت: "بدخواهان توطئه می‌کنند و قصد کشتن تو را دارند..." ولی کاری از آنان بر نمی‌آید. زیرا دستشان به من نمی‌رسد. آنجا صحبت خواهیم کرد... حالا برویم.

من پالتوی پوست او را از روی صندوق برداشتم و کمک کردم تا آن را بپوشد.

راسپوتین ناگهان گفت: راستی پول را فراموش کردم. او پس از ادای این جمله به سوی صندوق رفت و آن را گشود. من نیز به صندوق نزدیک شدم و بسته‌های بزرگ متعددی را دیدم که با کاغذ روزنامه بسته بودند. پرسیدم:

آیا همه اینها پول است؟

با عجله در پاسخ گفت: بله عزیزم، همه اسکناس است. امروز گرفته‌ام. چه کسی این همه پول را به شما داده است؟ آدمهای خوب و مهربان این پولها را فرستاده‌اند. می‌بینی، من برای آنها کار انجام داده‌ام. آن مردم خوب و مهربان نیز مبالغسی را به عنوان تشکر و سپاس تقدیم کلیساها کرده‌اند.

آیا پول بسیار زیادی است؟

من که نمی‌شمارم؟ وقت این کار را ندارم. من که بانکدار نیستم. به

۳ پروتویوپوف همان کسی است که به تازگی با کمک راسپوتین به وزارت کشور منصوب شده بود. -م.

عنوان نمونه میتکاروبینشتین^۴ برای چنین کاری مناسب است ... او عاشق شمردن پول است. ولی اینها کار من نیست. به من چه؟ اگر حقیقت را از من بپرسی، باید بگویم قادر به شمردن این همه پول نیستم. به آنها گفتم پنجاه هزار روبل بیاورید. در غیر این صورت کاری برای شما انجام نخواهم داد. آنها هم فرستادند. شاید بیش از آن مبلغ را فرستاده باشند. چه کسی می‌داند ...

راسپوتین در ادامه سخن گفت: برای دخترم جهیز آماده می‌کنم. به زودی با یک افسر ازدواج خواهد کرد^۵. داماد تاکنون به دریافت چهار نشان گریگوری^۶ مفتخر شده است. خانه بسیار مجللی در اختیار او گذارده شد. امپراتریس وعده داد خود ساقدوش آنها شود. گفتم: گریگوری یفیمویچ شما پیشتر اظهار داشتید که این مبلغ ویژه هدیه به کلیسا است!

راسپوتین با لحنی مزورانه گفت: چه لزومی دارد؟ کلیسا برای چه؟

۴. Mitka Robinshtein یکی از بانکداران یهودی ساکن روسیه بود. - م.
۵. راسپوتین در روزگار جوانی با زنی روستایی به نام پراسکویا فنودورونا Praskovia Feodorovna ازدواج کرد و از او صاحب دو دختر به نامهای ماریا Marya، و اروارا Varvara و یک پسر به نام دیمیتتری Dimitri شد.
احتمال دارد دختری که راسپوتین از او سخن می‌گوید همان ماریا باشد. ماریا تامدتی پس از مرگ پدر زنده بود. هنگامی که شاهزاده یوسف اف پس از انقلاب روسیه به کشور فرانسه مهاجرت کرد، ماریا علیه او اعلام جرم نمود و به دادگاه فرانسه شکایت کرد. ولی چون پرنس یوسف اف یکبار محکوم و تبعید شده بود، لذا دادگاه فرانسه رسیدگی مجدد به شکایت دختر راسپوتین را جایز ندانست و پرنس یوسف اف را مورد تعقیب قرار نداد. - م.

ازدواج هم کاری الهی است. خداوند چنین امری را مقرر داشته است... هر پولی که برای این کار مصرف شود جنبه الهی دارد و به خانه روا است...

بی اختیار خندیدم. از زدالت و بی شرمی ساده لوحانه و ابلهانه راسپوتین و بازیهای دغلکارانه او با آیات مقدس انجیل خنده ام گرفت.

راسپوتین مقداری پول از صندوق برداشت، درب صندوق را محکم بست و پس آنگاه چراغ را خاموش کرد. باز نور اتاق کم شد و تنها در گوشه آن چراغ کم نوری بر بالای شمایل مسیح و مریم مقدس سوسو می زد.

ناگهان احساس دلسوزی نسبت به این موجود سراپای وجودم را فرا گرفت.

از این که با فریب و دروغ و نیرنگ او را برای کشتن به خانه خود می بردم، احساس خجلت و شرم می کردم. او قربانی من بود.

راسپوتین بی آن که تردیدی به دل راه دهد برابر من ایستاده بود... با خود می گفتم: این شخص همواره ادعا می کرد که از همه چیز آگاه است. پس چه شده که اکنون نیروی آگاهی خود را از دست داده است؟ چرا فاقد هوشمندی و تیزبینی شده است؟ احساس می شد که نیروی ادراک او را ظلمت و تیرگی فرا گرفته است و نمی تواند اندیشه کسانی را که علیه او به سوء قصد برخاسته اند بخواند و درک کند. در این لحظات با دیده حقارت به خود و اعمال خویش می نگریستم و از خود می پرسیدم: چگونه حاضر به ارتکاب چنین جنایت هولناکی

شده‌ام؟ راستی را از درك علل این حادثه عاجز و ناتوان بودم .
در این لحظه جزئیات اعمال و زندگی راسپوتین با وضوح کامل و به
گونه‌ای شگفتی‌آور پی در پی از برابر دیدگانم گذشتند . رفته‌رفته احساس
شرم و خجلت از من دور شد و جای آن را قاطعیت گرفت . با خود
گفتم : کار آغاز شده را باید به پایان رسانید . از این پس دیگر تزلزلی
در وجود خود احساس نکردم .

راسپوتین در آپارتمان را بست و پس آنگاه از پلکان تاریک
گذشتیم . در آن تاریکی صدای گامهای ما بسی هولناک می‌نمود . مادر
ظلمت مطلق فرورفته بودیم .

راسپوتین با فشار دست مرا به زیر کشید و گفت : اینطور بهتر است .
از فشار دست او احساس دردی شدید کردم . می‌خواستم فریاد
بکشم و خود را از دست او خلاص کنم ... ولی حالت رخوت و گیجی
شدیدی به من دست داده بود . نمی‌دانم در آن لحظه او به من چه
گفت و من چه پاسخی دادم . در آن لحظه تنها يك آرزو داشتم و آن
گذر از این ظلمت هراس‌انگیز و رسیدن به روشنایی بود . دلم می‌خواست
روشنایی همه جا را فرا می‌گرفت و از تماس با دستهای دهشتبار او
رها می‌شدم .

هنگامی که از پلکان به زیر آمدیم ، وحشت و هراس من فرو نشست .
به خود آمدم و باردیگر خونسردی و آرامش خود را بازیافتم .

سوار اتومبیل شدیم و رفتیم .

از شیشه عقب اتومبیل به خیابان نگاه کردم تا بدانم کسی از
مأموران ما را زیر نظر دارد یا نه . ولی همه جا تاریک بود و کسی دیده

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۷۵

نمی‌شد.

ما د ورزدیم و سرانجام به مویکا رسیدیم. اتومبیل داخل حیاط شد
و مقابل دالان و درب ورودی کوچک توقف کرد.





هنگامی که وارد خانه شدم صدای دوستان خود را شنیدم. آنها به منظور پنهان داشتن گفتگوهای خود صدای گرامافون را زیاد کرده بودند. ترانه‌ای آمریکایی به گوش می‌رسید. راسپوتین با شنیدن ترانه مذکور پرسید :

چه خبر است؟ مجلس عیش و عشرت به راه انداخته‌ای؟

- همسر میهمان دارد. آنها به زودی خواهند رفت. فعلاً

بفرمایید برویم به سالن ناهارخوری چای بنوشیم.

از پله‌ها سرازیر شدیم. راسپوتین همین که وارد اتاق شد پالتوی پوست خود را بیرون آورد و با دقت اثاثیه موجود در اتاق را زیر نظر گرفت. اشکاف آینه دار که بخشهایی مخفی داشت، به ویژه توجه راسپوتین را جلب کرد. وی ضمن ابراز شگفتی همانند کودکی که به اسباب بازی جالبی رسیده باشد، به اشکاف نزدیک شد، دربهای آن را گشود و بخشهای مختلف آن را مورد واریسی قرار داد.

راسپوتین در آغاز از نوشیدن چای و شراب امتناع ورزید. خود داری او از خوردن و نوشیدن مایه نگرانی من شد.

با خود می‌گفتم: آیا احساس شبیه و تردید در او پدید نیامده است؟

پس از اندکی تفکر با خود گفتم: "تفاوتی نخواهد داشت، به هر تقدیر از این خانه زنده بیرون نخواهد رفت." کنار میز نشستیم و به گفتگو پرداختیم. از آشنایان مشترک خود، از جمله خانواده گ، بانو ویروبوا ندیمه امپراتریس و از خاندان امپراتوری سخن به میان آوردیم.

از او پرسیدم: گریگوری یفیمویچ چرا پروتوپوپوف نزد شما آمده بود؟ چرا از سوء قصد نسبت به شما ابراز نگرانی کرد؟

- بله عزیزم، حقیقت را بخواهی برای بسیاری ایجاد مزاحمت کرده‌ام. اشراف خوششان نمی‌آید از این که یک روستایی "موزیک" حریم مقدس تزار را زیر پا بگذارد. تا سرحد کینه جویی نسبت به من حسد می‌ورزند. چرا باید از آنها بترسم؟ آنها علیه من قادر به هیچ کاری نیستند. توطئه گران و بدانند ایشان را نابود می‌کنم. بله، آنها بارها در این زمینه آزمایش کردند. ولی خداوند در همه موارد آنان را رسوا کرد. خوستوف نیز نتوانست کاری از پیش برد. او را مجازات و برکنار کردیم. بله، هرکس علیه من اقدام کند، مجازات خواهد شد و به سزای اعمال خود خواهد رسید.

در لحظاتی که برای کشتن راسپوتین تدارک دیده بودیم، آخرین جمله او سخت هراس‌انگیز می‌نمود.

۱۰ چنان که پیشتر اشاره شد خوستوف Khvostov وزیر کشور روسیه بود که خواست راسپوتین را مسموم کند. ولی توطئه او کشف گردید و برکنار شد. پس آنگاه پروتوپوپوف به جای وی مقام وزارت کشور را عهده‌دار گشت. -م.

ولی از این پس دیگر هیچگونه احساس شرمندگی به من دست نداد. در سراسر مدت گفتگو تنها به يك مسئله می‌اندیشیدم و آن واداشتن راسپوتین به نوشیدن شراب از جامهای آلوده به سم و خوردن شیرینیهای زهرآلوده بود.

راسپوتین پس از مدتی خودستایی و صحبت درباره خود، از من چای خواست. يك فنجان چای ریختم و باظرف شیرینی در برابر او قرار دادم. برحسب تصادف ظرفی را در برابر او نهادم که شیرینیهایش به سم آلوده نشده بود.

اندکی بعد ظرف شیرینیهای حاوی سم را به او تعارف کردم. راسپوتین ابتدا از خوردن شیرینی امتناع ورزید و گفت: نمی‌خورم. خیلی شیرین است. ولی اندکی بعد یکی برداشت و خورد. بعد شیرینی دوم را خورد...

من مراقب بودم و دیدم چگونه یکی بعد از دیگری شیرینیها را می‌بلعد. اثر سیانورآنی است. ولی در نهایت تعجب دیدم راسپوتین همچنان به گفتگوی خود با من ادامه می‌دهد. گویی هیچ حادثهای روی نداده است. پس از مشاهده این وضع در صد در صد برآدم پیشنهاد کنم از شراب خود مان که محصول تاکستانهای مادر شبه جزیره کریمه بود، بنوشد. ولی راسپوتین امتناع ورزید.

زمان همچنان می‌گذشت. صبر و طاقتم به پایان می‌رسید. در دو جام شراب ریختم. یکی برای او و دیگری برای خودم. جام او را در مقابلش قرار دادم و شروع به نوشیدن جام خود کردم. پنداشتم از من پیروی خواهد کرد و جام خود را خواهد نوشید.

راسپوتین دست خود را به سوی جام شراب دراز کرد و گفت امتحان می‌کنیم. این جام نیز همانند نخستین ظرف حاوی شیرینی آلوده به سم نبود.

نمی‌دانم چرا گیلان فاقده زهر را برابر او نهادم. راستی خودم هم نمی‌دانم.

راسپوتین جام شراب را با لذتی خاص نوشید و از آن تعریف کرد و پرسید که آیا ما از این گونه شرابها زیاد داریم؟

گفتم: در زیرزمین شرابخانه‌ای هست که مملو از این گونه شراب است. از پاسخ من تعجب کرد. ولی دیگر از آن شراب ننوشید. اندکی بعد گفت:

حالا برای من شراب مادرا بریز. هنگامی که برخاستم تاجام دیگری را بیاورم، اعتراض کرد و گفت:

همین جا بریز!

گفتم: گریگوری یفیوویچ، مخلوط کردن شراب قرمز با شراب مادرا کار درستی نیست.

- عیب ندارد، همین جا بریز ...

ناچار از اطاعت شدم و شراب را در همان جام ریختم.

اندکی بعد موفق شدم با حرکتی گیلان او را از روی میز بر زمین بیافکنم و چنین وانمود کنم که این حرکت تصادفی بوده است. در نتیجه جامی که راسپوتین از آن شراب نوشیده بود، بر زمین افتاد و شکست.

بی‌درنگ با استفاده از موقعیت در یکی از جامهای آلوده به سم سیانور شراب مادرا ریختم و برابر او قرار دادم. راسپوتین پس از

مزه کردن و نوشیدن این شراب ، اعتراضی نکرد .
برابر او نشسته کلیه حرکاتش را زیر نظر گرفته بودم . هر لحظه
انتظار مرگ او را داشتم و باخود می گفتم : حالا دیگر تمام خواهد
کرد .

ولی او چون شراب شناسان ماهر به آهستگی و با لذتی خاص
شراب را مزه می کرد و می نوشید .

در چهره او هیچ تغییری مشهود نبود . تنها گاه و بیگاه دستی به
گلوی خود می برد . گویی نمی توانست شراب یا شیرینی را به راحتی از
گلو پایین دهد . با این وصف سرحال به نظر می رسید . در این لحظه
از جا برخاست و شروع به قدم زدن کرد .

پرسیدم : شما را چه می شود .

- چیزی نیست . قدری گلوم ناراحت است .

دقایق خسته کننده و دهشتبار از پی یکدیگر سپری می شدند .

در این لحظه راسپوتین جام خود را پیش آورد و گفت :

شراب مادرای خوبی است . باز هم بریز .

از زهر هیچ اثری دیده نمی شد . راسپوتین همچنان در سالن قدم

می زد .

من بی آن که به جامی که پیش آورده بود ، اعتنا کنم ، در گیللاس

دیگری که حاوی زهر بود ، شراب ریختم و به راسپوتین دادم .

راسپوتین این جام را نیز نوشید . ولی از تأثیر زهر خبری نبود ...

تنها يك گیللاس حاوی سم باقی مانده بود ...

از شدت نومیدی شروع به نوشیدن شراب کردم تا شاید راسپوتین

به نوشیدن مجدد شراب تشویق شود.
ما کنار میز روبروی یکدیگر نشستیم و بی آن که سخنی بگوییم
می نوشیدیم .

او به من می نگریست . در نگاه او مسرتی شیطانی مشهود بود . گویی
چشمان او با من سخن می گفتند :

می بینی ، هرچه تلاش کنی باز هم توانایی لطمه زدن به مرا نخواهی
داشت . زیرا قادر به چنین کاری نیستی .

در این لحظه ناگهان حالت صورت راسپوتین دگرگون شد . تبسم
شیطنت بار و حيله گرانه از چهره او رخت بریست و خشم و نفرت
جایگزین آن شد .

هرگز تا بدین پایه او را هولناك و هراس انگیز ندیده بودم .
راسپوتین با نگاهی مهیب چون نگاه دیوان و شیاطین مرا می نگریست .
در این لحظه نفرت عجیبی نسبت به او در وجود خود احساس
کردم . آماده بودم خود را بر روی او بیافکنم و با دستهای خود
خفهاش کنم .

در سالن سکوتی آمیخته به هیجان و دهشتبار حکمفرما بود .
چنین به نظر می رسید که همه چیز را دریافته و دانسته است که
چرا او را به اینجا آوردیم و هدف ما از این کار چیست . میان دوتن
پیکار و نبردی ساکت و خاموش جریان داشت . قیافه او سخت
هراس انگیز و هولناك شده بود . هرگاه لحظه ای این وضع ادامه
می یافت مغلوب و منهدم می شدم . احساس می کردم در سایه نگاههای
سنگین راسپوتین رفته رفته توانایی و تسلط بر نفس خویش را از دست

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۸۳

می‌دهم. رخوت و سستی عجیبی به من دست داده بود. سرم گیج می‌رفت و هیچ چیز را نمی‌دیدم. نمی‌دانم این حالت تا چه مدت ادامه یافت.

هنگامی که به خود آمدم، دیدم راسپوتین بر روی همان صندلی رها شده است. سرش فرو افتاده بود. وی با دست سر خود را گرفته بود. چشمانش دیده نمی‌شد.

دوباره آرامش پیشین را بازیافتم و از او خواستم چای بنوشد.

راسپوتین به آهستگی گفت: بریز، عطش عجیبی دارم.

راسپوتین سرش را بلند کرد. چشمانش تار شده بود و دیگر آن نور و جلای پیشین را نداشت. به نظر می‌رسید که از دیدن من پرهیز می‌کند.

در لحظاتی که مشغول ریختن چای بودم، از جا برخاست و به قدم زدن پرداخت. چشمش به گیتار من افتاد که در گوشه‌ای قرار داشت. من فراموش کرده بودم گیتار خود را از آنجا بردارم. او رو به من کرد و گفت: عزیزم، آهنگ شادی بنواز. آواز تورادوست دارم.

در این لحظه خواندن آواز برای من بسیار دشوار بود. ولی او بار دیگر خواست خود را تکرار کرد و گفت: "آوازی نشاط‌انگیز بخوان."

گفتم دلم گرفته است. ولی با این وصف گیتار را برداشتم و ترانه غم‌انگیزی خواندم.

او نشست و در آغاز به آوازم گوش فراداد. بعد اندک اندک سرش

بر روی میز خم شد. دیدم چشمانش بسته است. تصور کردم در حال چرت زدن است.

هنگامی که آواز را به پایان رساندم، چشمانش را گشود و با نگاهی آرام و غمزده مرا نگرست و گفت:

باز هم بخوان. من این آهنگ را خیلی دوست دارم. در آواز تو روح و لطافت خاصی نهفته است.

باردیگر آواز خواندم. صدایم در نظرم عجیب و هولناک می نمود. زمان می گذشت. ساعت دو و نیم بعد از نصف شب را نشان می داد. این حالت دهشت انگیز دو ساعت تمام ادامه یافته بود. با خود گفتم: هرگاه اعصاب من بیش از این دوام نیاورد، چه خواهد شد؟

به نظر می رسید در بالا نیز صبر و طاقت دوستانم به انتها رسیده بود. همه و سرو صدای آنها رفته رفته بلندتر می شد. ترسیدم از این که طاقت نیاورند و پایین بیایند. در این لحظه راسپوتین سر خود را بلند کرد و گفت: این سرو صدا چیست؟

در پاسخ گفتم: قطعاً میهمانان خارج می شوند. می روم ببینم چه خبر است.

همین که داخل اتاق کار خود شدم، دیدم شاهزاده بزرگ دیمتری پاولویچ، پوریشکویچ و ستوان سوخوتین تپانچه در دست ایستاده اند. ظاهر آنها آرام ولی سخت رنگ پریده بودند. از صورت رنگ پریده آنان هیچانی درونی مشهود بود.

در این لحظه آنها مرا سؤال پیچ کردند :

- چطور شد؟ آماده‌ای؟ آیا تمام شد؟

گفتم : زهر اثر نکرده است . همه از شنیدن این خبر غرق حیرت و در جای خود میخکوب شدند و خشکشان زد .

شاهزاده بزرگ با تعجب گفت : این غیرممکن است . مقدار سم فوق العاده زیاد بود !

دیگری پرسید : آیا او همه زهر را خورد؟

گفتم : آری ، همه را خورد !

به گفتگو پرداختیم که چه کنیم و چاره چیست . پس از مدتی مشورت تصمیم بر آن شد که همه پایین برویم به راسپوتین حملهور شویم و او را خفه کنیم . ما با احتیاط از پله‌ها پایین رفتیم . در این لحظه با خود فکر کردم با این کار نقشه ما برهم خواهد خورد . با ورود ناگهانی این اشخاص ، راسپوتین متوجه ماجرامی شد و معلوم نبود این کار چه نتیجه‌ای در پی می‌داشت . نظر خود را به آنها گفتم و یاد آور شدم که با موجودی غیرعادی سروکار داریم .

از دوستان خود خواستم که به دفتر کارم بازگردند . به دشواری توانستم آنها را به بازگشت راضی کنم . از آنان خواستم کشتن راسپوتین را تنها برعهده من محول کنند . آنها که نگران جان من بودند تا مدتی با این پیشنهاد موافقت نکردند .

سرانجام تپانچه شاهزاده بزرگ را از او گرفتم و به سالن ناهارخوری رفتم .

راسپوتین کنار میزچای بر روی همان صندلی نشسته بود . سرش بر

روی میز خم شده بود و به سختی نفس می‌کشید.
آهسته پیش رفتم و کنار او نشستم. او نسبت به ورود من هیچگونه
عکس‌العملی از خود نشان نداد.

پس از چند دقیقه سکوت هیجان انگیز آهسته سرخود را بلند کرد
و به چهره من نگرست. از چشمان او هیچگونه احساسی دیده
نمی‌شد. حرکت چشمان و نگاهش تیره، خاموش، بی‌معنا و حتی ابلهانه
به نظر می‌رسید.

پرسیدم: چه شده، احساس کسالت می‌کنید؟
- بله، سرم سنگین است، شکم می‌سوزد. یک گیلان دیگ شراب بریز،
بهتر خواهد شد.

برای او شراب ماد را ریختم. لاجرم به سرکشید. بی‌درنگ سر حال
آمد و بهتر شد.

پس از اندکی گفتگو دریافتم که مشاعر او خوب کار می‌کند و صورتی
کاملاً عادی دارد. ناگهان به صورتی غیرمترقبه پیشنهاد کرد که با او به
خانه کولیها برویم.

گفتم: دیروقت است و رفتن ما به آنجا مناسب نیست.
گفت: عیبی ندارد. آنها به این کار عادت کرده‌اند. گاه تمام شب به
انتظار من می‌نشینند. گاه اتفاق افتاد که در کاخ تزار تا دیروقت شب
به گفتگو پیرامون مسایل بسیار مهم می‌پرداختیم و از خداوند گفتگو
داشتیم... از آنجا سوار اتومبیل می‌شدم و به پترزبورگ می‌آمدم.
بالاخره بدن احتیاج به استراحت داشت... آیا درست نیست؟ روحم
با خدا ولی جسم با مردم بود. بله، اینطور است!

راسپوتین با گفتن این جمله نگاهی پرمعنا به سوی من افکند.
در این لحظه حساس هرانتظاری از او داشتم. ولی هرگز فکر
نمی‌کردم بتواند پیرامون اینگونه مسائل صحبت کند.

طی این مدت دراز و با صرف مقدار معتدنا بهی زهر کشنده، هرگز
گمان نمی‌رفت راسپوتین بتواند به حال طبیعی بازگردد و از من بخواهد
که به خانه کولیها برویم؟ از حالت این مرد سخت متحیر و شگفت زده
بودم. راسپوتین که همه چیز را احساس می‌کرد و شم عجیبی در
شناختن حوادث و مردم داشت، چرا پایان حیات خود را که سخت
نزدیک به نظر می‌رسید احساس نمی‌کرد. به راستی این حالت او مرا
دچار حیرت کرده بود.

او چگونه با دیدگان تیزبین خویش نتوانست تشخیص دهد که
تپانچه‌ای را در دست خود می‌فشارم و در یک لحظه می‌توانم او را
هدف قرار دهم.

هنگامی که به این مسئله می‌اندیشیدم، نمی‌دانم چرا به عقب
برگشتم، در این لحظه چشم به صلیبی افتاد که از کریستال بود.
بی‌اختیار به آن نزدیک شدم.

راسپوتین پرسید: چرا آنجا ایستاده‌ای و تکان نمی‌خوری؟
گفتم: صلیب بسیار زیبایی است. من آن را خیلی دوست دارم.
- آری، چیز قشنگی است. باید گرانبه‌تر باشد... آیا پول زیادی
برای خرید آن پرداخته‌ای؟

او به من نزدیک شد و بی‌آن که منتظر پاسخ باشد چنین ادامه
داد: من از این اشکاف خوشم می‌آید...

راسپوتین دوباره به سوی اشکاف آینه کاری دارای گوشه‌های متعدد ناشناخته رفت و بخشهای آن را مورد توجه قرار داد.
گفتم: گریگوری یفیمویچ بهتر بود به صلیب می‌نگریستید و در برابر آن دعا می‌خواندید. این لحظه در چشمان او حالتی را دیدم که در نظرم ناشناخته بود. لحظه‌ای از چشمان او حالت تسلیم دیده شد. او بی‌آن که از من دیده برگردد، نزدیک و نزدیک‌تر شد. گمان می‌رفت که این بار از چشمان من همه چیز را می‌خواند. احساس کردم که آخرین لحظه فرا رسیده است.

در دل گفتم: خداوندا به من نیرو عطا کن تا بتوانم کار او را تمام کنم!

با حرکتی آرام تپانچه را از جیب پشت بیرون کشیدم. راسپوتین همچنان برابر من ایستاده بود و بی‌آن که حرکتی کند سرش به راست کج شده بود و با نگاهی دقیق صلیب بلورین رامی‌نگریست.
در این لحظه فکری به ذهنم خطور کرد. کجا را باید نشانه گرفت: شقیقه یا قلبش را؟

ناگهان برق آسا با همه وجودم او را هدف قرار دادم و شلیک کردم.

راسپوتین چون حیوانی وحشی و درنده نعره کشید و با آن هیکل تنومند، با پشت بر روی پوست خرس بر زمین افتاد.

این زمان از پله صدای فریاد و همهمه شنیده شد. آنها دوستان من بودند که به یاری می‌شتافتند. آنها با شتاب سرازیر شدند و بی‌آن که توجه کنند به کلید برق راهرو و سالن که در راه پله بود برخوردند

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۸۹

و در نتیجه چراغها خاموش شدند. این لحظه خود را در تاریکی مطلق احساس کردم ...

یکی از آنها تنه‌اش به تن من خورد و از ترس فریاد کشید.
من از جا تکان نخوردم. می‌ترسیدم از این که مبادا جسد راسپوتین را لگد کنم.

سرانجام، چراغ سالن دوباره روشن شد و همگی به سوی راسپوتین آمدند.

راسپوتین بر پشت افتاده بود. گاه و بیگاه حرکاتی در صورتش دیده می‌شد. مشت‌هایش سخت درهم فشرده و چشمانش بسته بودند. بر پیراهن ابریشمی سفید او نقطه‌ای خونین دیده می‌شد. زخم کوچک بود و به تقریب خون زیادی از بدنش نرفته بود.
ما همه خم شده او را نگاه می‌کردیم.

بعضی از حاضران می‌خواستند که بآورد او را هدف شلیک گلوله قرار دهیم. ولی ترس از خونریزی مانع آنها شد.

چند دقیقه بعد راسپوتین بی‌آن که چشم بگشاید، بی‌حرکت ماند.
محل گلوله را مورد معاینه قرار دادیم. گلوله از محدوده قلب گذشت. در این مورد هیچ تردیدی وجود نداشت. راسپوتین مرده بود.

شاهزاده بزرگ و پوریشکویچ جسد راسپوتین را که بر پوست خرس سفید قرار داشت بر روی کف سنگی کشیدند. بعد ما چراغ برق را خاموش و درب سالن را قفل کردیم. پس آنگاه همگی به اتاق دفتر من رفتیم.

۱۹۰ / مرگدرا سپوتین ۰۰۰

همه در حال اعتلای روحی بودیم. اطمینان داشتیم که ماجرای
امشب روسیه را از انهدام و حقارت نجات خواهد داد.



طبق طرح تصویب شده انجام وظایف زیر برعهده شاهزاده بزرگ دیمتری پاولویچ، ستوان سوختین و دکترا زوروت محول گشته بود :

۱- ممکن بود پلیس مخفی به تعقیب راسپوتین پرداخته و از ورود او به خانه ما آگاه شده باشد. بنابراین خروج ساختگی راسپوتین از خانه ما به منظور اغفال پلیس مخفی ضرورت داشت. برای انجام این منظور مقرر گردید ستوان سوختین پالتوی پوست راسپوتین را بپوشد و کلاه او را بر سر نهد تا چنین وانمود شود که گویا او راسپوتین است. در ضمن می بایست ستوان سوختین، شاهزاده بزرگ و دکترا زوروت در اتومبیل روباز پوریشکوویچ بنشینند و در جهت خیابان گورخوایا که خانه راسپوتین در آنجا قرار داشت، حرکت کنند تا از پلیس مخفی رفع شبهه شود.

۲- قرار شد لباسهای راسپوتین را به ایستگاه راه آهن پترزبورگ - ورشو ببرند و در قطار بهداشتی که در اختیار پوریشکوویچ قرار داشت، به کوره بیافکنند و بسوزانند. پس آنگاه اتومبیل روباز را در همانجا متوقف کنند. پس از توقف اتومبیل با درشکه به کاخ شاهزاده بزرگ بروند. اتومبیل پوشیده شاهزاده بزرگ را بردارند و به خانه من

در مویکا بازگردند.

مقرر شد جسد راسپوتین با اتومبیل شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ از خانه ما خارج و به جزیره پتروفسکی^۱ برده شود.

از دکتر که نقش راننده را برعهده داشت، خواستیم که هرچه زودتر از خانه ما حرکت کند و در محو آثار جرم بکوشد.

من و پوریشکویچ در خانه باقی ماندیم. به اتاق دفترم رفتیم و به انتظار بازگشت آنان پیرامون آینده میهن که برای همیشه از شر این نابغه شریر و شیطان صفت نجات یافته بود، به گفتگو پرداختیم.

ما به نجات روسیه یقین داشتیم و معتقد بودیم که مرگ راسپوتین برای میهن ما در حکم سرآغاز عصر جدیدی خواهد بود. ما به حمایت و پشتیبانی مردم سراسر کشور مستظهر و امیدوار بودیم. باور داشتیم که دولتمداران پس از احساس رهایی از شر این هیولای مهیب، متحد خواهند شد و صمیمانه به کار و فعالیت خواهند پرداخت.

از کجا می توانستیم تصور کنیم کسانی که مرگ راسپوتین دست و بالشان را گشوده و از قید و بند رها کرده بود، نسبت به واقعیت مذکور عکس العملی ابلهانه ابراز خواهند داشت و حدود وظایف خود را چنان که باید درک نخواهند کرد؟

هیچگاه تصور نمی کردیم که عطش دستیابی به قدرت و عظمت، توجه به منافع شخصی، ترس و جبن و سودپرستی بر عشق به میهن و احساس وظیفه غلبه کند و دولتمداران را اسیر و برده خود سازد.

1. Petrovski

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۹۳

پس از مرگ راسپوتین برای دولت‌مردان، رجال سیاسی و قدرتمندان کشور امکانات بسیار وسیعی فراهم آمد. ولی از میان این گروه هیچکس نتوانست و یا نتوانست از شرایط بسیار مساعدی که پدید آمده بود، به سود میهن بهره جوید.

من از این افراد نام نخواهم برد. تاریخ سرانجام پیرامون این ماجرا داوری خواهد کرد و ارزش آنان را در قبال میهن ما روسیه معلوم و مشخص خواهد نمود.

اما در آن شب با وجود همه هیجانهای هولناک و هراس انگیزی که بر ما مسلط شده بود، از انجام این وظیفه بسیار دشوار در برابر تزار و میهن راضی و خرسند بودیم و هرگز افکار دردناکی که از آن یاد کردم به مفکره ما راه نیافت.

ضمن گفتگو با پوریشکویچ، ناگهان احساس نگرانی به من دست داد. از این رو در صد د برآمدم به سالن زیرزمین که جسد راسپوتین در آنجا قرار داشت بروم. احساس مذکور لحظه به لحظه شدیدتر شد.

برخاستم و از پله‌ها سرازیر شدم. در ب سالن بسته بود. آن را گشودم. کنار میز در محل قتل، جسد راسپوتین همچنان بر زمین افتاده بود. هیچگونه حرکتی در او دیده نمی‌شد.

هنگامی که دست او را لمس کردم، متوجه شدم که هنوز گرم است. لذا به سوی قلب او خم شدم. اثری از ضربان قلب احساس نکردم. بی‌گمان راسپوتین مرده بود.

از سوراخ زخم گلوله قطره‌های کوچک خون بر روی کف سنگی سالن

می چکید.

نمی دانم از چه رو ناگهان هردو دستش را گرفتم و تکان دادم. در این لحظه جسد حرکتی کرد، تکانی خورد، اندکی بلند شد و دوباره در همانجا افتاد. سرش به گونه ای خم شده بود که احساس حیات در آن مشهود نبود.

مدتی بر بالای جسد ایستادم و آن را نگریستم. لحظه ای که خواستم سالن را ترك کنم، ناگهان متوجه لرزش و حرکتی آهسته در چشم چپ راسپوتین شدم. از این رو باردیگر با دقتی بیشتر صورت او را مورد معاینه قرار دادم و همچنان نگریستم. متوجه تشنج و لرزش شدید و مداومی در صورت او شدم. ناگهان چشم چپ او آهسته آهسته باز شد... پس از لحظه ای پلك راست او نیز شروع به لرزیدن کرد و اندك اندك بالا رفت و... پس آنگاه هردو چشم سبز راسپوتین که چون چشمان افعی بودند و همانند چشم دیو و شیطان حالتی شریرو هراس انگیز داشتند به روی من خیره شدند.

رعب و هراسی خاموش سراپای وجودم را فرا گرفت. چنان خشکم زد که گویی همه عضلات بدنم به سنگ بدل شده اند. می خواستم بگریزم و تقاضای کمک کنم. ولی نه پایم از جا حرکت می کرد و نه صدایی از گلویم برمی خاست...

درحالتی هولناک و آشفته، چون سنگ به سنگ کف سالن دوخته شده بودم...

ناگهان راسپوتین با حرکتی شدید و دیوانه وار از جا برخاست و برپا ایستاد. از دهانش کف بیرون می ریخت. صورتش حالتی سخت

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۱۹۵

دهشت انگیز داشت. در محیط سالن صدای نعره وحشیانه‌ای شنیده شد. دیدم چگونه پنجه‌های خشک اود رفاضا نمایان بودند... اندکی بعد این پنجه‌های خشک که همانند فولاد سخت به نظر می‌رسید تا شانه من بالا آمد. راسپوتین می‌خواست با این پنجه‌های پولادین گلوی مرا بفشرد. چشمان او از حدقه بیرون آمده، حالتی سخت هولناک و هراس‌انگیز داشتند.

راسپوتین که دوباره زنده شده بود با صدایی خفه همواره نام مرا بر زبان می‌آورد و تکرار می‌کرد.

وحشت و هراسی که سراپای وجود مرا فرا گرفته بود قابل توصیف نیست و نمی‌توان آن را با هیچ حالتی از این‌گونه قیاس کرد. تلاش کردم تا خود را از چنگال او رها کنم. ولی پنجه‌های پولادین او با نیرویی مهیب و باورنکردنی مرا در اختیار داشتند. پیکاری دهشتبار آغاز گردید.

جسد مسموم و گلوله خورده‌ای که در آستانه مرگ قرار داشت، ناگهان به یاری نیروهای شیطانی به منظور انتقام بر من هجوم آورد. نمی‌توانم حدود ترس و وحشت خود از این وضع هولناک را وصف کنم. رعب و هراس به گونه‌ای بود که اکنون نیز هر لحظه از آن یاد می‌کنم. بدنم از ترس می‌لرزد و نمی‌توانم جلوی دهشت خود را بگیرم.

آری، در آن لحظه به عمق نیرو و توانایی راسپوتین پسی بردم و دریافتم چه هیولای مهیبی است. گویی شیطان واقعی در جسم این روستایی "موژیک" حلول کرده بود. آری شیطان مطلق در برابرم ایستاده با پنجه‌های پولادین خود مرا گرفته بود تا از چنگش رها

نشوم .

در این لحظه با همه نیرویی که در وجود خویش احساس می‌کردم
کوشیدم تا خود را از اسارت پنجه‌های او رها سازم . سرانجام موفق

شدم .

راسپوتین در حالی که خرخر می‌کرد، دوباره از پشت بر زمین افتاد .
سردوشی افسری من که هنگام پیکار از دوشم کنده بود، همچنان در
مشتش بود . نگاه کردم ، دیدم ، بی حرکت افتاده است .

اما لحظه‌ای بعد دوباره حرکتی در او مشاهده شد .

به سوی طبقه بالا دویدم و پوریشکوویچ را که در دفتر کارم بود به
یاری طلبیدم و با صدای بلند فریاد برآوردم و گفتم :

زود باش ، زود ، تپانچه ! شلیک کنید ، او زنده است !

من خود اسلحه نداشتم ، زیرا تپانچه شاهزاده را به او پس
داده بودم . پوریشکوویچ که از فریاد من سراسیمه شده بود ، باشتاب
از اتاق دفتر بیرون پرید . در این لحظه که به آخرین پله مقابل
درب اتاق رسیده بودم ، با یکدیگر برخورد کردیم . او از شنیدن خبر
زنده بودن راسپوتین سخت حیرت زده و سراسیمه شد و باشتاب
تپانچه خود را از جلد آن بیرون کشید . در این لحظه سرو صدایی
به گوش رسید . بی‌درنگ دریافتیم که صدا از راسپوتین است . طی یک
چشم برهم زدن به یاد آوردم که در کشوی میز تحریرم باتون لاستیکی
دارم . این باتون لاستیکی را ماکلاکوف " برای روز مبادا " به من داده
بود که " شاید به کار آید " . باتون را برداشتم و پایین دویدم .

راسپوتین که چهار دست و پا حرکت می‌کرد ، به تدریج از پله‌ها بالا

آمد. او همانند حیوان درنده زخم خورده، خرخرکنان نعره می‌کشید. او برای آخرین بار خیز برداشت و خود را به درب مخفی رسانید که به حیاط گشوده می‌شد. من که می‌دانستم در قفل است و کلید آن را دوستان من که برای تعویض اتومبیل رفته بودند، با خود برده‌اند، باتون لاستیکی رامحکم در دست خود فشردم.

ولی در نهایت حیرت و شگفتی دیدم در باز شد و راسپوتین از آن بیرون رفت و در تاریکی محو گردید! وحشت و هراس عجیبی به من دست داد.

پوریشکویچ نیز به دنبال او از درب خارج شد. در این لحظه صدای دو شلیک تیر شنیده شد. این دو صدای بلند به گونه‌ای هراس‌انگیز در حیاط خانه طنین افکند.

من دیگر حالت خود را نمی‌شناختم و می‌ترسیدم راسپوتین از چنگ ما فرار کند. من به سوی پله‌های ورودی عمارت واقع در بخش ساحلی مویکا کنار رود نوا رفتم و امیدوار بودم که هرگاه تیر پوریشکویچ به خطا رفته باشد، راسپوتین را در آنجا بیابم.

حیاط خانه سه دروازه داشت که یکی از آنها بسته نبود. از لای نرده دیدم که راسپوتین با غریزه و شم حیوانی خویش درست به سوی همین دروازه پیش می‌آید.

صدای شلیک سومین تیر و متعاقب آن صدای شلیک تیر چهارم شنیده شد...

دیدم راسپوتین در حالی که تلوتلو می‌خورد، ناگهان بر روی توده برف افتاد.

پوریشکوویچ به سوی او دوید. چند ثانیه کنار او ایستاد. چنیین به نظر می‌رسید که از کشته شدن او اطمینان حاصل کرده است. بعد با گام‌های سریع به سوی عمارت بازگشت. من او را صدا کردم. ولی پوریشکوویچ صدای مرا نشنید.

به اطراف نگریستم. وقتی مطمئن شدم خیابان خلوت است و کسی از صدای شلیک تیر سراسیمه و آشفته نشده است، به حیاط‌خانه و به سوی توده برفی که راسپوتین بر آن افتاده بود بازگشتم. دیگر اثری از زندگی در او دیده نمی‌شد. بر شقیقه چپ او جای زخم بزرگی را دیدم. بعد دانستم که پوریشکوویچ با پاشنه کفش لگدی سنگین بر شقیقه او زده بود.

این زمان کسانی را دیدم که از دوسو می‌آمدند. از سوی دروازه خانه و درست در جهتی که جسد راسپوتین افتاده بود، پاسبان و از درون خانه دو تن از مستخدمان پیش می‌آمدند.

پاسبان را در راه متوقف کردم. در حالتی با او روبرو شدم که پشتش به سوی محلی باشد که جسد راسپوتین در آنجا افتاده بود.

پاسبان همین که مرادید و شناخت گفت: والا حضرت، صدای شلیک تیر از اینجا شنیده شد. آیا اتفاقی روی نداده است؟

نه، چیز مهمی نبود. میهمانی داشتیم. چند تن از دوستان که در باد هوشی افراط کرده بودند، به تیراندازی پرداختند و بی‌جهت موجبات ناراحتی مردم را فراهم کردند. هرگاه کسی از تو پرسید، بگو اتفاقی بوده و کسی چشم زخمی ندیده است.

ضمن گفتگو با پاسبان او را بیرون از خانه رها کردم و به سوی

محلّی که جسد راسپوتین قرار داشت، بازگشتم .
راسپوتین به حالت دیگری افتاده بود، معلوم بود که حرکت کرده
است . با خود گفتم : خدایا او هنوز هم زنده است . نکند باز از جا
برخیزد و مرا خفه کند . با سرعت خود را به درون ساختمان رسانیدم .
به دفتر کار خود رفتم تا ماجرا را به پوریشکوویچ بگویم . ولی او را آنجا
نیافتم . صدای خفه و هولناک راسپوتین که نام مرا بر زبان آورده بود،
همچنان در گوشهایم طنین می افکند . از حال عادی خارج شده بودم .
به دستشویی جنب اتاق دفتر خود رفتم تا کمی آب بنوشم . در این
لحظه پوریشکوویچ دوان دوان و هراسان خود را به من رسانید و گفت :
کجا بودید؟ همماش در جست و جوی شما بودم !
چشمانم سیاهی می رفت . احساس کردم که یارای ایستادن ندارم .
پوریشکوویچ مرا گرفت و به دفتر کارم آورد . هنوز داخل اتاق نشده
بودیم که خدمتکار آمد و گفت : پاسبان از دروازه بزرگ گذشته به درون
حیاط آمده است و می خواهد مجدداً با والا حضرت صحبت کند .
معلوم می شود صدای تیر در کلانتری ناحیه نیز شنیده شده بود .
مسئولان کلانتری از پاسبان خواسته بودند که مراتب از طریق تلفن به
اطلاع برسد . اظهارات قبلی او در مقامات کلانتری مؤثر نیفتاد . لذا
خواستند ماجرا به صورت دقیقتری گزارش شود .
پوریشکوویچ همین که متوجه ورود پاسبان شد . به سرعت نزد او رفست
و با صدای بلند گفت :
- آیا هیچ درباره راسپوتین شنیده ای؟ این همان کسی است که
میهن و تزار ما و برادران سرباز تو را به نابودی کشانیده است . . . او

کشور ما را به آلمانها فروخت ... آیا می فهمی ؟

پاسبان با چهره‌ای شگفت زده ایستاده بود و درحالی که مفهوم پرسش پوریشکوویچ را به درستی درک نمی کرد، ساکت بود.

پوریشکوویچ بی آن که خشمش فرو نشسته باشد افزود :

- هیچ می دانی چه کسی با تو سخن می گوید ؟

من ولادیمیر میتروفانوویچ پوریشکوویچ نماینده مجلس دومای دولتی هستم . صدای شلیک تیری که شنیده بودی ، صغیر گلوله‌هایی بود که راسپوتین را به قتل رسانید . هرگاه میهن و تزار خود را دوست داری ، باید ساکت بمانی و این راز را پنهان نگاه داری ...

من وحشت زده سخنان او را می شنیدم . مداخله و قطع سخنان او به هیچ روی ممکن و میسر نبود . همه چیز بسیار سریع و ناگهانی صورت گرفت . پوریشکوویچ به سبب هیجانهای شدید عصبی در اوج اعتلای روحی بود . چنین به نظر می رسید که او خود نمی دانست چه می گوید .

سرانجام پاسبان به سخن آمد و چنین گفت :

کار خوبی کردید . من ساکت خواهم ماند . ولی هرگاه مرا وادارند که سوگند یاد کنم ، در آن صورت همه چیز را خواهم گفت . چاره‌ای ندارم . کتمان حقیقت گناه است .

پاسبان خارج شد . از حرکات صورتش معلوم بود که آن چه پوریشکوویچ گفت ، اثری عمیق در اعماق روح او برجا نهاد .

پوریشکوویچ نیز به دنبال او رفت .

هنگامی که آنها دور شدند ، خدمتکار من گزارش داد که جسد راسپوتین را از حیاط خانه به محوطه زیر پلکان مدور برده‌اند . حالت

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۲۰۱

بسیار بدی داشتم. سرم گیج می‌رفت. قدرت حرکت از من سلب شده بود. بازحمت از جا برخاستم، باتون پلاستیکی را برداشتم و از دفتر کار خود بیرون رفتم.

همین که از پله‌ها پایین آمدم در محوطه زیر پلکان جسد راسپوتین را دیدم. از جای زخمهای متعدد او خون جاری بود. نور لوستری که از سقف آویخته بود سروصورت او را روشن می‌کرد. همه جزئیات ضربات خونینی که بر سر و صورتش وارد آمده، آن را از صورت عادی خارج کرده بود، معلوم و مشخص بود.

این منظره خونین احساسی سخت نفرت‌انگیز و ناخوشایند در من پدید آورد.

دلم می‌خواست چشمان خویش را فروبندم و به جای دیگری بگریزم تا همه وقایع دهشتناک این شب را ظرف يك لحظه فراموش کنم. ولی با این وصف نیرویی برطرف ناشدنی مرا به سوی این جسد خونین نگاه داشته می‌خکوب کرده بود. نیروی مذکور چنان عظیم بود که توانایی پیکار و دفع آن را نداشتم.

کم مانده بود مغزم متلاشی شود. اندیشه من سخت درهم و آشفته بود. حالت خشم و غضب مرا از پای درمی‌آورد.

ناگهان برجسد هجوم بردم و با باتون لاستیکی شروع کردم به زدن و کوفتن... حالتی جنون‌آمیز به من دست داده بود. باتون را به هر جا که می‌شد فرود آوردم و اصلاً ملاحظه نمی‌کردم...

در این لحظه قوانین الهی و ملاحظات انسانی از وجودم رخت بر

بسته بود.

بعدها پوریشکوویچ برای من تعریف کرد که دیدن این منظره به اندازه‌ای دهشت‌انگیز بود که بیشتر به کابوس شباهت داشت و او هیچگاه نمی‌تواند منظره مذکور را فراموش کند.

آنها تلاش بسیار کردند تا مرا متوقف و آرام کنند. سرانجام هنگامی که در این تلاش توفیق حاصل کردند، من افتادم و لحظاتی بی‌هوش شدم.

این زمان شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ، ستوان سوخوتین و دکتر لازوروت با اتومبیل پوشیده آمدند تا جسد راسپوتین را ببرند. پوریشکوویچ همه ماجرا را برای آنها شرح داد. وقتی از جزئیات امر مطلع شدند، تصمیم گرفتند مرا به حال خود بگذارند و بیش از این ناراحت نکنند.

آنها جسد راسپوتین را در ماهوت پیچیدند، درون اتومبیل قرار دادند و عازم جزیره پتروفسکی شدند. در آنجا جسد راسپوتین را از روی پل به درون آب افکندند.



پس از رختی بسیار عمیق سرانجام به خود آمدم .حالت کسی را داشتم که از بیماری بسیار سختی برخاسته و یاپس از توفان و رعد و برق به هوای سالم و آزادی دست یافته باشد و ریه‌هایش از هوای سبک برگردد و محیط لذتبخشی را احساس نماید .

نیروی حیات و روشنی ادراك و اندیشه پیشین خود را بازیافتیم .
به اتفاق خدمتکارم همه آثار خون موجود را که از حوادث شب گذشته پدید آمده بود، زایل کردیم .

هنگامی که همه چیز در خانه تمیز و مرتب شد به حیاط رفتم تا تدابیر احتیاطی لازم را اتخاذ کنم .

باید برای تیراندازی شب گذشته دلیلی می‌داشتم . از این رو تصمیم گرفتم یکی از سگهای پاسبان موجود در خانه را قربانی کنم . نقشه من در این مورد بسیار ساده بود . قصد داشتم بگویم که میهمانان به هنگام خروج از خانه با این سگ که به شدت پارس می‌کرد مواجه شدند . لذا یکی از میهمانان که مست و سرخوش بود، سگ را هدف قرارداد و کشت . خدمتکار من تپانچه را برداشت به حیاط اندرونی که سگ در آنجا بسته شده بود رفت . آن را به حیاط بیرونی آورد و با شلیک گلوله

کشت جسد سگ را از همانجا که راسپوتین کشیده شده بود عبور دادیم تا آزمایش خون دشوار گردد. پس آنگاه جسد سگ را بر توده برفی که کشته راسپوتین بر آن افتاده بود نهادیم. برای آن که جست و جوی پلیس از طریق سگهای تربیت شده دشوار و ناممکن شود، بر لکه‌های خون موجود بر روی برف مقداری مایع کافور ریختیم.

هنگامی که محو آثار قتل به انجام رسید، همه خدمتکاران و اهل خانه را که از این ماجرا آگاهی داشتند فراخواندم و علت وقوع حادثه را برای آنها توضیح دادم. آنها در حالتی خاموش سخنان مرا می‌شنیدند. از چهره آنان معلوم بود که همگی بدون تزلزل قصد داشتند این راز را همچنان پوشیده نگاه دارند.

هوا کاملاً روشن شده بود. این زمان از خانه بیرون آمدم و به سوی کاخ شاهزاده بزرگ الکساندر میخائیلویچ^۱ رفتم.

اندیشه برداشتن نخستین گام برای نجات روسیه به من نیرو و توان خاصی می‌بخشید و مرا به آینده امیدوار می‌کرد.

به اتاق خود در کاخ رفتم. برادر همسر شاهزاده فئودور الکساندرویچ^۲ را آنجا دیدم. همه شب بیدار و در انتظار بازگشت من بود. همین که مرا دید گفت:

تویی؟ ... خدا را شکر ... خوب چه شد؟

گفتم: راسپوتین کشته شد. ولی حالا نمی‌توانم داستان را شرح

۱. شاهزاده بزرگ الکساندر میخائیلویچ داماد (شوهرخواهر) تزار و پدرزن

پرنس یوسف اف بود. - م.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۲۰۵

د هم • سخت خسته‌ام •

احساس می‌کردم که از آغاز روز ناراحتیها و دشواریهای فسراوان
در پیش خواهم داشت • از این رو می‌خواستم برای مقابله با آن
تجدید قوا کنم • خود را به درون رختخواب افکندم و به خوابی عمیق
فرو رفتم •



تا ساعت ده بامداد در خواب بودم. همین که چشم گشودم و بیدار شدم به من اطلاع دادند که رئیس پلیس ناحیه‌ی غازان ژنرال گریگوری یف^۱ آمده است و قصد دارد پیرامون مسئله‌ای بسیار مهم با من صحبت کند.

لباس پوشیدم و به دفتر کارم در کاخ رفتم. ژنرال گریگوری یف در انتظار من بود.

از او پرسیدم: آیا برای کسب اطلاع پیرامون ماجرای تیراندازی در حیاط خانه ما تشریف آورده‌اید؟

- بله، آمده‌ام تا شخصاً از جریان امر آگاه شوم. آیا راسپوتین دیشب میهمان شما نبود؟

- راسپوتین؟ او هرگز به خانه ما آمد و رفت ندارد.

- از خانه شما صدای شلیک تیر شنیده شد. بعضی شلیک تیر از خانه شما را با گم شدن راسپوتین مربوط می‌دانند. رئیس پلیس پایتخت از من خواست که پیرامون این ماجرا هرچه زودتر کسب اطلاع کنم.

1. Grigoriev

شب گذشته در خانه شما چه خبر بود؟

- پیوند دادن شلیک تیر در مویکا با گم شدن راسپوتین مسئله جدی و بسیار بااهمیتی است. از این رو پیش از پاسخ به سؤال شما باید همه چیز را بدانم تا پاسخم دقیق و حساب شده باشد و القاء شبهه نکند.

پرسیدم: چه عاملی سبب شده است که این دو حادثه را بایکدیگر پیوند دهید؟

ژنرال گریگوری یف چنین توضیح داد که کلانتر به همراه پاسبانی که مأمور گشت و نگهبانی در اطراف خانه شما بودند نزد من آمدند و گفتند که ساعت سه بعد از نیمه شب چند شلیک تیر شنیده شد. پاسبان همه منطقه مأموریت خود را مورد بازرسی قرار داد. همه جا ساکت و آرام بود. کسی دیده نمی شد. همه خوابیده بودند. در این موقع کسی او را مخاطب قرار داد و گفت: "زود برو شاهزاده تو را احضار کرده است." پاسبان نگهبان شب به خانه شما رفت. او را به دفتر شما هدایت کردند. وی در آنجا شما و شخص دیگری را دید. آن شخص پاسبان را مخاطب قرار داد و گفت: "آیا مرا می شناسی؟"

پاسبان در پاسخ اظهار داشت: "خیر، نمی شناسم."

آن شخص گفت: "آیا هرگز نام پوریشکوویچ را شنیده ای؟"

پاسبان گفت: "بله، شنیده ام."

آن شخص افزود: "هرگاه تزار و میهن خود را دوست داری، سوکند یادکن که ماجرا را به کسی اظهار نکنی؛ راسپوتین کشته شد!"

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/ ۲۰۹

پس از این گفتگو پاسبان مأمورگشت شبانه از آنجا خارج شد و به منطقه نگهبانی خود مراجعت نمود. اندکی بعد دچار واهمه شد و تصمیم گرفت ماجرا را به رئیس خود گزارش دهد. من درحالی که می‌کوشیدم خود را متعجب و شگفت زده وانمود کنم، سخنان ژنرال را بادقت شنیدم.

ما شرکت‌کنندگان در اقدام به قتل راسپوتین سوگند ییاد کرده بودیم این راز را پنهان نگاه داریم. زیرا آن زمان امیدوار بودیم بتوانیم آثار قتل را پوشیده و پنهان کنیم. به سبب ملاحظات سیاسی و در نظر گرفتن موقعیت خاص، قرار شد راسپوتین بی‌آن که اثری از وی برجا ماند، محو و نابود گردد.

هنگامی که سخنان ژنرال گریگوری یف به پایان رسید، گفتم: این ماجرا اصلاً باورکردنی نیست! راستی که چقدر ابلهانه است! ممکن است از درک نادرست پاسبان مأمورگشت که مطالب گفته شده را به درستی نفهمیده است، ناراحتیهای بزرگی پدید آید... من دقیقاً به شما خواهم گفت که ماجرا چگونه بود.

چند تن از دوستان و آشنایان دیشب برای صرف شام به خانه ما آمدند. شاهزاده بزرگ دیپتری پاولویچ، پوریشکویچ و چند افسر از زمره میهمانان بودند. در این شب شراب زیادی صرف شد و همه سخت مست و سرخوش بودند.

هنگامی که میهمانان خواستند از خانه خارج شوند، ناگهان از حیاط دو شلیک تیر شنیده شد. صدای شلیک پی در پی بود. هنگامی که به سرسرای خانه قدم نهادم یکی از سگهای پاسبان خانه را بر روی توده

برف کشته یافتیم. یکی از دوستان که مست شده بود، هنگام خروج شلیک کرد. گلوله بر حسب تصادف سگ را کشت. من که احساس کردم صدای شلیک گلوله ممکن است مایه نگرانی پلیس شود، کسی را به دنباله پاسبان مأمور گشت فرستادم تا از علت شلیک تیر آگاه گردد. این زمان همه دوستان خانه را ترک گفته بودند. تنها پوریشکویچ در آنجا باقی ماند. وقتی پاسبان مأمور گشت به درون خانه آمد، پوریشکویچ به سوی او رفت و چیزهایی به او گفت. احساس کردم پاسبان سخت متعجب شده است. از گفتگوی آنها اطلاعی ندارم. ولی از گفته شما چنین برمی آید که پوریشکویچ از شدت مستی به شوخی پرداخت و سگ را با راسپوتین قیاس کرد. شاید دلش میخواست به جای سگ، راسپوتین کشته می شد. قطعاً پاسبان مأمور گشت مقصود او را درک نکرد. به اعتقاد من این ماجرا حاصل سوء تفاهم بوده است. امیدوارم به زودی همه چیز روشن و معلوم شود. هرگاه گم شدن راسپوتین درست باشد، با این وصف به ماجرای شلیک تیر از خانه ما ارتباطی ندارد.

ژنرال گریگوری یف گفت: حالا همه چیز معلوم شده است. لطفاً بفرمایید جز از شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ و پوریشکویچ، چه کسانی میهمان شما بودند؟

- از پاسخ به این سؤال معذورم. مسئله فوق العاده بی اهمیت است. ولی ممکن است با گفتن من صورت ناخوشایندی حاصل کند. دوستان من متأهل و صاحب خانواده هستند. از این رو ممکن است ناراحت شوند.

ژنرال گریگوری یف اظهار داشت: والا حضرتنا، از توضیح شما

سپاسگزارم. الساعه نزد رئیس پلیس شهر خواهم رفت و آن چه را که از زبان شما شنیده‌ام به او خواهم گفت. گفته‌های شما موضوع را روشن کرده است و هرگونه بدنامی را از گردن شما ساقط می‌کند.

به ژنرال گریگوری یف گفتم که از قول من به رئیس پلیس پایتخت اطلاع دهد که مایلم با او ملاقات کنم. لذا در هر موقع که مناسب بداند از او دیدن خواهم کرد.

همین که ژنرال گریگوری یف از کاخ بیرون رفت. مرا پای تلفن خواستند. دوشیزه م. گ. بود. همین که گوشی را برداشتم گفتم:

بر سر گریگوری یفیمویچ چه بلایی آوردید؟

در پاسخ پرسیدم: گریگوری یفیمویچ؟ این چه سؤال عجیبی

است؟

دوشیزه م. گ.^۲ با صدایی که ترس و وحشت از آن هویدا بود

گفت:

چطور؟ مگر او دیشب در خانه شما نبود؟ پس کجا بود؟ شما را به

خدا زود تربیایید. من در اضطراب عجیبی هستم. حال بسیار بد است...

ملاقات و گفتگو با م. گ. در نظرم دشوار می‌نمود. به او چه

می‌توانستم بگویم. او مرا سخت دوست می‌داشت. من مورد اعتماد خاص

او بودم. او هرگز درباره من تردیدی به دل راه نمی‌داد. در این صورت

۲. چنان که مترجم پیشتر تذکر داد م. گ. همان دوشیزه مونیای کولووینا دختر ربیای خانواده کولووین بود که با پرنس یوسف اف دوستی نزدیکی داشت و زمانی آرزو می‌کرد همسر او باشد یادآور می‌شوم که این دوشیزه با آناویرووا ندیمه امپراتریس روسیه خویشاوندی داشت. - م.

به او چه می‌گفتم؟ اصلاً چه می‌توانستم بگویم؟
چگونه می‌توانستم به چشمان او نگاه کنم؟ هرگاه از من می‌پرسید: ”
شما با گریگوری یفیمویچ چه کردید؟“ باید چه می‌گفتم؟
ولی از رفتن به نزد او ناگزیر بودم. نیم ساعت بعد به خانه آنها
رفتم ...

حالت آشفته‌ای در خانه آنها احساس می‌شد. چهره همه آنها
مضطرب و اشک آلود بود. حالت دوشیزه م. گ. به گونه‌ای بود که شناخته
نمی‌شد. او به اقبال من شتافت و با صدایی که اضطراب و نگرانی
شدیدی از آن احساس می‌شد، گفت:

شما را به خدا بگویید، بگویید گریگوری یفیمویچ کجا است؟ با او
چه کردید؟ می‌گویند در خانه شما به قتل رسیده است؟ مخصوصاً شما
را قاتل او می‌دانند؟

کوشیدم او را آرام کنم. از این رو داستانی را سرهم بندی کردم و
به او گفتم:

دوشیزه م. گ. گفت:

چقدر دهشتناک است! امپراتریس و آنیا^۳ یقین دارند که ”مرشد“
دیشب به قتل رسید و قتل نیز در خانه شما و به دست شما انجام
گرفت.

گفتم: بی‌درنگ با کاخ امپراتور در تزارسکویه سلو از طریق تلفن
تماس بگیرید و از امپراتریس بخواهید که مرا به حضور بپذیرد. همه

چیز را برای او توضیح خواهم داد.

اصرار ورزیدم و گفتم: هرچه زودتر اقدام کنید!

دوشیزه م. گ. در انجام خواست من از طریق تلفن با کاخ امپراتور در تزارسکویه سلو تماس گرفت. در پاسخ گفتند که امپراتریس در انتظار من است.

همین که خواستم حرکت کنم و به دیدار ملکه بروم، دوشیزه م. گ. صرفنظر از آشفتگی که به خاطر ناپدید شدن راسپوتین داشت، با حالتی بسیار پریشان مقابل من ایستاد. احساس کردم که این حالت پریشانی شدید تازه به او دست داده است. او با صدایی که سرشار از خواهش و تمنا بود، رو به من کرد و گفت:

به کاخ امپراتور نروید. یقین دارم آنها بلایی بر سر شما خواهند آورد. در آنجا حالت دهشتباری حکمفرما است... نسبت به من سخت خشمگین شده‌اند و مرا خائن می‌نامند... بی‌جهت خواسته‌های شما را پذیرفتم... نمی‌بایست با آنجا تماس می‌گرفتم. این کار اشتباه بزرگی بود! آه که چه کار بدی کردم!

در سخنان دوشیزه م. گ. و پریشانی و اضطراب او محبتی عمیق و زاید الوصف نسبت به من احساس می‌شد. در این حالت با زحمت بسیار توانستم جلوی احساس خود را بگیرم و ماجرا را از او پنهان کنم. در این لحظه فریب دادن این دختر مهربان و صدیق برای من بسیار دشوار و دردناک بود.

او با حالتی لرزان و آمیخته با ترس و خجالت به من نزدیک شد و با چشمان پاک و مهربان خویش نگاهی به صورت من افکند، برای

من صلیب کشید و با صدایی آهسته گفتم:

خداوند پشت و پناه شما باشد. من برای شما دعا خواهم کرد.
خواستم از خانه خارج شوم که ناگهان زنگ تلفن به صدا درآمد.
تلفن از کاخ امپراتور در تزارسکویه سلو بود. آنا و یروبا از طریق تلفن
اطلاع داد که امپراتریس دچار کسالت شده است و نمی‌تواند مرا
پذیرد. لذا خواسته است همه اطلاعات خود پیرامون ناپدید شدن
راسپوتین را طی گزارش کتبی به آگاهی ایشان برسانم.
دوشیزه م. گ. در این لحظه گفتم: خدا را شکر! خوشوقتم از این
که به آنجا نخواهید رفت.

از دوشیزه م. گ. خدا حافظی کردم و از خانه آنها خارج شدم.
هنوز چند گام از خانه آنها دور نشده بودم که یکی از دوستان ارتشی
خود را دیدم که همکار من در دانشگاه نظامی بود. او به محض دیدن
من با هیجان پیش دوید و گفت:

فلیکس، آیا خبر تازه را شنیده‌ای؟ راسپوتین را کشتند!

چگونه این اتفاق افتاد؟ چه کسی او را کشت؟

- می‌گویند در خانه کولیها بود. ولی چه کسی او را کشته، هنوز

معلوم نیست.

گفتم: هرگاه این خبر درست باشد، باید شکر خداوند را به جای

آورد.

دوستم از این که نخستین کس بود که مرا از جریان قتل راسپوتین

آگاه کرده است، راضی و خرسند به نظر می‌رسید. او پس از اعلام این

خبر "هیجان انگیز" از من دور شد. من نیز به منظور کسب اطلاع از

رئیس پلیس شهر، به کاخ بازگشتم .
هنگامی که وارد کاخ شدم خبر دادند که ژنرال بالک^۴ در اداره
پلیس پترزبورگ منتظر من است .

هنگامی که به اداره پلیس (شهربانی کل) رفتم ، دیدم در آنجا
هنگامه و غوغایی برپا است . ژنرال در اتاق خود پشت میز تحریر نشسته
بود . او به محض دیدن من برخاست و تعارف کرد که بنشینم . چهره
ژنرال سخت آشفته و پریشان می نمود .

به ژنرال گفتم : آمده ام تا سوء تفاهمی را که به سبب اظهارات
پوریشکوویچ پدید آمده است برطرف کنم . قصد دارم هرچه زودتر این
سوء تفاهم از میان برود . زیرا می خواهم امروز نزد خانواده خود به
شبه جزیره کریمه بروم و دوران مرخصی را در آنجا بگذرانم . اعضای
خانواده ام در انتظار من هستند . چون نمی خواستم در پترزبورگ
باقی بمانم و وقت خود را پیرامون انواع بازرسیها و تحقیقات بگذرانم ،
لذا از شما تقاضای ملاقات کردم .

ژنرال بالک در پاسخ گفت که مطالب گفته شده از سوی من به ژنرال
گریگوری یف کاملاً او را قانع کرده است و از نظر او هیچ مشکلی برای
سفر من وجود ندارد . ولی از سوی امپراتریس دستور ویژه ای در یافت
کرده است و ناگزیر است دستور مذکور را به اطلاع من برساند .
امپراتریس الکساندر را فتودورونا به او فرمان داده است تا خانه ما
در ناحیه مویکا مورد بازرسی قرار گیرد . زیرا شلیک تیرشبانه در خانه ما

۰۴ ژنرال Balk رئیس شهربانی پترزبورگ در سال ۱۹۱۶ بود .

روی داده است. در ضمن علیاحضرت فرمان دادند از من تحقیقات به عمل آید تا معلوم گردد در ناپدید شدن راسپوتین دخالتی داشته‌ام یا نه.

در پاسخ گفتم: همسر من خواهرزاده امپراتور است و شما خود می‌دانید کسی حق تعرض به آنان و تجاوز به حریم اعضای خانواده امپراتور را ندارد و هرگونه اقدام در این زمینه صرفاً باید طبق فرمان خاص اعلیحضرت امپراتور باشد.

رئیس شهربانی ناگزیر از موافقت شد و بی‌درنگ از طریق تلفن دستور لغو بازجویی را صادر کرد.

بار بسیار سنگینی را بردوش خود احساس کردم. نگران بودم از این که مبادا به هنگام تمیز کردن سالن، چیزهایی از نظر دور مانده باشد. لذا تا زمانی که همه چیز با دقت مورد واریسی مجدد قرار نگیرد، باید از جست و جوی مأموران شهربانی جلوگیری شود.

با خود گفتم: باید از فرصت استفاده کرد و همه آثاری را که از شب گذشته برجای مانده است، محو نمود.

از این که توانستم کار بازرسی و جست و جوی مأموران شهربانی را متوقف کنم، راضی و خرسند بودم. از ژنرال بالک خداحافظی کردم و روانه خانه خود در مویکا شدم.

نگرانی من به جا و به مورد بود. در روشنایی روز، هنگام بازدید مجدد از سالن و پله‌ها، بر سنگ کف سالن، پله‌ها و روی فرش لکه‌هایی قهوه‌ای رنگ جلب نظر کرد. خدمتکار را احضار کردم و بار دیگر به نظافت محوطه و پاک کردن لکه‌ها پرداختیم. کار با سرعت انجام گرفت.

اندکی بعد همه چیز منظم و مرتب شد.

تنها در حیات نزدیک دالان ورودی لکه خون بزرگی دیده شد.
پاک کردن این لکه ممکن نبود. لکه خون در عمق سنگ نفوذ کرده بود.
می‌توانستیم چنین ادعا کنیم که لکه مذکور از خون سگ بوده و به
هنگام کشیدن از پله راهرو بر سنگ کف آنجا ریخته است.

با خود گفتم: هرگاه بازرسی انجام گیرد و لکه خون را برای
آزمایش به آزمایشگاه برند، در آن صورت چه خواهد شد؟ ممکن است
وضع بخرنج شود و کار بیخ پیدا کند. پنهان کردن هرگونه آثار
شب گذشته ضرور می‌نمود. از این رو تصمیم گرفتیم مقداری برف روی
پله‌ها بریزیم و پیش از آن روی لکه را با رنگ و روغن بیوشانیم.

به نظر می‌رسید که کارهای عمده انجام گرفته است و مأموران آگاهی
گمراه خواهند شد و حقیقت ماجرا را کشف نخواهند کرد.

ساعت دو و بعد از ظهر بود. برای صرف غذا به کاخ شاهزاده بزرگ
دیمیتری پاولویچ رفتم. او برای من تعریف کرد که چگونه جسد
راسپوتین را بردند و به آب افکندند.

شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ پس از آن که به همراه دوستان
با اتومبیل سر پوشیده خود، اطراف خانه راسپوتین دور زد و به خانه
مادر مویکا آمد، مرا در حالت بدی یافت. شاهزاده بزرگ ابتدا خواست
بماند و مرا که از حال رفته بودم، به هوش آورد. ولی درنگ جایز نبود.
زیرا روشنایی سحر نزدیک و نزدیکتر می‌شد و می‌بایست کار جسد
یکسره شود. آنها جسد راسپوتین را محکم در ماهوت پیچیدند، با
طناب بستند و درون اتومبیل قرار دادند.

شاهزاده بزرگ راندگی را بر عهده گرفت. ستوان سوخوتین کنار او نشست. پوریشکویچ، دکتر لازوروت و خدمتکار من در عقب جای گرفتند. پس از رسیدن بر روی پل پتروپاولوفسک^۵ اتومبیل را متوقف کردند. از دور جایگاه پاسبان نگهبان دیده می‌شد. شاهزاده بزرگ از بیم آن که مبادا صدای موتور و نور چراغ اتومبیل پاسبان را بیدار و متوجه کند، بی‌درنگ موتور و چراغهای اتومبیل را خاموش کرد.

آنها دچار سراسیمگی شدیدی شدند. همه کارها با عصبانیت توأم گردید. آنها جسد راسپوتین را به آب افکندند. ولی فراموش کردند وزنه‌هایی را که همراه آورده بودند به جسد ببندند تا به اعماق رودخانه نوا افتد. آنها که سخت سراسیمه شده بودند، به خطا پالتوی پوست و شال گردن راسپوتین را نیز به درون آب افکندند. وقتی متوجه خطای خود شدند، دیگر بیرون کشیدن پالتو و شال گردن از آب میسر نبود. زیرا باید شتاب می‌کردند و جای درنگ نبود.

از بخت بد موتور اتومبیل دوباره روشن نشد. ولی شاهزاده بزرگ توانست با اندکی دست کاری دوباره آن را روشن کند. او اتومبیل را تا

۵. این پل که پل Petropavlovsk نام دارد گاه به صورت پتروفسکی Petrovski نیز گفته می‌شود. پل مذکور به نام دژ معروف پتروپاولوفسک نامیده شده است که در سوی دیگر رود نوا مقابل بخش اصلی و خیابان منتهی به کاخ زمستانی تزار قرار دارد. زمانی دژ مذکور زندان بود. ولی اکنون موزه است. پل نامبرده هنوز نیز به همین نام است. ولی شهر پترزبورگ سالهاست که به نام لنینگراد نامیده می‌شود. -م.

۶. قرار بود لباسهای راسپوتین در کوره قطار بهداشتی پوریشکویچ سوزانده شود. ولی آنها در این کار توفیق نیافتند.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۲۱۹

نزدیکی جایگاه پاسبان برد، پاسبان شب در آنجا خفته بود. شاهزاده دوری زد و به سوی خانه ما به راه افتاد.

شاهزاده بزرگ هنگام صرف غذا همه چیز را برای من شرح داد و افزود که احتمال بسیار می رود جریان آب جسد راسپوتین رابه دریا برده باشد.

من نیز به نوبه خود همه ماجرای صبح آن روز و ملاقات با ژنرالهای پلیس و گفتگو با آنها را به تفصیل شرح دادم.

پس از صرف غذا ستوان سوخوتین وارد شد. از او خواستیم پوریشکوویچ را پیدا کند و با خود به قصر شاهزاده بزرگ بیاورد. علت شتاب ما آن بود که پوریشکوویچ می بایست همان شب با قطار بهمداری به جبهه جنگ عزیمت کند. من نیز می خواستم به شبه جزیره کریمه بروم. قرار بود شاهزاده بزرگ نیز عازم جبهه جنگ شود.

لازم بود جمع شویم و قرار بگذاریم در صورت بازداشت و یا بازپرسی، هریک از ما چه رفتاری داشته باشیم و چه بگوییم.

وقت کمی برای من باقی مانده بود. تصمیم گرفتم بدون فوت وقت، طبق تمایل امپراتریس نامه ای برای او بنویسم. هنگامی که نگارش نامه به پایان رسید، آن را برای شاهزاده بزرگ خواندم. شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ مندرجات متن را مورد تأیید قرار داد.

مضمون نامه به تقریب همان مطالبی بود که به ژنرال گریگوری یف گفته بودم. بنابراین تکرار آن را زاید می دانم. نامه بسیار مختصر و فشرده بود و در واقع صورت گزارش را داشت. شاهزاده بزرگ نیز تصمیم گرفت نامه مشابهی به امپراتریس بنویسد. ولی پوریشکوویچ و

سوختین مانع از این کار شدند.

پس از مشورت قرار گذاشتیم همگی همان مطالبی را که من به ژنرال گریگوری یف و دوشیزه م. گ. و رئیس شهربانی گفته بودم و طی نامه به امپراتریس نوشته بودم، تکرار کنند. با خود عهد کردیم که هر اتفاقی که بیافتد و هر مدرکی که به دست آید، باز همان حرف خود را تکرار کنیم و خارج از آن مطلبی نگویم.

بدین ترتیب نخستین گام در این طریق از سوی ما برداشته شد. با این وصف راه برای کسانی که قصد ادامه مبارزه با راسپوتین زدگی و راسپوتین گرایی را داشتند، همچنان گشاده و هموار بود. می بایست برای مدتی کوتاه صحنه را ترك می گفتیم.

پس از اخذ تصمیم قطعی از یکدیگر جدا شدیم.



از کاخ شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ به خانه خود در مویکا رفتم تا بدانم خبر تازه چیست. وقتی به خانه درآمدم، اطلاع یافتم که آن روز همه خدمتکاران تحت بازجویی قرار گرفتند. از نتایج بازجویی آگاه نشدم. ولی از گفته خدمتکاران چنین برمی آمد که جایی برای نگرانی نیست.

از بازجویی حالت ناخرسندی به من دست داد. با خود اندیشیدم ممکن است مرا به منظور بازجویی در پترزبورگ نگاه دارند و در جشن میلاد مسیح و سال نو نتوانم به شبه جزیره کریمه سفر کنم و با اعضای خانواده خود باشم. از این رو تصمیم گرفتم با ماکاروف¹ وزیر دادگستری ملاقات کنم و وضع پرونده را از او جویا شوم.

در وزارت دادگستری نیز همانند شهربانی هیجان و سراسیمگی حکمفرما بود. در آن لحظه ای که وارد اتاق وزیر دادگستری شدم، دادستان کل نشسته بود. دادستان با کنجاوی خاصی مرا مورد توجه قرار داد.

1. Makarov

وزیر دادگستری را نخستین بار بود که می‌دیدم. باید اعتراف کنم که در همان نخستین دیدار از او خوشم آمد. وزیر دادگستری پیرمرد لاغراندامی با ریش و موی سپید بود. چهره‌ای مطبوع و صدایی خوش‌آهنگ داشت.

علت ملاقات را با او در میان گذاشتم. وزیر از من خواهش کرد ماجرا را به تفصیل از آغاز تا انجام برای او شرح دهم. هنگامی به ماجرای گفتگوی پوریشکوویچ با پاسبان رسیدم، ماکاروف رشته سخن مرا قطع کرد و گفت:

من ولادیمیر میتروفانویچ پوریشکوویچ^۲ را خوب می‌شناسم و می‌دانم که اهل میگساری و بادهنوشی نیست. اگر اشتباه نکنم او عضو انجمن مبارزه با صرف نوشابه‌های الکلی است.

در پاسخ گفتم: می‌توانم به شما اطمینان دهم که این بار ولادیمیر میتروفانویچ به خود و انجمنی که عضویت آن را برعهده دارد، خیانت ورزید. البته باید اضافه کنم که در آن شب امتناع وی از باده‌گساری دشوار بود. زیرا همگی در مجلس جشن و سرور اصرار ورزیدیم. او که عادت به میخوارگی نداشت، بانوشیدن چند گیلاس مست شد.

پس از توضیح پیرامون ماجرا به وزیر دادگستری گفتم قصد دارم امشب به سوی شبه جزیره کریمه عزیمت کنم. آیا می‌توانم مطمئن باشم که خدمتکارانم از هرگونه بازرسی و ناراحتی مصون خواهند ماند. گفتم که

2. Vladimir Mitrofanovich Purishkevich

آنها در غیاب من احساس ناراحتی خواهند کرد و اکنون نیز از سفر من ناراحت و نگران هستند.

وزیر دادگستری به من اطمینان خاطر داد و گفت: احتمال بسیار می‌رود که مقامات پلیس بازپرسیهای گذشته را کافی بدانند. او از جانب خود اطمینان داد که خانه ما مورد بازجویی قرار نخواهد گرفت و به شایعاتی که در شهر منتشر شده است، ترتیب اثر نخواهد داد. هنگام خداحافظی از وزیر پرسیدم که آیا می‌توانم پترزبورگ را ترک گویم؟

وزیر دادگستری پاسخ مثبت داد و ضمن بدرقه من باردیگر ابراز تأسف کرد از این که سوء تفاهم تا بدین پایه موجب ناراحتی من شده است.

از وزارت دادگستری به خانه دایی خود رودزیانکو^۳ رئیس مجلس

۳. میخائیل ولادیمیرویچ رودزیانکو Mikhail Vladimirovich Rodzianko یکی از رجال سیاسی برجسته و از سران حزب اکتبریه‌های روسیه بود. در سالهای ۱۹۰۷ - ۱۹۱۷ عضویت مجلس دومای دولتی روسیه و از سال ۱۹۱۱ تا سال ۱۹۱۷ ریاست این مجلس را برعهده داشت و در واقع دومین شخصیت سیاسی روسیه پس از امپراتور بود. در سالهای جنگ اول جهانی حزب خود را با حزب دموکرات طرفدار قانون اساسی متحد کرد. وی با اسپوتین گرایبی سخت مخالفت ورزید و مبارزه کرد. پس از انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ چون به عنوان شخصیتی محترم و میهن پرست و رجل دولتی مورد اعتماد شناخته شده بود، در رأس کمیته موقت مجلس دومای دولتی که از سوی حکومت انقلابی موقت تأسیس یافته بود، قرار گرفت. پس از انقلاب اکتبر و دوران جنگهای داخلی بانبروهای ژنرال دنیکن همکاری داشت. سال ۱۹۲۰ به

دومای دولتی روسیه رفتم. او و همسرش از نیت و مقصود ما در کشتن راسپوتین آگاه و در نهایت بی‌صبری منتظر ورود من و شنیدن ماجرا بودند. هنگامی که به سالن خانه گام نهادم، آنها را سخت آشفته و هیجان زده دیدم. زن و شوهر با صدای بلند صحبت می‌کردند. همسرش که عمه من بود در حالی که اشک می‌ریخت، مرا در آغوش گرفت و دعا کرد. میخائیل ولا دیمیر و پیچ رود زیانکو با صدای خشن خود اقدام مرا تحسین نمود.

در این لحظات بسیار دشوار محبت و صمیمیت آنها برای من ارزش فراوان داشت. دور از مادر و همسر احساس تنهایی می‌کردم. دقایق و ساعات دهشتباری را می‌گذراندم. برخورد پدرانۀ دایی و عمه‌ام مرا آرام می‌کرد و نیرو و توان خاصی به من می‌بخشید. نمی‌توانستم مدت زیادی نزد آنها بمانم. زیرا قطار ساعت ۹ شب حرکت می‌کرد و من هنوز وسایل خود را آماده نکرده بودم. ماجرای شب گذشته و قتل راسپوتین رابه کوتاهی نقل و اندکی بعد با آنها خدا حافظی کردم. هنگام خروج گفتم: ما وظیفۀ خود را انجام دادیم. حال به کنار می‌رویم تا کسان دیگری مبارزه با دشواریها را برعهده گیرند. خدا کند با کوشش مشترک تا وقت نگذشته بتوان اعلیحضرت امپراتور را متوجه واقعیات موجود کرد. گمان دارم اوضاع برای این کار بیش از هر زمان دیگری مساعد و مناسب باشد.

→ یوگسلاوی مهاجرت کرد. ۲۴ ژانویه سال ۱۹۲۴ در یوگسلاوی بدرود زندگی گفت. رود زیانکو از خود کتابی زیر عنوان سقوط امپراتوری به یادگار گذاشت که نخستین بار در سال ۱۹۲۷ به چاپ رسید. -م.

رود زیانکو در پاسخ گفت: یقین دارم قتل راسپوتین به عنوان اقدامی میهن پرستانه تلقی خواهد شد و همگان را چون تنی واحد برای نجات وطن در حال سقوط ما بسیج و آماده خواهد کرد.
از خانه رود زیانکو به کاخ شاهزاده بزرگ الکساندر میخائیلویچ پدرزنم رفتم.

همین که به سرسرای کاخ رسیدم، خدمتکار گفتم: خانمی در اینجا است و می گوید ساعت هفت بعد از ظهر باشما قرار ملاقات داشته است.
او در اتاق دفتر منتظر من است.

گفتم: با هیچ خانمی قرار ملاقات نداشتم. این حادثه در نظرم سخت شگفت انگیز جلوه کرد. از مستخدم خواستم بگوید ظاهر این خانم چگونه است.

خدمتکار در پاسخ گفت: این خانم سراپا سیاه پوشیده است. نتوانستم او را بشناسم. زیرا صورت خود را با کلاه توری داری که بیشتر به نقاب شباهت داشت، پوشانیده بود.

احساس ناخوشایندی به من دست داد. تصمیم گرفتم به اتاق خواب که جنب دفتر قرار داشت بروم و از آنجا ببینم که این بانوی ناشناس کیست؟

لای درب اتاق را گشودم و از گوشه آن با نهایت شگفتی یکی از شیفتگان و ارادتمندان راسپوتین را در آنجا نشسته دیدم. بانوی مذکور انتظار ورود مرا داشت.

به خدمتکار گفتم: برو به این خانم که بدون دعوت به اینجا آمده است بگو که من شب، دیر هنگام بازخواهم گشت. بعد با سرعت وسایل

خود را جمع کردم و به سالن غذاخوری رفتم تا پیش از حرکت غذا صرف کنم.

همین که از پله‌ها بالا رفتم در سالن غذاخوری اسوالد رینر^۴ افسر انگلیسی را که دوست من بود در آنجا دیدم. او از ماجرا اطلاع یافته، برای من سخت نگران بود. او را آرام کردم و گفتم: «فعلاً جای نگرانی نیست».

سر میز غذا سه برادر همسرم که همراه من عازم شبه جزیره کریمه بودند، مربی انگلیسی آنها آقای استوارت فریلین^۵ شاهزاده خانم بزرگ کسینا الکساندرونا^۶، بانوس. د. یورینوا^۷، رینر و چند تن دیگر حضور داشتند.

همه از این که راسپوتین به گونه‌ای اسرارآمیز ناپدید شده بود شگفت زده بودند و از شایعات عجیب و غریبی که در شهر پراکنده بود، سخن می‌گفتند. بعضی از آنها خبر قتل راسپوتین را باور نمی‌کردند و معتقد بودند که «مرشد» زنده است و این شایعات دروغی بیش نیست. بعضی دیگر می‌گفتند که راسپوتین به قتل رسیده است. آنها مدعی بودند که از طریق «مآخذ معتبر» به چنین اطلاعاتی دست

4. Oswald Reiner

5. Stuart Freling

۶. چنانچه اشاره شد شاهزاده خانم بزرگ کسینا الکساندرونا Ksenia Aleksandrovna دختر الکساندر سوم و خواهر نیکلای دوم امپراتوران روسیه و مادرزن پرنس یوسف اف بود. -م.

۷. جز از شاهزاده فنودور الکساندروویچ (برادر همسر پرنس یوسف اف. -م.) و رینر، هیچ یک از حاضران از ماجرای توطئه ما اطلاع نداشتند.

یافته‌اند و شاهدان عینی به آنان گفته‌اند که " مرشد " هنگام عیاشی در میخانه کولیها کشته شده است. کسانی نیز شنیده بودند که قتل راسپوتین در خانه ما واقع در ناحیه مویکا روی داده است و من یکی از کسانی هستم که در قتل راسپوتین شرکت داشتند. آنها باور نمی‌کردند که من شخصاً در ماجرای قتل راسپوتین دست داشتم. ولی معتقد بودند که از این ماجرا آگاهم. از این رو اصرار می‌ورزیدند که جریان قتل را به تفصیل برای آنها شرح دهم. نگاه آنان به سوی من دوخته شده بود و امیدوار بودند از چهره من به این رازشگفتی انگیز پی برند. اما من آرام بودم و همانند دیگران ابراز شادمانی می‌کردم. در نتیجه شبیه و تردید حاضران نسبت به من رفته رفته برطرف گردید. در خانه ما تلفن مرتباً زنگ می‌زد و تمامی نداشت. زیرا در شهر نام من بر سر زبانها افتاده، شایع شده بود که من در غیبت اسرارآمیز راسپوتین دست داشته‌ام. خویشاوندان، دوستان، نمایندگان مجلس دولتی دوما، رؤسا و مدیران مؤسسات و کارخانه‌ها مرتب به من زنگ می‌زدند و اعلام می‌کردند که حاضرند افراد و کارگران خود را برای حفظ جان من اعزام دارند. کارگران کارخانه‌ها داوطلب شده بودند از من و محل اقامتم حفاظت کنند و نگهبان ما باشند.

در پاسخ به همه آنها می‌گفتم که شایعات مربوط به شرکت من در ماجرای قتل راسپوتین دروغ است و من هیچگونه دخالتی در این ماجرا نداشتم.

به زمان حرکت قطار بیش از نیم‌ساعت باقی مانده بود. ما پس از خداحافظی عازم ایستگاه راه‌آهن شدیم. برادران همسرم شاهزادگان

آندره^۸، فئودور^۹ و نیکیتا^{۱۰} به اتفاق استوارت و رینر در اتومبیل من نشستند و عازم ایستگاه شدیم. هنگامی که به ایستگاه راه آهن رسیدیم، متوجه شدم گروه کثیری از مأموران پلیس وابسته به دربار امپراتور روی پله‌ها گرد آمده‌اند. از دیدن این وضع شگفت زده شدم. با خود گفتم: آیا اینها دستور بازداشت مرا دریافت نکردند؟ از اتومبیل خارج شدیم و از پله‌ها بالا رفتیم. هنگامی که به سطح ایستگاه رسیدم، یک سرهنگ پلیس در حالی که سخت هیجان زده به نظر می‌رسید، به صورتی نامفهوم مطلبی را بر زبان آورد.

گفتم: آقای سرهنگ، بلندتر صحبت کنید. از گفته شما هیچ چیز نفهمیدم.

سرهنگ اندکی خود را جمع و جور کرد و پس آنگاه با صدایی بلندتر گفت: به فرمان علیاحضرت امپراتریس خروج شما از پترزبورگ ممنوع شده است. والا حضرت باید به کاخ شاهزاده بسزرگ الکساندر میخائیلویچ مراجعت فرمایید و تا زمان فرمان خاص علیاحضرت در کاخ باشید.

در این هنگام عین فرمان امپراتریس را برای یاران و خویشاوندان تکرار کردم و افزودم که این فرمان چندان خوشایند نیست و آن را با مسرت تلقی نمی‌کنم.

خبر بازداشت من در کاخ برای آنان امری ناگهانی و نامنتظر بود. شاهزادگان آندره و فئودور تصمیم گرفتند به شبه جزیره کریمه نروند. تنها شاهزاده نیکیتا و مربی او عازم کریمه شدند.

8. Andre

9. Feodor

10. Nikita

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۲۲۹

ما مسافران را بدرقه کردیم. مأموران پلیس مراقب بودند. گویی بیم داشتند از این که در قطار بنشینم و حرکت کنم.
وضع ما در ایستگاه راه آهن تا اندازه‌ای صورت غیرطبیعی داشت.
زیرا مردم با کنجکاوی ما را نظاره می‌کردند.
من درون واگن رفتم تا با شاهزاده نیکیتا صحبت کنم. مأموران پلیس مجدداً نگران و ناراحت شدند. من آنها را آرام کردم و گفتم: به سفر نخواهم رفت. قصد من تنها وداع با مسافری است.
قطار به راه افتاد و ما با اتومبیل به کاخ بازگشتیم.
احساس بازداشت در نظرم عجیب می‌نمود. پس از بازگشت از خود می‌پرسیدم: انجام کار چگونه خواهد بود؟

اهالی کاخ از بازگشت من حیرت زده بودند و با خود می‌گفتند:
معنی این کار چیست؟

من که از فعالیت‌های روزانه خسته شده بودم به اتاق خواب خود رفتم تا استراحت کنم. بنا به درخواست من شاهزاده فئودور و اسوالدرینر نزد من باقی ماندند. آنها هردو هیجان زده به نظر می‌رسیدند و نگران سرنوشت من بودند.

هنگامی که در اتاق مشغول گفتگو بودیم، شاهزاده آندره وارد شد و ورود شاهزاده بزرگ نیکلای میخائیلویچ^{۱۱} را به ما اطلاع داد.

۱۱. Nikolai Mikhailovich متأسفانه این شخص به درستی شناخته نشد. نمی‌دانم عموی همسر پرنس یوسف اف بود یا برادرزاده تزار نیکلای دوم. ولی ظاهراً جوان به نظر می‌رسید. زیرا او و پرنس یوسف اف یکدیگر را با ضمیر (تو) مخاطب قرار می‌دادند. -م.

این ملاقات که دیرهنگام شب صورت می‌گرفت چندان خوشایند به نظر نمی‌رسید. او آمده بود تا جریان ماجرا را از زبان من بشنود. شاهزاده بزرگ زمانی وارد شد که خسته بودم و نیاز به خواب داشتم و حال و حوصله گفتگو برای من باقی نمانده بود.

شاهزاده بزرگ نیکلای میخائیلویچ دارای خصوصیت‌های اخلاقی و رفتاری متضاد و متناقض بود. او از یک سودانشمند مورخ و مردی عاقل و دارای اندیشه‌ای مستقل بود. ولی اغلب در رفتار خود شوخ طبعی ابراز می‌داشت و چه بسا اتفاق می‌افتاد پیرامون مسایلی که باید سکوت اختیار کند به پرگویی و زیاد روی می‌پرداخت.

او نه تنها از راسپوتین متنفر بود و وجودش را برای روسیه زیانبار می‌شمرد، بلکه به پیروی از نظریات سیاسی خویش موجودی لیبرال بود. او با شدت هرچه تمامتر اوضاع را مورد انتقاد قرار می‌داد. وی به سبب انتقادهای شدیدی که می‌کرد با زیانهایی نیز مواجه گردید و حتی یک بار از پترزبورگ به روستای گوشوکا^{۱۲} ملک خود در شهرستان خرسون^{۱۳} تبعید شد.

شاهزاده فتودور و رینر همین که از اتاق خارج شدند، شاهزاده بزرگ نیکلای میخائیلویچ وارد اتاق شد و به محض ورود به من گفت:
بگو ببینم چه آشی پختی؟

خود را شگفت زده نشان دادم و به او چنین گفتم:
آیا تو هم این شایعات ابلهانه را باور می‌کنی؟ اینها همه حاصل

12. Grushevka

13. Kherson

سوء تفاهم است. من اصلاً هیچگونه دخالتی در این ماجرا نداشتم. شاهزاده بزرگ نیکلای میخائیلویچ گفت:

این مطلب را به دیگران بگو! من همه چیز را به تفصیل می دانم. حتی از نام خانمهایی که آن شب در خانه تو بودند آگاهم.

از آخرین جمله شاهزاده بزرگ دریافتیم که او چیزی نمی داند. بلکه از روی تعمد می خواهد خود را آگاه و مطلع وانمود کند تا از این رهگذر منج مرا بگیرد. من ماجرای آن شب را بدانگونه که به دیگران گفته بودم، تکرار کردم و کشته شدن سگ را شرح دادم.

چنین به نظر می رسید که شاهزاده بزرگ سخن مرا باور کرده است. ولی با این وصف هنگام خدا حافظی تبسمی محتالانه بربلب آورد.

به روشنی دریافتیم که از ماجرا آگاه نیست و از این که نتوانسته است مطلبی را از زبان من بیرون کشد، ناراحت شده است.

پس از خروج شاهزاده بزرگ نیکلای میخائیلویچ، شاهزادگان آندره، فتودور و رینر دوباره وارد اتاق شدند و خواستند از گفتگوی ما مطلع گردند. ماجرا را گفتم و افزودم که فردا به کاخ شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ خواهیم رفت که تا معلوم شدن سرنوشت، نزد یکدیگر باشیم. در ضمن به تفصیل برای آنها توضیح دادم که هرگاه از آنها بازپرسی شود چگونه پاسخ دهند و چه مطالبی را اظهار نمایند.

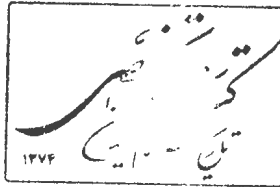
هرسه قول دادند که درست طبق گفته من عمل کنند. بعد شب به خیر گفتند و از اتاق بیرون رفتند.

تا مدتی دراز نتوانستم بخوابم. حوادث شب پیشین یکی پس از دیگری از برابر نظرم می گذشتند...

۲۳۲ / مرگدرا سپوتین ۰۰۰

پس از گذشت چند ساعت، سرانجام سرم سنگین شد و به خواب

رفتم .





بامداد روز بعد به اقامتگاه شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ در کاخ سرگی یفسکی^۱ رفتم. شاهزاده بزرگ از دیدن من شگفت زده شد. زیرا تصور می‌کرد به شبه جزیره کریمه عزیمت کرده‌ام.

ماجرای بازداشت خود را شرح دادم و گفتم قصد دارم به کاخ او نقل مکان کنم. زیرا اوضاع صورت بغرنجی یافته و هر لحظه ممکن است فشارهایی علیه ما و تن اعمال گردد. در ضمن کلیه ملاقاتها و گفتگوهای خود با اشخاص مختلف را برای او شرح دادم. شاهزاده بزرگ نیز حوادثی را که روز و شب گذشته برای او اتفاق افتاده بود، به صورتی مشروح بیان داشت و اظهار نمود که شب گذشته به تاتر میخائیلوفسکی^۲

1. Sergeevski

۰۲. تاتر Mikhailovski طی سالهای ۱۸۳۱ - ۱۸۳۳ با سبک معماری کلاسیک در شهر پترزبورگ بنا شد و در آغاز به عنوان سالن کنسرت مورد استفاده قرار گرفت. هنرمندان اپرای ایتالیا، آلمان و دیگر کشورها در این تاتر هنرنمایی می‌کردند. از سال ۱۸۷۰ تا سال ۱۹۱۷ گروه هنرپیشگان فرانسوی به صورتی مداوم نمایشنامه‌هایی را در این تاتر به معرض تماشا قرار می‌دادند. اکنون در تاتر میخائیلوفسکی هنرپیشگان تاتر کوچک اپرا و باله آکادمیک لنینگراد به هنرنمایی اشتغال دارند. -م.

رفته بود. ولی اندکی بعد ناگزیر از ترك آنجا شد. زیرا به وی اطلاع دادند که مردم قصد دارند نسبت به او ابراز احساسات کنند و شور و غوغایی در حمایت از او برپا نمایند. شاهزاده بزرگ پس از مراجعت به کاخ دانست که در تزارسکویه سلو و کاخ امپراتور همه اصرار می‌ورزند که وی یکی از شرکت‌کنندگان فعال در ماجرای قتل راسپوتین است. از این روی درنگ در صد درآمد تا با ملکه الکساندرا فئودورونا از طریق تلفن گفتگو و تقاضای ملاقات کند. ولی امپراتریس از پذیرفتن وی امتناع ورزید.

پس از اندکی گفتگو با شاهزاده بزرگ، به اتاقی که جهت سکونت من آماده شده بود رفتم. خواستم برای من روزنامه بیاورند تا بدانم نوشته مطبوعات پیرامون این حادثه چیست. ولی در روزنامه‌ها جز يك خبر کوتاه مطلبی دیده نشد. خبر مذکور چنین بود :

”شانزدهم دسامبر و شب هفدهم دسامبر مرشد‌گریگوری یفیمویچ به قتل رسید.“

صبح آن روز به آرامی سپری شد. حدود ساعت يك بعد از ظهر هنگامی که برای صرف غذا نشسته بودیم، ماکسیمویچ^۳ ژنرال آجودان بخش اصلی دربار طی مکالمه تلفنی به شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ اعلام نمود که بنا به فرمان علیاحضرت امپراتریس بازداشت است. وی از شاهزاده بزرگ تقاضا کرد که کاخ خود را ترك نگویند. ژنرال ماکسیمویچ ضمن گفتگو اظهار داشت که به زودی خود برای توضیح

بیشتر به کاخ شاهزاده بزرگ خواهد آمد.
شاهزاده بزرگ پس از این مکالمه تلفنی با حالتی بسیار عصبانی به
سالن ناهارخوری بازگشت.

پس از ورود رو به من کرد و گفت: فلیکس، طبق فرمان امپراتریس
الکساندر را فئودورونا بازداشت شده ام ۱۰۰۰ و حق چنین کاری را ندارد.
تنها اعلیحضرت امپراتور حق دارد حکم بازداشت مرا صادر کند.

در حالی که مشغول گفتگو پیرامون این ماجرا بودیم، ورود ژنرال
ماکسیمویچ را اعلام کردند. ژنرال ماکسیمویچ را به اتاق کار شاهزاده
بزرگ هدایت کردند. هنگامی که شاهزاده بزرگ وارد اتاق شد، ژنرال
ماکسیمویچ گفت:

علیاحضرت امپراتریس از والاحضرت خواسته اند که کاخ را ترک
نفرمایید...

- این چه معنی دارد؟ آیا معنای این کار بازداشت است؟
- نه، این بازداشت نیست. علیاحضرت امپراتریس اصرار ورزیدند
که از کاخ خارج نشوید.

شاهزاده بزرگ با صدای بلند در پاسخ گفت:
اعلام می‌کنم که مقصود از این گفته شما بازداشت من است.
بسیار خوب، به علیاحضرت عرض کنید که فرمان ایشان را اطاعت خواهم
کرد.

پس آنگاه شاهزاده بزرگ با ژنرال ماکسیمویچ خداحافظی کرد و
اتاق را ترک گفت.

تمام روز اعضای خاندان امپراتوری که آن زمان در پترزبورگ اقامت

داشتند، پی در پی به دیدن شاهزاده بزرگ آمدند. آنها از خبر بازداشت شاهزاده بزرگ و فرمانروایی خود سرانه امپراتریس الکساندرافئودورونا نسبت به خاندان سلطنتی و فرمان بازداشت يك عضو این خانواده آن هم بر پایه گمان و خیال شرکت در قتل راسپوتین سخت عصبانی و ناراحت شدند.

در این روز شاهزاده بزرگ تلگرامی از مسکو دریافت نمود. تلگرام مزبور از شاهزاده خانم بزرگ یلیزاوتا فئودورونا^۴ مخابره شده بود. در این تلگرام نام من نیز در ارتباط با غیبت راسپوتین ذکر شد. شاهزاده خانم بزرگ که از دوستی نزدیک من با شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ آگاهی داشت، بی آن که شبهه‌ای به دل راه دهد اطمینان داشت که او یکی از شرکت کنندگان در توطئه قتل راسپوتین است. شاهزاده خانم بزرگ طی تلگرام خود به شاهزاده بزرگ از او خواست به من اعلام دارد که عمل میهن پرستانه مرا مورد تقدیر قرار می دهد و برای من دعا می کند.^۵

۰۴ چنان که پیشتر اشاره شد شاهزاده خانم مذکور (الیزابت) خواهر ملکه روسیه بود. - م.

۰۵ پروتوپوپوف متن دو تلگرام را که از این شاهزاده خانم بزرگ و خواهر ملکه بود به امپراتریس گزارش کرد. یکی از این دو تلگرام به آدرس شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ و دیگری به نشانی مادر پرنس یوسف اف در کریمه بود. در تلگرام نخستین چنین نوشته شد: " خداوند به فلیکس پس از انجام این اقدام میهن پرستانه نیرو عطا فرماید - الیزابت " در تلگرام دوم که از سوی خواهر ملکه برای مادر پرنس یوسف اف به نشانی آنها در شبه جزیره کریمه مخابره شد، چنین آمده است: " من با تمام وجودم برای شما دعا
←

متن تلگرام مایه رسوایی و آبروریزی ما بود. پروتوپوپوف وزیر کشور رنوشتی از متن تلگرام برداشت و به تزارسکویه سلو برای امپراتریس الکساندر را فتودورونا فرستاد. امپراتریس پس از خواندن متن تلگرام چنین پنداشت که شاهزاده خانم بزرگ یلیزاوتا فتودورونا نیز در ماجرای قتل راسپوتین دست داشته است.

زنگ تلفن پی در پی به صدا درمی آمد. بیش از همه شاهزاده بزرگ نیکلای میخائیلویچ^۶ زنگ می زد و مطالبی باورنکردنی اظهار می داشت.

آن روز چند بار نزد ما آمد. وی چنین تظاهر می کرد که گویا همه چیز را می داند و از جریان امر آگاه است. شاهزاده بزرگ نیکلای میخائیلویچ تلاش می کرد تا با آگاه جلوه دادن خود ما را به سخن وادارد و در هر کلمه مچ گیری کند. او که با تمهید بسیار می خواست از ماجرا آگاه گردد، چنین وانمود می کرد که گویا همفکر و شریک ما است و می کوشید از دهان ما حرفی را بیرون کشد. او که از گفتگوی تلفنی و حضوری چیزی دستگیر و عایدش نشده بود، در تلاش به خاطر یافتن جسد راسپوتین فعالانه شرکت ورزید.

→
می کنم و به پسر شما به خاطر اقدام و عمل شرافتمندانهای که ابراز داشته است، تهنیت می گویم. خداوند شما را مورد عنایت و حمایت قرار دهد. الیزابت "م-۰"

۰۶. چنان که پیشتر از سوی مترجم اشاره شد، محتمل است شاهزاده بزرگ نیکلای میخائیلویچ فرزند شاهزاده بزرگ میخائیل الکساندرویچ فرزند الکساندر سوم و برادر نیکلای دوم باشد. م-۰.

او کلاه پوست خود را پایین می‌کشید و یقه پالتوی پوست خود را چنان بالا می‌برد که چهره‌اش دیده و شناخته نشود. در چنین حالتی سوار درشکه می‌شد و به جزیره می‌رفت تا شاید بتواند برگه و اثری به دست آورد.

شاهزاده بزرگ نیکلای میخائیلویچ یک بار که نزد ما آمد، ضمن صحبت اظهار داشت که امپراتریس الکساندرافنودورونا با اطمینان کامل من و شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ را مسئول قتل راسپوتین می‌داند و خواستار اعدام فوری ما است. ولی اطرافیان مانع از آن می‌شوند که امپراتریس تصمیم خود را عملی کند. حتی پروتویوف به امپراتریس توصیه می‌کند که تا ورود امپراتور از جبهه جنگ دست نگاه دارد. برای اعلیحضرت امپراتور تلگرام فوری ارسال شده است و هر روز و هر ساعت در انتظار ورود ایشان هستند.

در همان روزی که شاهزاده نیکلای میخائیلویچ خبر مذکور را به اطلاع ما رسانید، دوشیزه م. گ. موضوع ناخوشایند دیگری را به من اطلاع داد و اظهار داشت که علیه من و شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ توطئه‌ای ترتیب داده شده است. دوشیزه م. گ. اصرار ورزید که جانب احتیاط را از دست ندهیم. معلوم شد که وی شاهد ماجرای خاصی بود. حدود بیست نفر از قشری ترین و سرسخت ترین پیروان راسپوتین در آپارتمان او گرد آمدند و سوگند یاد کردند که انتقام خون او را از ما بگیرند.

این روز به راستی بسیار خسته کننده بود. شاهزاده بزرگ و من هر دو در این روز از ملاقاتهای پی در پی به ستوه آمدیم. هنگامی که

میهمانان کاخ را ترك کردند، خرسند شدیم .
در حضور دیگران رعایت احتیاط و حفظ خونسردی دشوار می نمود .
نمی توانستیم نسبت به شایعات و مطالبی که پیرامون شرکت مادر قتل
راسپوتین گفته می شد، خونسردی و آرامش خود را حفظ کنیم .
هنگامی که تنها شدیم ، مدتی دراز به گفتگو و تبادل نظر پرداختیم .
هرگز شاهزاده بزرگ دیمتری پاولویچ را تا بدین پایه ساده ،
صمیمی و حساس نمی دانستم . حوادث دهشتبار گذشته اثری عمیق
در روح ظریف و حساس او برجا نهاده بود . مسرور بودم که در این
لحظات دشوار کنار او بودم و با وی گفتگو داشتم . زیرا تنهایی او را
سخت آزار می داد .

فردای آن روز، سحرگاه نوزدهم دسامبر سال ۱۹۱۶ اعلیحضرت امپراتور از جبهه به پترزبورگ آمدند.

همراهان امپراتور اظهار داشتند که اعلیحضرت پس از کسب اطلاع از مرگ راسپوتین به اندازه‌ای خوشحال و مسرور شدند که از آغاز جنگ تا کنون هرگز ایشان را تا بدین پایه شادمان و خرسند ندیده بودیم.

چنین به نظر می‌رسید که امپراتور خود احساس می‌کرد و اطمینان داشت که با نابودی "جناب مرشد" بار بسیار سنگینی از دوشش برداشته خواهد شد. راسپوتین دشواری بزرگی برای امپراتور پدید آورده بود. امپراتور چنان نیرویی نداشت که شخصاً بتواند این مشکل را حل کند و به یک سو بیافکند. ولی همین که امپراتور به تزارسکویه سلو بازگشت، وضع روحی او تمام و کمال دگرگونه شد. بار دیگر امپراتور تحت تأثیر وزیر سیطره اطرافیان قرار گرفت.

در شهر همانند گذشته شایعات مختلفی پراکنده بود. قشرهای مختلف اهالی همه از این شایعات آگاه می‌شدند و باور می‌کردند. خبر مربوط به اعدام قریب الوقوع ما به گوش کارگران کارخانه‌های

بزرگ رسید و جوش و خروشی سخت در آنان پدید آورد. آنها طی جلسات خود تصمیم گرفتند ما را از مهلکه نجات دهند و به صورتی غیرعلنی حفظ جان ما را برعهده گیرند.

گرچه ما در حال بازداشت بودیم و کسی جز اعضای خاندان امپراتوری حق ورود به کاخ سرگی یفسکی را نداشت، با این وصف دوستان و نزدیکان به درون کاخ راه می‌یافتند و با ما دیدار می‌کردند. افسران از هنگها و واحدهای مختلف نزد ما می‌آمدند و اعلام می‌کردند که هنگ و واحد نظامی آنها یکدل و جان آماده‌اند تا از ما دفاع کنند. آنها که از حادثه قتل راسپوتین سخت به هیچان آمده بودند، طرحهای مختلفی به شاهزاده بزرگ برای نجات جان ماعرضه می‌کردند. ولی شاهزاده بزرگ از قبول پیشنهادهای آنان خودداری می‌ورزید.

آن روز عده کثیری به دیدن ما آمدند. از بامداد همان روز اعضای خاندان امپراتوری در پی از ما دیدن می‌کردند.

خوب به یاد دارم هنگامی که شاهزاده بزرگ و من وارد سالن پذیرایی شدیم، به تقریب همه اعضای خاندان سلطنتی آنجا حضور داشتند. همین که مرا دیدند، پی در پی به پرسشهای متعدد پرداختند. بیشتر آنها نگران بازداشت ما بودند و پیرامون مطلب دیگری سخن نمی‌گفتند. ولی اکنون می‌خواستند از ماجرای قتل راسپوتین آگاه شوند. من نیز همان داستان پیشین را تکرار می‌کردم.

پیش از ناهار شاهزاده بزرگ نیکلای میخائیلویچ وارد شد و به ما اطلاع داد که مأموران جسد راسپوتین را در یکی از حفره‌های زیر

پل پتروفسکی یافتند.

اوایل شب بار دیگر ژنرال ماکسیمویچ به درون کاخ آمد و از جانب امپراتور خبر بازداشت ما را اعلام کرد.

شب ناآرامی را گذراندم. حدود ساعت سه بعد از نیمه شب ما را از خواب بیدار کردند و اطلاع دادند که سرو کله عناصری مشکوک در کاخ پیدا شده است. این اشخاص از راه مخفی به درون کاخ راه یافته بودند. آنها به خدمتکاران اعلام داشتند که برای نگهبانی و حفاظت از کاخ به اینجا آمده‌اند. ولی چون این به اصطلاح «محافظان» هیچگونه سند و مدرکی نداشتند، لذا آنها را از کاخ بیرون کردند و در مقابل هر درب کاخ تنی چند از خدمتکاران را گماشتند تا مراقب باشند.

روز بیستم دسامبر به تقریب همه اعضای خانواده سلطنتی برای صرف چای گرد آمدند.

آنها باردیگر موضوع بازداشت شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ را که این بار رسماً از سوی امپراتور تأیید شده بود، مورد بحث و بررسی قرار دادند. آنان به هیچ روی نمی‌توانستند بازداشت عضوی از اعضای خانواده امپراتور را بپذیرند و بدان گردن نهند. آنها موضوع بازداشت اعضای خانواده سلطنتی را به عنوان مسئله‌ای بسیار مهم و قابل تعمق تلقی می‌کردند. هیچیک از آنان به این نکته توجه نداشت که مسائل به مراتب جدی‌تر و مهم‌تری نیز وجود دارند. آنها توجه نداشتند که سرنوشت کشور، امپراتوری و تمام خاندان رومانوف وابسته به روشهایی است که امپراتور در پیش خواهد گرفت. آنها متوجه

سرنوشت جنگ نبودند. حال آن که پیروزی در جنگ بدون وحدت کامل میان دولت و مردم ممکن نبود.

مرگ راسپوتین به خودی خود مسئلهٔ پایان بخشیدن به راسپوتین‌گرایی و اتخاذ روش جدید در سیاست مملکت را طرح و عنوان کرد. زمان‌هایی از قید و بند های جنایتکارانه و تحریکات خائنانه‌ای که چون تار عنکبوت دست و پای دولت را بسته بود، فرارسید. هرگاه در این لحظات بسیار حساس میهن از این قید و بند دهشتبار رها نمی‌شد، دیگر کار از کار می‌گذشت و وقتی برای نجات مملکت باقی نمی‌ماند.

پس از آن که اعضای خانوادهٔ امپراتور از کاخ بیرون رفتند، ژنرال لایمینگ^۱ مربی پیشین شاهزادهٔ بزرگ دی‌میتری پاولویچ نزد ما آمد. ژنرال نامبرده در کاخ می‌زیست و اغلب به دیدن ما می‌آمد. او ماجرای یافتن جسد راسپوتین و بیرون کشیدن آن از آب را به تفصیل برای ما شرح داد.

تحقیقات پیرامون پروندهٔ مرگ راسپوتین به سرهنگ گلوباچایف^۲ رئیس ادارهٔ آگاهی و حفاظت پلیس محول گردید. سرهنگ مذکور پس از تحقیق، گزارشی به دادستان شهر پتروگراد^۳ تسلیم نمود و اعلام

1. Layming 2. Globachaev

۰۳ توجه خوانندگان را به این نکته معطوف می‌دارد که چون "بورگد" پسوندی آلمانی برای شهرها بود، لذا جنگ روس و آلمان سبب شد که پسوند مذکور حذف و به جای آن در شهرهای روسیه پسوند روسی "گراد" قرار گیرد. از این رو اواخر سال ۱۹۱۶ شهر "پترزبورگ" تغییر نام یافت و "پتروگراد" نامیده شد. -م.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/ ۲۴۵

داشت که طی جست و جو در ناحیه پل پتروفسکی (پتروپاولوفسک - م) "یک لنگه گالش به شماره ۱۱ به دست آمد که بر روی آن لکه‌های خون تازه دیده شد." گالش مذکور را به آپارتمان راسپوتین بردند. اهالی خانه آن را شناختند و اعلام داشتند که به راسپوتین تعلق دارد. در ضمن بر روی برفهایی که سطح پل را پوشانیده ردپا و چرخ اتومبیل دیده شده است. از جای چرخ اتومبیل پیدا است که درست تا کنار لبه پل پیش آمده است.

بدین روال طبق نظر سرهنگ گلوباچایف سرنخ ماجرای قتل راسپوتین را نباید در خانه شماره ۹۴ خیابان ساحلی مویکا جست و جو کرد. بلکه باید در جهت دیگر شهر و ناحیه پل پتروپاولوفسک به جست و جو پرداخت.

پس از این گزارش، جست و جو در ناحیه مذکور آغاز شد و پل پتروفسکی مورد واریسی و تدقیق قرار گرفت. نمایندگان دولت و دادگستری، همه بدانجا روی آوردند.

کافی است مقام و عناوین شخصیت‌های حاضر در این محل ذکر شود تا معلوم گردد راسپوتین تا چه پایه حائز اهمیت بود و چرا مرگ او در نظر دولت و مقامات عالی‌رتبه کشور به مثابه "فاجعه‌ای در مقیاس سراسر کشور" تلقی گردید.

چنان که از پرونده قتل راسپوتین معلوم و مستفاد شده است، در ماجرای بازرسی پل پتروپاولوفسک "وزیر دادگستری و مقامات برجسته وزارت دادگستری از جمله دادستان شهر پتروگراد، معاون دادستان، بازرس ویژه دادستانی در امور بسیار مهم دولتی و نماینده

وزیر کشور ... حضور داشتند ...

همه این شخصیت‌های برجسته دولت با هیجان ودقتی زاید الوصف و تلاش و کوشش بسیار ماجرای این قتل مرموز را مورد تحقیق و بازرسی قرار می‌دادند.

از پاسبان مأمور شب، از نگهبانانی که در نزدیکی آبخوفروشی گشت می‌زدند، از نگهبانان انجمن سلطنتی ویژه هنریشگان سالخورده و غیره که در آن نزدیکی به نگهبانی اشتغال داشتند، پرسشهایی انجام گرفت ... ولی از این پرسشها هیچ نتیجه‌ای به دست نیامد. پس آنگاه مقرر شد همه اطراف و جوانب پل باردیگر از روی دقت کامل مورد جست و جو و واریسی قرار گیرد. مأموران جست و جو، این بار مدرك تازه‌ای را کشف کردند. مدرك مزبور قطعات حصیر پاره‌ای بود که لکه‌های خون بر روی آن دیده می‌شد. بعد توجه جست و جوگران به ناحیه دیگری جلب گردید. در این ناحیه برفها فرو ریخته بودند. به نظر رسید که در این محل مخروبه چیزی افتاده است. این نکته سبب شد که جست و جوگران چنین پندارند که قتل راسپوتین در گوشه دور افتاده‌ای از زیر پل پتروپاولوفسک و کنار شهر صورت گرفته است. بدین‌روال شك و شبهه آنان نسبت به خانه ما در ناحیه مویکا که درست در جهت مقابل رودخانه نوا و شهر پتروگراد قرار داشت، لحظه به لحظه کمتر می‌شد.

دو عامل سبب شد که متخصصان جست و جوگر چنین استنباط کنند. نخست آن که متخصصان مذکور معتقد بودند که هرگاه جسد از جای دیگر حمل و به اینجا منتقل شده باشد، باید در خیابان دست‌کم

لکه‌های خون دیده شوند. حال آن که تمام خیابانها و کوچه‌های شهر بادقت مورد واریسی قرار گرفت. اما لکه‌های خون دیده نشد.
دوم آن که یافتن گالش مقتول در محدوده پل پتروپاولوفسک این شبهه را قویتر کرد. دشوار به نظر می‌رسید که راسپوتین در ناحیه‌ای دوردست به قتل رسیده باشد و قاتلان پس از مرگ با چنین دقتی لباس بر تن مرده کرده باشند به گونه‌ای که گالش بلند زمستانی او را نیز از یاد نبرده باشند.

بدین روال بازرسان چنین پنداشتند که راسپوتین در محل پل به قتل رسید. جسد او مدتی در کنار معجر پل قرار داشت. بعد جسد را از بالای پل به محل مخروبه‌ای در جهت مقابل افکندند. این همان جایی بود که لکه‌های متعدد خون بر روی حصیر پاره دیده شد. با فروافتادن جسد، مقداری برف نیز فرو ریخت.

بی‌درنگ چند غواص احضار شدند. آنها دو ساعت و نیم اعماق رودخانه را مورد واریسی قرار دادند. ولی از جسد اثری مشهود نگردید.

غواصان چنین اظهار عقیده کردند که جریان آب در این ناحیه از رود نوا بسیار شدید است. احتمال می‌رود جریان آب از زیریخ رودخانه جسد را به ناحیه‌ای دورتر از پل پتروپاولوفسک برده باشد. یخبندان و سرمای شدید مانع از آن شد که غواصان بتوانند کار جست و جو را ادامه دهند. از این رو کار غواصان موقتاً تعطیل شد. پل از سوی مأموران پلیس محاصره گردید و کنار معجر و محل مخروبه نگهبانانی گمارده شدند...

یکی از پاسبانان گشت مأمور رود نوا ضمن کنار زدن یخ برحسب تصادف متوجه شد که از کنار یخ سر آستین يك پالتوی پوست بیرون آمده است.

شخص مذکور بی‌درنگ مشاهدات خود را به رئیس پلیس رودخانه‌ای گزارش داد. بی‌درنگ دستور داده شد مأموران یخ‌های اطراف این منطقه را در هم بشکنند. باشتاب این کار صورت گرفت. پس از پانزده دقیقه جسد راسپوتین را از زیر آب رودخانه، قدری دورتر از محل پل پتروپاولوفسک بیرون کشیدند.

سراسر جسد مقتول را قشری از یخ پوشانیده بود، به گونه‌ای که چهره‌اش به درستی شناخته نمی‌شد.

هنگامی که قشر یخ با احتیاط لازم برداشته شد، مأموران پلیس جسد راسپوتین را شناسایی کردند. چند جای سر مقتول صدمه دیده و بخشی از موهای سرش یکجا کنده شده بود (گمان می‌رود با سقوط از بالای پل سرش با لبه یخ برخورد کرده باشد). ریش مقتول یخ‌زده بود. لباس او نیز از قشر یخ پوشیده بود. بر صورت و گردن او مقداری خون منجمد دیده می‌شد. يك چشم او مضروب و مصدوم به نظر می‌رسید ...

دستها و پاهاى راسپوتین محکم با طناب بسته شده بود. در ضمن مشت دست راست مقتول به صورتی بسیار محکم گره شده بود. جسد مقتول در درون پالتوی پوست او پیچیده بود. چون دست مقتول در آستین فرو نرفته بود، لذا از یخ بیرون آمد و سبب گردید که محل جسد معلوم و شناخته شود.

بی‌درنگ صورت جلسه رسمی آماده شد. جسد راسپوتین را به خانه‌ای چوبی در کنار رودخانه بردند و روی آن را با حصیر پوشاندند. این زمان پروتویوپوف وزیر کشور، فرمانده پادگان نظامی پترزبورگ، رئیس پلیس و دیگر مأموران برجسته دولت به محل پل پتروپاولوفسک آمدند. به نمایندگی دادستان دستور داده شد صورت جلسه کاملی از بازرسی ظاهر جسد و محل کشف آن آماده کند.

گالکین^۴ معاون دادستان مأمور این کار شد. او موقتاً کارمندان خود را به یکی از خانه‌های شخصی واقع در نزدیکی پل پتروپاولوفسک انتقال داد.

ساعت یازده با مأموران تحقیق و بازرسی به اتفاق تنی چند از مقامات برجسته دولت به خانه چوبی که جسد راسپوتین در آن قرار داشت رفتند و جسد مقتول را با دقت مورد واریسی قرار دادند. لباس را از تن مقتول خارج کردند. در بدنش زخم دو گلوله دیده شد. یکی در ناحیه سینه و کنار قلب و دیگری برگردن او بود. پزشکان ضمن ملاحظه محل زخم اعلام داشتند که هر دو گلوله کاری و کشنده بودند.

خدمتکار راسپوتین را به محل حادثه احضار کردند و جسد را به وی نشان دادند. وی تأیید کرد که جسد متعلق به راسپوتین ساکن خیابان گورخوویا یا خانه شماره ۶۴ است. وی گفت که راسپوتین

شب هفدهم دسامبر از خانه خارج شد و دیگر بازنگشت.
ساعت ۱۲ روز دختران راسپوتین و نامزدهای آنان را برای دیدن جسد مقتول آوردند. یکی از آنها شخصی به نام ستوان دوم پاپخادزه^۵ از اهالی گرجستان بود. دختران راسپوتین اصرار ورزیدند که جسد مقتول به آپارتمان آنها منتقل گردد. ولی مقامات مسئول با این کار موافقت نکردند.

خبر پیدا شدن جسد راسپوتین به سرعت در سراسر شهر انتشار یافت. اتومبیلهای متعدد به ناحیه‌ای که پل پتروپاولوفسک در آنجا قرار داشت روی آوردند. ولی مسئولان دولتی دستور اکید صادر کردند که کسی حق ندارد به محل استقرار جسد مقتول نزدیک شود.

مدتی بعد یک تابوت چوبی آوردند. دوبار از جسد عکس برداشتند. بعد آن را در تابوت قرار دادند. عکسهایی که از جسد برداشته شد یکی با لباس و دیگری بدون لباس بود.

طناب‌هایی که دست و پای مقتول را با آن بسته بودند و نیز بعضی از اشیاء و پوشاک مقتول را در کیسه‌ای قرار دادند و مهر و موم کردند تا به عنوان مدرک ضمیمه^۶ پرونده باشد.

تابوت حامل جسد را موقتاً به بیمارستان چسمن^۶ بردند تا بعد توسط مأموران پزشکی قانونی مورد تشریح قرار گیرد.

مدتی پیش از ورود پزشکانی که مأمور گشودن جسد و تشریح آن بودند، همه منطقه اطراف بیمارستان چسمن از سوی واحدهای پلیس سوار و پیاده محاصره شد.

5. Papkhadze

6. Chesmen

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/ ۲۵۱

تشریح و مطالعه جسد راسپوتین با حضور گروهی از مقامات عالی کشور، نمایندگان پلیس و رؤسای برجسته وزارت کشور تا ساعت یک بعد از نیمه شب ادامه یافت. یکی از استادان کرسی پزشکی قانونی دانشگاه پزشکی نظامی به اتفاق چند پزشک قانونی اداره پلیس کشور، کارگشودن و مطالعه جسد راسپوتین را برعهده داشتند.

طی دو ساعت تمام بار دیگر جسد راسپوتین تحت مداقه قرار گرفت. این بار گذشته از جای زخم دوگلوله در جسد مقتول نشانه‌هایی از خونریزی شدید داخلی مشهود گردید.

پس از گشودن معدۀ مقتول مقدار قابل ملاحظه‌ای ماده قهوه‌ای رنگ متعایل به سیاه مشاهده شد. ولی مسئولان پزشکی نتوانستند ماده مذکور را آزمایش و معلوم کنند. زیرا به دستور امپراتریس الکساندرافنود و رونا تشریح جسد مقتول قطع و تعطیل شد.

معلوم نیست! امپراتریس چه دستور دیگری نیز صادر کرد. ولی حدود ساعت دو بعد از نیمه شب ژنرال گریگوری یف دستور داد اتومبیل مخصوصی را در بیمارستان حاضر کنند. این زمان تابوت بسیار مجللی از چوب بلوط آماده شد. جسد مقتول را در آن تابوت مجلل قرار دادند. پس آنگاه اتومبیل به سوی مقصدی نامعلوم به راه افتاد...

هیچکس از مسیر حرکت این اتومبیل اطلاع نداشت. مأموران پلیس مخفی مخصوصی که برای این کار گمارده شده بودند، به بیمارستان آمدند و از آنجا به سوی مقصدی که برد یگران ناشناخته بود، حرکت کردند.



بیست و یکم دسامبر، شب هنگام در نهایت شگفتی مشاهده کردیم که ناگهان گروهی سرباز به کاخ سرگی یفسکی اقامتگاه شاهزاده بزرگ دیمتری پاولویچ آمدند. معلوم شد این سربازان طبق دستور نخست وزیر از سوی مقامات نظامی فرستاده شدند. نخست وزیر چون مطلع شد گروهی از پیروان متعصب راسپوتین علیه ما سوء قصد ترتیب داده بودند، به چنین کاری دست زد.

همزمان با ورود سربازان گروه دیگری نیز در صد درآمد زیر عنوان "نگهبان" به درون کاخ نفوذ کردند.

شخصی که خود را مأمور اداره حفاظت معرفی می کرد، نزد ژنرال لایمینگ رفت و گفت که گویا از جانب پروتوپویوف وزیر کشور به کاخ اعزام شده است. او ضمن گفتگو با ژنرال اظهار داشت که وزیر اطلاع یافته است جان شاهزاده بزرگ دیمتری پاولویچ در معرض خطر است. از این رو به مأموران خود دستور داده است که از کاخ حفاظت کنند. شاهزاده بزرگ پس از اطلاع از این ماجرا گفت که به نگهبانان پروتوپویوف نیاز ندارد. در ضمن از ژنرال لایمینگ خواست که اسناد و مدارک مأموران مذکور را مورد بازرسی قرار دهد تا معلوم گردد

رسماً از سوی پروتویوئوف اعزام شده‌اند یا نه معلوم شد که آنها هیچ مدرک و برگ هویتی به همراه ندارند. بی‌درنگ همه آنها را از کاخ بیرون کردند. ولی این کار مانع از آن نشد که در خارج کاخ مستقر شوند و همه کسانی را که به درون کاخ می‌آمدند و یا از آنجا خارج می‌شدند، زیر نظر گیرند.

پیروان راسپوتین که از این وضع راضی به نظر نمی‌رسیدند کوشیدند تا به درون کاخ نفوذ کنند. در اشکوب دوم کاخ که از طریق پلکانی ماریچ با طبقه همکف ارتباط داشت یک درمانگاه و بیمارستان کوچک نظامی انگلیسی - روسی وجود داشت که بعضی مجروحین انگلیسی و روسی به آنجا مراجعه می‌کردند. شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ در طبقه اول کاخ سکنی داشت. عناصر مشکوکی از داور دسته راسپوتین به نام مجروح کوشیدند تا به درمانگاه و بیمارستان کاخ نفوذ کنند. این زمان خانم سیبل‌گری سرپرستار بیمارستان به ما توصیه کرد که راه عبور از پلکان را مسدود کنیم و نگهبانانی بر آنجا بگماریم. بی‌درنگ این کار انجام شد.

احساس کردیم که در دژ محاصره شده‌ای قرار گرفته‌ایم و تنها از دور می‌توانستیم ناظر رویدادها باشیم.

هرکس به گونه‌ای پیرامون رویدادها اظهار نظر و داوری می‌کرد. هرگونه تصمیم و ابتکار متهورانه اغلب با هراس اطرافیان مواجه می‌شد و آنها از آینده ابراز نگرانی می‌کردند و از برخورد فعال به مسائل امتناع می‌ورزیدند.

کسانی که توانایی فعالیت داشتند، از روی محافظه‌کاری و هراس

خود را کنار می‌کشیدند. اینان با روش خود راه را برای نیروهای نامتعقل و گریزان از خرد باز می‌گذاشتند و سرنوشت روسیه را به این نیروها می‌سپردند. گویی تعمداً در کار بود.

حتی وزیران و رؤسای که خود را خدمتگزار میهن و تزار می‌نامیدند، چنانکه باید احساس مسئولیت نمی‌کردند و تنها در محدوده کار خویش به انجام وظیفه می‌پرداختند. اینان که اسیر و برده کار و گرفتار تنگ نظری و کوربینی شده بودند، به اهمیت و حساسیت لحظاتی که می‌گذشت، توجه نداشتند و جرأت نمی‌کردند از محدوده وظایف خویش گامی فراتر نهند. آنان که خود را صدیق و وفادار به امپراتور می‌دانستند، تنها به کسب رضایت خاطر ظاهری او بسنده می‌کردند. بسیاری از کسانی که مدعی حمایت از تزار بودند به نیروهای "معترض" و "مخالف" چشمک می‌زدند و با برخوردی سازشکارانه تلاش می‌کردند تا به معترضان نزدیک شوند و به گونه‌ای خود را موافق و همراه آنان وانمود کنند.

این نکته جالب بود که حتی کسانی که باراسپوتین هیچ رابطه‌ای نداشتند و طبق توصیه او مصدر امور نشده بودند نیز از دیدار ما سرباز می‌زدند و از آمدن به کاخ سرگی یفسکی هراس داشتند.

تنها بعضی از خویشاوندان امپراتور که تا اندازه‌ای در نظرش معتبر می‌نمودند، می‌کوشیدند تا کاری انجام دهند و نتایج مساعدی فراهم آورند.

هنگامی که امپراتور در جبهه از خبر مرگ راسپوتین آگاه شد، ابراز مسرت و شادمانی کرد. او از زیانهایی که وجود راسپوتین برای

روسیه به بار آورده بود، تا اندازه‌ای آگاهی داشت. ولی تزار نتوانست حالات شادمانه خویش را نسبت به قتل راسپوتین همچنان باقی و محفوظ نگاه دارد. همین که امپراتور به اقامتگاه خود در تزارسکویه سلو گام نهاد، با چنان خشم و نفرتی نسبت به ماموجه گردید که حد و اندازه نمی‌شناخت. از او خواسته می‌شد که ما را به شدیدترین وضع مجازات کند. به ما خبر می‌رسید کسانی با اصرار بسیار از امپراتور می‌خواستند که حکم اعدام ما را صادر کند.

در چنین اوضاع و احوال کسانی که به تنهایی نظر خود را به امپراتور عرضه می‌کردند و علیرغم توجه به وظایف و مسئولیت‌های خویش، از صحنه فعالیت برکنار می‌ماندند، چه کاری از دستشان ساخته بود؟ امپراتور نیکلای دوم مردی جبری و سرنوشت‌گرا بود. او اعتقادی راسخ داشت به این که مبارزه با تقدیر و پایداری در برابر سرنوشت کاری عبث و بیهوده است. وی در پایان دوران سلطنت خویش نه تنها از اعتراض‌های سیاسی و غدم توفیق در زمینه سیاست رنج می‌برد، بلکه از کلیه پدیده‌های بیمارگونه‌ای که گرد او را فراگرفته بودند عذاب می‌کشید. بی‌گمان عوامل مذکور روح مقاومت و پایداری برابر دشواریها را از وجود او بیرون کشید و امپراتور را به شخصیتی ناتوان و زبون بدل کرد.

برای بیدار کردن روح ابتکار شخصی و احیای نیرو و اراده امپراتور، مبارزه با اعمال نفوذ اطرافیان که سخت سازمان یافته و مؤثر بود، ضرور می‌نمود.

هرگاه امپراتور می‌توانست ببیند که اکثر اعضای خانواده او و نیز

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/ ۲۵۷

بسیاری از دولتمردان و الامقام درستکار به خاطر نجات تاج و تخت امپراتوری روسیه متحد شده‌اند، نه تنها از نصایح و خواست این گروه سرپیچی نمی‌کرد، بلکه از حمایت اینان سپاسگزار و مسرور می‌شد و به خاطر رهایی خویش از زنجیر درهم شکننده‌ای که گرد او تنیده بودند، شاکر و خرسند می‌گشت.

آن نیروی جهنمی و شیطانی که گرد امپراتور رافرا گرفته بود، از کجا می‌توانست چنین استوار و سازمان یافته باشد؟

مردمانی که توانایی رها کردن منافع و محاسبات شخصی خود را داشتند، کجا بودند؟

طی سالهایی که راسپوتین زدگی با تکیه بر تحریکات و دسیسه‌های پنهانی، سموم دهشتبار خویش را به درون گروه دولتمدار و عالیرتبه کشور فرو می‌ریخت، موجبات عدم اعتماد و نفاق را در درون گروه مزبور فراهم آورد و مراتب شبهه و ناباوری مقامات عالی کشور نسبت به پاکترین و صدیقترین خدمتگزاران مملکت را افزون و افزونتر کرد.

بعضی از اخذ تصمیمات قطعی بی‌مناک بودند. بعضی دیگر به هیچ چیز و هیچکس اعتماد نمی‌کردند. گروهی نیز اصلاً حاضر به اندیشیدن پیرامون مسائل مملکتی نمی‌شدند...

هنگامی که میهمانان کاخ را ترک می‌گفتند و من و شاهزاده بزرگ دیمتری پاولویچ تنها می‌شدیم، همه گفتگوها، مسموعات، شایعات و حقایق را از نظر می‌گذرانیدیم و به مبادله آراء و عقاید خویش می‌پرداختیم. باید اعتراف کنم که استنتاجهای ما مایه خرسندی و دلگرمی نبود...

ستارگان امیدها و آرزوهای ما یکی از پی دیگری خاموش می شدند و فرو می مردند. ما به خاطر برآورده شدن همین آرزوها بود که تصمیم به قتل راسپوتین گرفتیم. برای تحقق همین آرزوها بود که شب دهشتبار و فراموش نشدنی شانزدهم و هفدهم دسامبر سال ۱۹۱۶ را تحمل کردیم و همه عذاب هولناک آن را به جان خریدار شدیم.

گذشته، چون کتابی که مورد مطالعه قرار گیرد، صفحه به صفحه از برابر نظرم می گذشت: آشنایی با راسپوتین، تکوین تدریجی اندیشه نابود کردن راسپوتین در درون وجود من، بازی دشوار و دردناک تظاهر به " دوستی " با این موجود نفرت انگیز و پلید، فریبکاری و دروغ، عذاب روحی از دست زدن به قتل و اعمال غیرانسانی و غیره. برای انجام همه این کارها تهور و مردانگی عظیمی ضرور می نمود.

چه نیروی جوانی و صداقت فراوانی که ما را بدین کار وا داشت. همگی امیدوار بودیم که با يك ضربت بر نیروی شر و ظلمت پیروز شویم!

چنین می پنداشتیم که عامل اصلی فلاکت و بدبختی راسپوتین است. معتقد بودیم برای بازگرداندن تندرستی به نظام سلطنتی روسیه، انهدام راسپوتین شرط ضروری و اصلی است. نمی دانستیم که راسپوتین در واقع تنها غده سرطانی بزرگی بیش نیست. این غده سرطانی ریشه ای بس عمیق داشت که ریشه های عمیق خود را به همه جا گسترده بود. پس از انهدام راسپوتین نیز ریشه های مذکور همچنان گسترده تر می شدند.

دردناکتر از همه این بود که دریافتیم وجود راسپوتین پدیده فلاکتباری تصادفی و دور از محاسبه نبود. بلکه این موجود از طریق

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۲۵۹

رشته‌ای نامریی با جریان فساد و تباهی دولت روسیه پیوندی بسیار عمیق داشت.

طی روزهای بازداشت خود در کاخ سرگی یفسکی سرانجام احساس کردیم و دریافتیم که بازگرداندن چرخ تاریخ حتی در شرایطی که بسیار کسان در نهایت صداقت تلاش می‌کردند و آماده هرگونه فداکاری بودند، تا چه پایه دشوار است...

ولی تا آخرین لحظات می‌خواستیم به توفیق خویش در بهتر شدن اوضاع مملکت امیدوار باشیم.

همه مردم کشور آرزومند بهبودی بودند و امید فراوان در سر داشتند.

اعتلای احساس میهن‌پرستانه شدیدی در سراسر کشور مشاهده می‌شد. به ویژه در پتروگراد و مسکو این حالت و احساس مقیاسی بس عظیم داشت. همه روزنامه‌ها با مقالات هیجان‌انگیز از نابودی نیروهای شر و ظلمتی که روسیه را به تباهی کشانیده بود خبر می‌دادند و پیرامون امید به آینده بحث می‌کردند. نسبت به آینده کشور سخنانی امیدبخش گفته می‌شد. به هر تقدیر در این روزها مطالب مندرج در روزنامه‌ها انعکاسی از احساس مردم بود. روزنامه‌ها منعکس‌کننده ندای مردم و بیانگر رد و رنج آنان شده بودند. ولی این آزادی قلم و بیان دیری نپایید. سه روز بعد همه روزنامه‌هایی که یک‌زبان علیه راسپوتین مطالبی انتشار می‌دادند، توقیف شدند. ولی این کار مانع از آن نشد که محافل اجتماعی از راه‌های دیگری ندای اعتراض در دهند.

خیابانهای پترزبورگ یادآور روزهای جشن و شادی بود. عابریان هنگام برخورد با یکدیگر توقف می‌کردند و ضمن ابراز خرسندی مراتب شاد باش خود را ابراز می‌داشتند. این حالت نه تنها در میان آشنایان، بلکه در میان ناآشنایان نیز مشهود بود. اغلب کسانی که از برابر کناخ شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ و خانه مادر خیابان ساحلی مویکا می‌گذشتند، به هنگام عبور توقف می‌کردند، زانوبر زمین می‌زدند و به آرزوی سعادت و تند رستی مادر هواسلیب می‌کشیدند و از خداوند توفیق ما را خواستار می‌شدند.

در کلیساهای پایتخت، مردم به منظور ابراز سپاس به درگاه خداوند، دعا می‌خواندند. در کلیه تآثرها تماشاگران اصرار می‌ورزیدند که سرود ملی روسیه نواخته و تکرار شود.

در خانه‌های شخصی، جلسات افسران و رستورانها مردم به سلامتی ما باده می‌نوشیدند. در کارخانه‌ها کارگران به افتخار ما "هورا" می‌کشیدند.

گرچه دولت می‌کوشید تا ما را از جهان خارج دور و جدا نگاه دارد، با این وصف نامه‌های بسیاری سرشار از مضامین دلگرم کننده و مسرتبخش به ما می‌رسید. از جبهه‌های جنگ، شهرها، روستاها، کارخانه‌ها و افراد مختلف کشور برای ما نامه می‌رسید.

باید افزود که نامه‌های تهدید کننده‌ای نیز از سوی پیروان راسپوتین ارسال می‌شد. آنها طی نامه‌های خود سوگند یاد می‌کردند که در ازای قتل "مرشد" از ما انتقام خواهند گرفت. اغلب آنها طی نامه‌های خود اعلام می‌کردند که ما را خواهند کشت.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۲۶۱

شاهزاده خانم بزرگ ماریا پاولونا^۱ از شهر پسکوف^۲ به پتروگراد بازگشت. ستاد فرماندهی ارتش جبهه شمال در این ناحیه قرار داشت. وی از احساس خود برای ما سخن گفت. شاهزاده خانم بزرگ اظهار نمود که مرگ راسپوتین در ارتش موجب اعتلای روحی بزرگی شد و همه اطمینان داشتند که اعلیحضرت امپراتور، دارودسته راسپوتین را از اطراف خود دور خواهد کرد و مقام و مرتبت آنان را به اشخاص صدیق و شرافتمند خواهد سپرد.

هرگاه تزار کلامی مسرتبخش بر زبان می‌آورد و مردم را به زندگی جدید و ابراز فداکاری به سود میهن فرا می‌خواند، همه چیز رنگ دیگری به خود می‌گرفت. مردم او را می‌بخشیدند و گذشته را به دست فراموشی می‌سپردند.

در این روزها نخست وزیر آ. ف. تریوف^۳ از من دعوت کرد که به دیدار او بروم.

۰۱ احتمال می‌رود شاهزاده خانم بزرگ Maria Pavlovna خواهر شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ باشد. - م.

2. Pskov

۰۳ Aleksandr Feodorevich Trepov سال ۱۸۶۲ در شهر کیف، اوکراین تولد یافت. وی فارغ التحصیل دانشگاه نظامی بود. از سال ۱۸۹۹ وارد خدمات دولتی گردید. سال ۱۸۹۹ به معاونت نخست وزیر و سال ۱۹۰۶ به مقام سناتور منصوب شد. سال ۱۹۱۵ عضو شورای عالی دفاع بود. در همان سال به مقام وزارت راه منصوب گردید. دهم نوامبر سال ۱۹۱۶ به مقام نخست وزیر روسیه رسید و بیست و هفتم دسامبر همان سال از مقام خود استعفا داد. پس از انقلاب، روسیه را ترک گفت و سال ۱۹۲۸ در شهر نیس فرانسه درگذشت. - م.

به ملاقات خود با نخست وزیر امید فراوان داشتم. ولی امید من به یأس بدل گشت.

به فرمان امپراتور مرا تحت الحفظ در اتومبیل وزیر کشور نشانند و به وزارت کشور بردند.

نخست وزیر فرمان امپراتور را به من ابلاغ کرد و اعلام داشت که تزار می‌خواهد بداند چه کسی راسپوتین را کشته است.

آ. ف. تریوف با مهربانی به اقبال من شتافت و از مراتب دوستی و نزدیکی خود با والدین من سخن گفت و اصرار ورزید که او را به عنوان شخصیتی رسمی تلقی نکنم، بلکه دوست خانواده خود به شمار آورم.

به او گفتم: احتمال می‌رود به فرمان اعلیحضرت امپراتور مرا احضار کرده باشید. آیا چنین نیست؟

نخست وزیر سر خود را به نشانه تأیید تکان داد.

گفتم: قطعاً هرچه که به شما اظهار کنم به عرض اعلیحضرت امپراتور خواهد رسید؟

- بله، همین‌طور است. همه چیز را به اعلیحضرت امپراتور عرض خواهم کرد.

- آیا پس از تأیید این مطلب، تصور می‌کنید هرگاه فرض کنیم راسپوتین را کشته باشم، به گناه خود اعتراف خواهم کرد؟ آیا گمان دارید با این وصف حاضر خواهم شد در صورت شناختن، مسئولان امر را به شما معرفی کنم؟

از قول من به پیشگاه اعلیحضرت امپراتور عرض کنید که قاتلان راسپوتین تنها يك هدف را تعقیب می‌کردند و آن نجات تزار و میهن

از سقوط و انهدام قطعی بود.

پس آنگاه در ادامه سخنان گفتم: لطفاً اجازه فرمایید از شما سؤال کنم. آیا دولت قصد دارد وقت خود را در جست و جوی قاتل راسپوتین تلف کند و درست در زمانی که هرساعت و هر دقیقه از ارزش فراوان برخوردار است، فرصت را از دست بدهد؟ آیا فکر نمی‌کنید آخرین فرصت ممکن برای رهایی کشور از دست می‌رود؟

ببینید، مردم سراسر کشور روسیه برای انهدام این موجود فرومایه پلید تا چه پایه اهمیت قایل شده‌اند؟ آیا به اعتلای روحی عظیمی که در سراسر کشور پدید آمده است، توجه دارید؟ در دستگاه راسپوتین زندگان سراسیمگی شدیدی پدید آمده است. در این اوضاع و احوال نظر اعلیحضرت امپراتور چیست؟ یقین دارم که ایشان در اعماق وجود خویش شاد و مسرورانند و از همه شما انتظار یاری و کمک دارند. تا دیر نشده است باید متحد و دست به کار شد و از کوشش و تلاش دریغ نورزید. آیا به راستی کسی قادر به مشاهده این واقعیت نیست که ما در آستانه دهشتناک‌ترین انقلاب تاریخ قرار داریم؟ هرگاه با همه نیرو اعلیحضرت امپراتور را از این محدودۀ شیطانی و جهنمی بیرون نکشیم، او و همه خاندان تزار و بالاتر از آن همگی بدون استثناء در معرض هجوم جاهلانه عوام الناس قرار خواهیم گرفت.

انقلاب صورتی گریز ناپذیر به خود گرفته است و تنها از طریق دگرگونی شدید در سیاست و دستگاه حاکمه می‌توان از بروز آن جلوگیری کرد.

نخست وزیر با دقت و شگفتی سخن مرا شنید.

او ناگهان مرا مخاطب قرار داد و گفت:
شاهزاده لطفاً بفرمایید: چگونه به این پایه از هوشمندی،
تیزبینی و تسلط بر نفس دست یافته‌اید؟
به این پرسش نخست وزیر پاسخی نگفتم. او نیز سخنی نگفت.
اندکی بعد از یکدیگر جدا شدیم.
گفتگوی من با نخست وزیر آخرین تلاش ما در طریق آگاه کردن
امپراتور و فرمانروایان کشور بود.



سرنوشت شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ و من همچنان ناروشن بود
و ما در بلا تکلیفی به سر می بردیم .

در تزارسکویه سلو اقامتگاه امپراتور پی در پی جلساتی تشکیل
می شد تا تصمیمی درباره ما اتخاذ کنند .

بسیست و یکم دسامبر پد ره مسرم شاهزاده بزرگ الکساندر میخائیلویچ
وارد شهر پترزبورگ شد . او فرمانده نیروی هوایی ارتش روسیه بود و در
شهر کیف اقامت داشت . مقرر فرماندهی نیروی هوایی روسیه در ایسن
شهر بود . شاهزاده بزرگ همین که دانست خطر بزرگی ما را تهدید
می کند ، از کیف به پترزبورگ آمد . او پس از ورود بی درنگ نزد ما به کاخ
سرگی یفسکی آمد و پس آنگاه به تزارسکویه سلو رفت تا وضع ما را معلوم
و مشخص کند .

شاهزاده بزرگ الکساندر میخائیلویچ با امپراتور ملاقات کرد . پس از
این ملاقات فرمان همایونی صادر گردید مبنی بر این که شاهزاده بزرگ
دیمیتری پاولویچ بی درنگ شهر پترزبورگ را ترک و به ایران عزیمت
کند . وی موظف است پس از ورود به ایران خود را به ژنرال براتوف^۱

1. Baratov

فرمانده نیروهای قزاق روس در ایران معرفی نماید. به ژنرال لایمینگ مری پیشین و کنت کوتائیس اف^۱ ژنرال آجودان والاحضرت دستور داده شد که ایشان را در سفر به ایران همراهی کنند.

ساعت یازده شب رئیس پلیس شهر به کاخ آمد و اعلام داشت که سفر شاهزاده بزرگ در ساعت دوی بعد از نیمه شب آغاز خواهد شد. به من نیز دستور داده شد که پترزبورگ را ترک کنم و در یکی از املاک خود که به نام "راکیتنویه"^۳ واقع در استان کورسک^۴ بود دوران تبعید خود را بگذرانم.

قطار من ساعت دوازده نیمه شب حرکت می کرد.

به فرمان امپراتور مقرر گردید سروان زچنکوف^۵ افسرگارد مخصوص همایونی در معیت من باشد و معاون رئیس پلیس که شخصی به نام ایگناتیف^۶ بود مرا تا محل تبعید مشایعت کند.

سروان زچنکوف و ایگناتیف هر دو از پروتویوپوف وزیر کشور^۷ دستور صریح داشتند که مرا از همه آشنایان و نزدیکان دور نگاه دارند.

برای شاهزاده بزرگ و من این جدایی بسیار گران و دردناک بود. چند روزی را که در کاخ او به حالت بازداشت با یکدیگر گذرانیم، حکم چند سال را داشت. ما طی این مدت کوتاه به اتفاق یکدیگر نگرانیها و دشواریهای بسیاری را تحمل کردیم و به گفتگو و تفکر

2.Kutaisov 3.Rakitnoe 4.Kursk 5.Zenchenkov 6.Ignatov
۰۷. باریگر توجه خوانندگان را به این نکته معطوف می دارد که پروتویوپوف از یاران راسپوتین بود و با کمک او در رأس وزارت کشور روسیه قرار گرفت. -م.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۲۶۷

پرداختیم. چه آرزوهای شیرینی که ابتداء رسمی پروراندیم و به سعادت میهنمان روسیه می‌اندیشیدیم. اما چندی بعد امیدها و آرزوهای ما بریاد رفت و چیزی جز اندوه برجای نماند.

کنون را دست سرنوشت جبراً ما را از یکدیگر جدا می‌کرد. نمی‌دانستیم باردیگر چه زمان و در چه شرایطی یکدیگر را خواهیم دید. آینده بس تیره و تاریک می‌نمود. احساس می‌کردیم کشور دستخوش حوادث سهمگینی خواهد شد...

ساعت یازده و نیم شب شاهزاده بزرگ الکساندر میخائیلویچ وارد شد و مرا تا ایستگاه راه‌آهن مشایعت کرد.

مردم را به درون ایستگاه راه‌آهن می‌دادند. همه جا در محاصره پلیس بود.

شاهزاده بزرگ الکساندر میخائیلویچ هنگام وداع گفت که فردا از پترزبورگ حرکت خواهد کرد و در راه خود را به من خواهد رساند.

با احساس اندوه در واگن نشستم... زنگ سوم برای حرکت قطار به صدا درآمد. لوکوموتیو سوت بلندی کشید و آهسته به راه افتاد و از نظرها دور شد. چندی بعد شهر پترزبورگ نیز از نظرم محو گردید. از پشت پنجره قطار شب سرد زمستانی همه جا را فرا گرفته بود. برف گسترده بر سراسر دشت پهناور روسیه سنگینی می‌کرد. در این شب بسیار سرد، تنها قطار ما سینه تاریکی را می‌شکافت و پیش می‌رفت. احساس تنهایی می‌کردم.

من با افکار و اندیشه‌های خویش تنها بودم. صدای یکنواخت و متواتر چرخهای قطار چون پتک سنگینی بود که بر مغزم می‌کوفت.

چندی بعد ویرانی روسیه آغاز گردید.
امپراتور از مقام خود ساقط و برکنار شد.
احتضار و جان کندن دولت موقت از نخستین روز تأسیس آغاز و
مشهود گردید.

سرانجام بلشویکها در سایه آتش و خون و صغیر گلوله‌ها به پایتخت
درآمدند و حاکمیت دهشتبار خونین بین‌الملل سوم را پدید آوردند
و از این رهگذر جهان را به وحشت و اضطراب افکندند و آرامش
کره خاکی ما را برهم زدند.

چه مصیبتها که بر میهن دهشت زده ما فرود آمد! میلیونها
انسان به خاک هلاک افتادند و آثار زیادی از تمدن و فرهنگ بر باد
رفت!

بزرگترین و بی‌سابقه‌ترین مهاجرت در تاریخ جهان
آغاز گردید: توده‌های کثیری از مردم که شماره آنان با
جمعیت کشوری بالنسبه قابل ملاحظه‌ای برابری می‌کرد،
خاک میهن خود را ترك گفتند و در سراسر کره زمین پراکنده
و آواره شدند.

سالها است که آوارگی، بی‌خانمانی و سرگردانی گروه کثیری از
مردم روسیه ادامه دارد. کسی نمی‌داند روز بازگشت به وطن چه زمانی
فرا خواهد رسید. آیا همگی شاهد نجات روسیه خواهیم بود، یا این که
نوادگان ما ممکن است زنده بمانند و به درك چنین سعادت‌ی نایل
گردند؟

آوارگان روسیه همواره با خاطرات گذشته و امید به آینده زنده‌اند.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/۲۶۹

زندگی با خاطرات گذشته همواره با شدتی روزافزون ما را در خود فرو می‌برد، زیرا از آینده خبری نداریم و نمی‌دانیم چگونه خواهد بود. خاطرهٔ هرانسانی در نظرش عزیز و گرامی است. آدمیان خاطرهٔ نزدیکی را که از دست داده‌اند، خاطرهٔ زندگی و گذشتهٔ خویش و به ویژه خاطرهٔ میهن نیرومند، پهناور و زیبای خود را عزیز می‌دارند و بدان ارج می‌نهند.

در مفکره و ذهن آدمیان، خاطره‌ها چون پرده‌هایی رنگارنگ، پیاپی از برابر نظر می‌گذرند. قلبها از دوری میهن گرفتار درد و اندوه می‌شوند. طبیعت روسیه با عظمت و گستردگی بی‌انتهای آن، شهرهای روسیه، گنبد‌های زرین کلیساها و مناره‌های کهن معابد و پرستشگاهها و مهمتر از همه شیوهٔ زندگی روسی، از برابر دیدگان می‌گذرند و خاطره‌های هر یک از ما را به خود مشغول می‌دارند.

روسیهٔ بزرگ که نه تنها از دیدگاه گستردگی و پهناوری، بلکه از دیدگاه نظامی، دولتی، فرهنگی و تاریخی نیز کشوری عظیم بود، اکنون دچار فقر و بیچارگی شده است.

بسیاری از بیگانگان روسیه را نمی‌شناختند. آنها تنها از طریق طنز روسیه را "کشوری وحشی‌نشین" می‌شمارند که مردم آن از سوی "تزارهای مستبد و جبار با شلاق و زنجیر" اداره می‌شدند. این سخنان یاوه تا درجات بسیار حاصل تبلیغ مهاجران سیاسی قدیم است. بیشتر این مهاجران چون لنین، تروتسکی و زینویف مردمی از نژاد بیگانه بودند.

جهان غرب این افسانه‌ها را باور کرد و نخواست روسیه را به

درستی بشناسد، غرب فراموش کرد که روسیه طی قرون و اعصار چگونه اروپا را از ایلغار مغولان رهایی بخشید، مردم روسیه همه سنگینی بار اسارت و ظلم تاتارها را تنها و تنها بردوش کشیدند، در سایه تلاش و کوشش پیگیر تزارهای مسکو بود که روسیه به صورت کشوری واحد و نیرومند درآمد، مردم غرب پترکبیر، یکا ترین و جانشینان آنان را از یاد برده اند، در سایه آنها بود که روسیه به معارف و فرهنگی بس گسترده دست یافت، در سایه حمایت تزارهای روسیه مکاتبی وسیع پدید آمدند و علم، هنر، ادبیات و موسیقی کشور شکوفا شدند و به مدارجی از اعتلا دست یافتند و بزرگانی را به جهان علم و هنر و ادب عرضه داشتند، در گذشته جهانیان به این بزرگان مفتخر و مباهمی بودند و امروز نیز بدانها افتخار می کنند، شاید کمتر کسی در جهان غرب بداند که یلیزاوتا^۸ (الیزابت) دختر پترکبیر بنیاد گزار نخستین دانشگاه در کشور روسیه بود، هم او بود که حکم اعدام را در روسیه ملغی کرد، از آن تاریخ جز در موارد استثنایی و از طریق دادگاه نظامی حکم اعدام صادر نشد، حکم اعدام نیز تنها در مورد آن دسته از خائنین و جنایتکاران سیاسی صادر می شد که اعمالشان تمامیت ارضی کشور را مورد تهدید قرار می داد.

تقدیر چنین بود که پس از سیصد سال فعالیت سازنده و عظیم، خاندان رومانوف با چنین پایان دهشتبار و غم انگیزی مواجه گردد، پوشکین شاعر بزرگ روس روزی درباره خاندان مذکور چنین نوشت:

” رومانوفها - امید میهن ما هستند.“

بیماری " راسپوتین گرایی " چون جذام آخرین دوران پادشاهی را فرا گرفت و امپراتوری روسیه و آخرین تزار این کشور را نابود کرد. اکنون هر روس واقعی از آخرین امپراتور روسیه با درد و رنج یاد می‌کند. می‌گویند که پیروزمندان را محاکمه نمی‌کنند. هرگاه چنین باشد، رفتار فاتحان با مغلوبان همواره با بیرحمی و سنگدلی همراه خواهد بود. در روزگار تزار، روسیه دستخوش انهدام شد. او نیز به همراه اعضای خانواده خویش به وضعی بسیار فجیع به قتل رسید. آیا تزار در دیده بسیار کسان " مغلوب " و " شکست خورده " نبود؟

تزار در رأس حکومتی قرار گرفت که به مراتب از او نیرومندتر بود. هنگامی حاکمیت مذکور لرزان شد، از فراز خویش فرو ریختن آغاز نمود و تزار را نیز در کام خود فرو برد و نابود کرد.

هرگاه به تقریب در آستانه پیروزی قطعی بردشمن در جنگ جهانی، انقلاب روی نمی‌داد و سراسر روسیه را به لرزه نمی‌افکند، هرگاه این جنگ که با قهرمانیهای بسیار همراه بود، به بهای خون قربانیان بی‌شماری از مردم روسیه ادامه نمی‌یافت، احتمال می‌رفت دوران پادشاهی نیکلای دوم امپراتور روسیه به یکی از صفحات درخشان تاریخ این کشور بدل گردد.

هرگاه در این جنگ پیروز می‌شدیم، ممکن بود روسیه به بزرگترین کشور جهان بدل شود و در رأس همه کشورهای اروپا قرار گیرد. یاد آور می‌شوم که روسیه در دوران امپراتوری تزار الکساندر اول و پیروزی بر ارتش ناپلئون در جنگهای سالهای ۱۸۱۲-۱۸۱۴ به چنین مقامی دست یافت. با سفر امپراتور الکساندر اول به پاریس و

امضای قرارداد صلح این مقام و موقف تأمین و تضمین شد.
ولی امپراتوری روسیه درست در آستانه دستیابی به شکوه و جلال،
سقوط کرد و امپراتور روسیه به دست جنایتکارانی وقیح و نفرت انگیز
کشته شد.

سقوط دهشتبار امپراتوری روسیه سبب شد که نیت خیر امپراتور
نیکلای دوم نه تنها از مردم روسیه، بلکه از دیدگاه بسیاری از مردم
جهان پوشیده و مکتوم ماند.

آرمان والای "صلح در سراسر جهان" خاص تزار روسیه است.
امپراتور نیکلای دوم این آرمان را در قلب خود جای داده بسود و
میخواست آرمان مذکور را از طریق کنفرانس لاهه در سراسر جهان
تحقق بخشد.

این که بشر نتوانست از دهشتهای جنگ و خونریزی رهاگردد، گناه
تزار روسیه نبود.

اکنون تنی چند از رجال سیاسی کشورها در جامعه ملل به خاطر
پیشگیری از جنگ تلاش می‌کنند. بسیاری بر این عقیده‌اند که امپراتور
نیکلای دوم بی‌اندک شائبه و چشم‌داشتی این نکته را در برابر دولتها
و ملل جهان طرح و عنوان کرد^۹

۰۹ مترجم بر این عقیده است که پرنس یوسف اف به سبب بستگیها و تعصبات
خاندانی از دیدن حقایق بازمانده و تنها به قاضی رفته است. دوران پادشاهی
امپراتور نیکلای دوم برای بسیاری از مردم شرق و غرب از جمله مردم میهن
ما با اشک و خون همراه بوده است. آیا می‌توان غارتگری سپاهیان روس نسبت
به مردم قفقاز، ایجاد اختلاف میان ارمنی و مسلمان، غارت ساکنان آسیای

خاطرات پرنس فیلسف یوسف اف/ ۲۷۳

اصلاحات ارضی امپراتور الکساندر دوم در روزگار سلطنت نوادهاش امپراتور نیکلای دوم به کمال رسید و به صورتی قطعی تحقق پذیرفت. مجلس قانونگزاری فراخوانده شد تا آزادی بیان تأمین گردد. روستاییان تمام و کمال مالک اراضی زیرکشت خود شدند و ازدست ملاکان زمین دار رهایی یافتند. مناسبات فتودالی به صورتی قطعی لغو گردید.

بنا به ابتکار شخصی امپراتور، صرف مشروبات الکلی ممنوع شد. این اقدام گذشته از تأمین تند رستی و سلامت روح، زمینهای برای بهبود وضع زندگی روستاییان فراهم آورد. روستاییان ثروتمند شدند. اینان چون نیازی به پول احساس نمی کردند، درصد فروش غلات

→ مرکزی، تصرف اراضی چین، زیرپانهادن استقلال لهستان، رومانی و فنلاند را ازدیده دور داشت؟ درد و رنج مردم ما از مداخله سپاهیان روسی در ایران نیز بسیار بوده است. خودسری قزاقهای روسی به فرماندهی کلنل لیاخوف، به توپ بستن مجلس، حمایت از استبداد محمدعلی میرزا، قتل و کشتار مردم بیگناه، پیکارهای خونین آذربایجان، به دار آویختن مردان آزادیخواهی چون ثقه الاسلام و دیگران، قرارداد ننکین روس وانگلیس درباره تقسیم ایران و نقض استقلال و تمامیت میهن ما، همه در روزگار فرمانروایی نیکلای دوم امپراتور روسیه صورت گرفت. با این وصف چه گونه می توان نظر پرنس یوسف اف را درباره امپراتور روسیه پذیرفت؟ برای آگاهی بیشتر پیرامون جنایات دولت روسیه در روزگار پادشاهی نیکلای دوم روش. به کتاب تاریخ مشروطه ایران و تاریخ هیجده ساله آذربایجان نوشته احمد کسروی. م.

۱۰. در این مورد نیز ادعای پرنس یوسف اف دور از حقیقت است. او در کتاب تا پایان ماجرا از باده نوشی راسپوتین و نیز از وجود شرابخانه بزرگ در زیرزمین خانه خود مطالبی ارائه کرده است. با این وصف چگونه می توان ادعای او را پیرامون ممنوعیت صرف مشروبات الکلی در روسیه پذیرفت. م.

اضافی خود بر نمی‌آمدند. در نتیجه روسیه پیش از انقلاب به سبب کمبود غله دچار مشکل شد.^{۱۱}

د رروزگار پادشاهی نیکلای دوم طرح آموزش همگانی به مجلس قانونگزاری روسیه تقدیم گردید.
ولی همه چیز بر باد رفت ...

دست تقدیر، فاجعه‌ای هولناک نصیب امپراتور کرد.
او که آرزومند صلح همگانی بود، در آغاز به جنگ با ژاپن کشانیده شد و پس آنگاه ناگزیر از شرکت در جنگ جهانی خونینی گردید که تا آن زمان در تاریخ سابقه نداشت.

نیکلای دوم آرزو داشت با کسب پیروزی در جنگ، امپراتوری روسیه را وسعت بخشد و تا شهر قسطنطنیه (استانبول - م ۰) پیش تازد و همه ملل اسلاو را در اتحادیه‌ای نیرومند به رهبری روسیه متحد گرداند... ولی در عوض اراضی وسیعی از سرزمین روسیه جدا شدند.^{۱۲}

۱۱. پرنس یوسف اف کمبود غله در روسیه را حاصل بی‌نیازی روستاییان دانسته است. حال آن‌که شرکت دهها میلیون روستایی در جنگ و کشته شدن میلیونها تن از آنان طی حدود سه سال پیکار موجب شد که روستاها از سکنه خالی گردد و تولید غله و دیگر مواد خوراکی کاستی پذیرد. بنابراین ادعای اشراف منشانه پرنس یوسف اف قابل پذیرفتن نیست. - م.

۱۲. گرچه این نوشته حاصل روح ملت‌گرا و توسعه طلب پرنس یوسف است، با این وصف باید افزود که نظرش در مورد جدا شدن بخشی از متصرفات روسیه تا اندازه‌ای منطبق بر واقعیت است. پس از انقلاب اکتبر کشورهای رومانی، لهستان و فنلاند که بخشی از متصرفات روسیه بودند، قیام کردند و استقلال خود را بازیافتند. ولی این وضع دیری نپایید. چند سال بعد آرزوی

آرزوی دیرینه ملت روس مبنی بر بازگرداندن پرستشگاه صوفیای مقدس^{۱۳} و قرارداد آن در اختیار مسیحیان شرق که تنها از طریق تصرف قسطنطنیه میسر می‌شد، می‌بایست در روزگار پادشاهی امپراتور نیکلای دوم تحقق می‌یافت.^{۱۴} ولی فاجعه انقلاب سبب شد اماکن مقدس و کلیساها و پرستشگاه‌های موجود در روسیه نیز زیر سیطره شیطانی شورها قرار گیرد. کلیسای فتودوروفسکی^{۱۴} که از سوی تزار در ناحیه تزارسکویه سلو ساخته شد و مورد علاقه او بود، به مکان خوش‌گذرانی و عشرت‌گونی‌ها بدل گشت.^{۱۵}

امپراتور نیکلای دوم که یکی از مذهبی‌ترین و مؤمن‌ترین تزارهای روسیه بود، اندیشه احیای اساقفه مسیحی روسیه را در سر می‌پروراند.^{۱۵}

→

دیرینه ملت گریبان روسیه از سوی استالین تحقق پذیرفت. او در جریان جنگ دوم جهانی و پس از آن با تصرف کشورهای اروپای شرقی، ملل اسلاو را به تابعیت روسیه درآورد. تنها یوگسلاوی توانست در سایه مقاومت مارشال تیتو و یارانش از زیر سیطره فرمانروایان روسی رها گردد.^{۱۶} ۱۳ پرستشگاه صوفیای مقدس یکی از کلیساهای بسیار کهن مسیحیان ارتدکس شهر قسطنطنیه یا کنستانتینوپولیس بود که در روزگار امپراتوری عثمانی به مسجد بدل گشت. این همان مسجد معروف ایاصوفیه در شهر استانبول است.^{۱۷}

14. Feodorovski

۱۵ برای روشن شدن مطلب، مترجم توضیحی را لازم می‌داند و آن تمایلی کلیسای روسیه به رهبری جهان ارتدکس مسیحی بود. پس از سقوط امپراتوری روم شرقی (بیزانس) که بزرگترین دولت ارتدکس مسیحی جهان به شمار می‌رفت، در مردم روسیه این اندیشه پدید آمد که دولت مسکو تنها دولت ارتدکس مسیحی و مردم روسیه تنها ناقلان مسیحیت ارتدکس

←

ولی در روزگار پادشاهی او از طریق راسپوتین این روستاییی
 "موزیک" پلید و جنایتکار کسان ناشایستی از دارودسته راسپوتین



در جهان‌اند. متعاقب آن اندیشه " روم سوم " در روسیه پدید آمد. می‌دانیم که پس از سقوط دولت روم باستان امپراتوری روم شرقی تأسیس شد. امپراتوری مذکور در تاریخ " روم دوم " نام گرفت. در عهد پادشاهی ایوان سوم تزار دولت مسکو در نیمه دوم سده پانزدهم میلادی، یکی از اسقفهای بزرگ روس به نام فیلوفی Filofey طی نامه‌ای به ایوان سوم دولت‌وی را دولت " روم سوم " نامید و چنین نوشت: " ای تزار مقدس، دولت تو مرکز آیین ارتدکس مسیحی است و تو تنها پادشاه مسیحیت راستین در زیر آسمان بلندهستی ... دربار امپراتوری روم سقوط کرد. ولی دولت تو که روم سوم است پایدار خواهد ماند ... " پس از آن اندیشه " روم سوم " به پایگاه ایدئولوژی تزارهای روسیه بدل گشت. بدین روال در حکومت تزاری روسیه دین و دولت به هم درآمیخت. مردم روسیه که آیین خود را از کلیسای ارتدکس یونان گرفته بودند، راه بی‌اعتنایی بدان را در پیش گرفتند. باید افزود که در مسیحیت ارتدکس روسی شرك و اعتقاد به طبیعت با عنصر مسیحیت درآمیخت. نیکلای دوم امپراتور روسیه که احساسی عارفانه داشت کوشید تا به این خواست کلیسای روسیه جامه عمل پوشاند. نیکلای دوم خود را تزار و شاه مردم می‌دانست. از این رو به خطا راسپوتین را مظهر و نماینده مردم روسیه پنداشت. اندکی بعد راسپوتین به مظهر زندگی مردم روسیه بدل شد. تزار که در جست و جوی تکیه گاهی مذهبی بود، به دامن راسپوتین درآویخت و عزل و نصب اسقفهای اعظم را برعهده او محول کرد. دشمنی با کلیسا و معتقدات دینی مردم سبب خصومت شدید کلیسا با دربار شد. همین عامل نیز سقوط امپراتوری روسیه را تسریع کرد. کلیسا با حکم محکومیت تزار حکم محکومیت خود را نیز صادر کرد. دیری نپایید که انقلاب بلشویکی به قدرت و حاکمیت کلیسای ارتدکس مسیحی نیز پایان بخشید. -م.

خاطرات پرنس فیلیکس یوسف اف/ ۲۷۷

چون اسقف پیتیریم^{۱۶} به سینود^{۱۷} راه یافتند. بهترین خادمان و نمایندگان کلیسا برکنار شدند. اما تبهکاران و عناصر تیره درون به موقعیت‌های ممتاز دست یافتند.

امپراتور ملت خود را دوست می‌داشت. ولی از ملت خود جدا گردید...

امپراتور به روح " ساده و بی‌آلایش " افراد معمولی روس، دلبستگی و کشتش خاصی داشت. ولی دست سرنوشت جنایتکاری پلید، دزد اسب و بزرگترین خائن و فریبگر تاریخ را در لباس یک روستایی ساده به سوی او گسیل داشت. همین عنصر جنایتکار نیز تزار و کشور روسیه را به پرتگاه سقوط و انهدام سوق داد.

امپراتور آرزو می‌کرد پسر و جانشینی برای خود داشته باشد تا او را برای فراگرفتن اصول کشورداری آماده کند و بر تخت امپراتوری استوار گرداند. ولی این پسر پس از سالها انتظار به عرصه زندگی گام نهاد. او پسری هوشمند و با استعداد بود. ولی از بیماری

16. Pitirim

۱۷. سینود Synod عالیترین مقام کلیسای ارتدکس روسیه از سال ۱۷۲۱ تا سال ۱۹۱۷ بود و در آغاز صرفاً " جنبه روحانی داشت. ولی بعدها به سازمانی مذهبی - پلیسی بدل گشت و به مسایلی چون کفر و الحاد پرداخت و سانسور را رواج داد و زندانهایی برای مخالفان پدید آورد. اعضای سینود از سوی امپراتور انتخاب می‌شدند و بنا بر معمول از اساقفه برجسته روسیه بودند. دادستان کل کشور بر کار سینود نیز نظارت داشت. سینود در میان پیروان آیین پروتستان نیز مرجع و مجلس عالی روحانی به شمار می‌رفت. سینود از واژه یونانی Synodos پدید آمده است. -م.

درمان ناپذیری رنج می برد و هر لحظه در معرض خطر مرگ قرار داشت. پدر تاج و تخت خود را به او واگذار نکرد. امپراتور به خاطر خود و فرزندش از مسند پادشاهی کناره گرفت. او نمی خواست از فرزندش جدا شود و این کودک بیمار را بر تخت لرزان سلطنت قرار دهد. زیرا تاج و تخت تزار دستخوش عصیان شده بود ...

به ندرت در جهان پادشاهی دیده شد که تا بدین پایه به زندگی خانوادگی خویش دلبستگی و توجه داشته باشد. او با همه وجود به خانواده اش تعلق داشت. ولی همسرش، امپراتریس که سخت عاشق شوهر و آماده همه گونه فداکاری در راه او بود، به عامل اصلی خطاها، بدبختیها و ناکامیهای تزار بدل گشت. امپراتریس که در حلقه محاصره غیرقابل نفوذ راسپوتین قرار گرفته بود، کورکورانه به او باور داشت و "مرشد" را مظهر درستی و پاکی می پنداشت. امپراتریس به تأثیر قاطع داروهای بادمایف نیز معتقد بود و این داروها را به امپراتور و ولیعهد می خوراند. حال آن که این شاید داروها را طبق مقاصد و هدفهای خاصی تدارک می دید و آماده می کرد.

زندگی امپراتور نیکلای دوم سرشار از اسارت رهایی ناپذیر از جنگال تقدیر و سرنوشت بود. چنین به نظر می رسید که امپراتورنه تنها از دیدگاه زندگی شخصی و پادشاهی، بلکه از دیدگاه روانی نیز اسیر تقدیر و محکوم سرنوشت بود.

آیا کسی که اسیر تقدیر و محکوم سرنوشت باشد، می تواند با توسل به عزم و اراده راسخ، خویشتن را از جنگال تقدیر برهاند و طریق نجات در پیش گیرد؟

آیا مراسم تاجگذاری در شهر مسکو پایتخت کهن روسیه اثری
نامیمون در روح و قلب تزار جوان باقی نگذارد؟ آن روز تزار جوان
برای بهره‌مند شدن خود و کشورش از دعای خیر به درون کلیسا گام
نهاد. ولی راه عبور تزار پوشیده از اجساد مردگانی بود که در حادثه
دلخراش "خود ینکا" ۱۸ " برحسب تصادف جان سپرده بودند.
مردم ساده این حادثه را به فال بد گرفتند. آری، حوادث نامیمون
یکی از بی دیگری پدید آمدند...

امپراتور همه مصایب و اهانتهای شدید دولت انقلابی را بامتانت
و ملایمتی درخور ستایش که نشانه‌ای از عظمت روح شاهانه وی بود،
تحمل کرد و به جان خرید.

او همچنان با سادگی، متانت و ملایمت جان داد...

برای سلاطین فاتح مجسمه‌های عظیم می‌سازند تا مراتب اعجاب و
احترام توده‌های مردم را برانگیزند...

مردم روسیه هرگاه بتوانند روزی یاد بود نجات خود را پدید آورند،
باید پرستشگاهی به یاد بود مرگ فاجعه‌آمیز امپراتور نیکلای دوم بنا
کنند و در آن به پاس آرامش روح این تزار رنج کشیده و به خاطر
گناهان انقلاب و ریخته شدن خون میلیونها انسان بی‌گناه به درگاه
خداوند زانو بزنند و به دعا بنشینند.

ضمائم

نرمخویی و برد باری، عظمت روح و عشق عمیق و بی‌حد و مرز به روسیه نه تنها در ماجرای دردناک و حزن‌انگیز قتل امپراتور نیکلای دوم، بلکه در علت و چگونگی برکناری او از مقام سلطنت مشهود و هویداست. آخرین اعلامیه امپراتور و نامه وداعیه او خطاب به ارتش، نه تنها سند تاریخی مهمی به شمار می‌آید، بلکه نمودار شخصیت والا و انسان دوستی او است.

امپراتور به سبب گمراهی مرتکب هر خطایی شده باشد، در یک مورد جای هیچگونه تردیدی نیست. او همواره "سعادت میهن" را مطمح نظر داشت.

جادارد نکته‌ای را متذکر شوم. اروپاییان اکثر تزارهای کشور روسیه را "خودکامگان و جباران شرقی" می‌نامیدند. ولی باید افزود که تزارهای روسیه همواره نسبت به میهن مسئولیتی بس بزرگ احساس می‌کردند و برای آن بیش از هر چیز اهمیت قائل بودند.

برای روشن ساختن این مطلب کافی است به گفته‌های دو پادشاه سرزمین اروپا که هر دو به عنوان دولتمردانی "بزرگ" شناخته شده‌اند اشاره کنیم. این دو پادشاه لویی چهاردهم پادشاه فرانسه

و پترکبیر تزار روسیه‌اند.

لویی چهاردهم پادشاه فرانسه روزی گفت: "من خود دولت هستم".
پترکبیر امپراتور روسیه روزی به تابعان خویش چنین اظهار داشت:
"درباره من این نکته را بدانید که زندگی در نظرم ارزشمند
نیست - تنها روسیه است که باید نیرومند و سرفراز بماند."
امپراتور نیکلای دوم به این وصیت نیای بزرگ خویش وفادار بود.
او چه به هنگام ترك تاج و تخت و پس آنگاه در روزگار اسارت هرگز به
نجات خویش نمی‌اندیشید، بلکه همه فکرش تنها متوجه روسیه بود.
من اکنون متن اعلامیه و نیز متن وداعیه او را خطاب به ارتش
ارائه می‌کنم. باشد که باردیگر توجهی بدان مبذول گردد.

اعلامیه برکناری امپراتور نیکلای دوم

سه سال است که دشمن بیگانه تلاش می‌کند میهن ما را به اسارت درآورد. در این لحظات که پیکاری بس بزرگ جریان دارد، خداوند متعال آزمایش بسیار سنگینی را برای مردم روسیه مقرر فرموده است. آغاز هیجان‌ناش‌درونی مردم برای ادامه این پیکار خطری است بس عظیم که ممکن است فاجعه به بار آورد.

سرنوشت آینده روسیه، شرف و افتخار ارتش قهرمان ما، سعادت مردم و میهن ما که از هر چیز گرامی‌تر است، ایجاب می‌کند که جنگ تا حصول پیروزی قطعی ادامه یابد.

دشمن سرسخت بیرحم آخرین نیروی خود را به کار گرفته است. زمانی که ارتش پرافتخار ما به همراه متفقین خود، نیروهای دشمن را تمام و کمال درهم شکند نزدیک است.

در این روزهای حساس حیات روسیه که وحدت مردم و همبستگی کلیه نیروهای ملی به منظور دستیابی به پیروزی را بسیار ضروری شماریم و وظیفه وجدانی خود می‌دانیم، طبق موافقت با مجلس دولتی دوما

از تاج و تخت کشور روسیه و فرمانروایی عالی مملکت کناره می‌گیریم!^۱
 چون نمی‌خواهیم از پسر محبوب خویش جدا باشیم، از این رو
 تاج و تخت امپراتوری را به برادر خود شاهزاده بزرگ میخائیل
 الکساندرویچ^۲ وامی‌گذاریم و در این لحظه قرار گرفتن بر تخت امپراتوری
 روسیه دعای خیر نثار اومی‌کنیم. به برادر خود توصیه می‌کنیم که در
 اداره امور مملکت با نمایندگان مردم و سازمانهای قانونگزاری طبق
 قوانین مصوبه وحدت کامل برقرار و در اجرای این کار سوگند یاد کند.
 به خاطر میهن بسیار عزیز و گرامی از همه فرزندان صدیق میهن
 انتظار داریم که از انجام وظایف مقدسی که در برابر میهن دارند،
 دریغ نوزند، در این لحظات آزمون دشوار همگانی از تزار پیروی و
 او را یاری کنند و به همراه همه نمایندگان مردم، کشور روسیه را در
 طریق پیروزی، سعادت و افتخار سوق دهند.
 خداوند یار و مددکار روسیه باشد.

نیکلای

-
- ۰۱ تاریخ استعفای نیکلای دوم امپراتور روسیه را پانزدهم مارس ۱۹۱۷ نوشته‌اند. گویا در قطار فرماندهی خویش واقع در پسکوف آن را امضا کرده بود. این مطلب را بعدها شولگین رئیس دومای دولتی اظهار داشت و مترجم کتاب ماجرا را از زبان خود اوشنید. -م.
- ۰۲ Mikhail Aleksandrovich برادر نیکلای دوم امپراتور روسیه نتوانست بر تخت امپراتوری تکیه زند. در واقع با استعفای نیکلای دوم سلطنت خاندان رومانوف پایان پذیرفت. -م.

آخرین اعلامیه امپراتور نیکلای دوم

خطاب به ارتش روسیه

فرمان رئیس ستاد سرفرماندهی کل

هشتم مارس^۱ ۱۹۱۷ شماره ۲۳۷۱

امپراتور نیکلای دوم پس از استعفا از مقام سلطنت و پیش از ترك مركز سرفرماندهی کل در جبهه جنگ، وداعیه‌ای خطاب به ارتشیان را به این شرح توشیح نمود:

”سپاهیان بسیار عزیزى که به شما عشق می‌ورزم، برای آخرین بار شما را مخاطب قرار می‌دهم. به خاطر خود و فرزند خویش از تساج و تخت روسیه کناره گرفتم و بنا به ابتکار مجلس دولتی دوما امور کشور به

۰۱ توجه خوانندگان را به این نکته معطوف می‌دارد که روسیه در گذشته از تقویم مسیحی ارتدکس پیروی می‌کرد که با تقویم مسیحی غرب سیزده روز اختلاف داشت. پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ استفاده از این تقویم لغو و تقویم روسیه همانند تقویم غرب شد. از این رو تاریخ هشتم مارس ۱۹۱۷ که در فرمان ستاد ارتش روسیه آمده مطابق ۲۱ مارس همان سال است. -م.

۰۲ انتشار این فرمان امپراتور را دولت موقت ممنوع کرده بود. از این رو منتشر نشد و ارتش و مردم از متن و داعیه تزار آگاهی نیافتند.

دولت موقت واگذار شد. خداوند این دولت را یاری فرماید تا بتواند روسیه را در طریق سعادت و افتخار سوق دهد. خداوند شما سپاهیان دلیر را مدد فرماید تا بتوانید از میهن ما در برابر دشمن بدنهاد دفاع کنید. طی دو سال و نیم پیکار، شما هر لحظه در انجام وظایف جنگی کوشا بودید، قربانیهای فراوان دادید و تلاش بسیار کردید. زمانی که روسیه به همراه متفقین خویش کسب پیروزی کند و آخرین نیروهای دشمن را درهم شکند، نزدیک است. این جنگ بی سابقه را باید تا کسب پیروزی کامل ادامه داد.

کسانی که در این لحظات از صلح سخن می گویند و خواستار آن هستند، در واقع راه خیانت به میهن را در پیش گرفته اند! می دانم که هر سپاهی شرافتمند همانند من می اندیشد. وظیفه دفاع از میهن کبیر ما را تا انتها به انجام رسانید! از دولت موقت پیروی و از فرماندهان خویش اطاعت کنید! بدانید که هرگونه فتور و سستی به سود دشمن است.

یقین کامل دارم که شعله عشق میهن بزرگ ما در قلوب شما افسرده و خاموش نشده است. خداوند بزرگ شما را در سایه الطاف و عنایت خویش قرار دهد و شهید بزرگ کتورکی مقدس و پیروز شما را به سوی فتح و پیروزی هدایت فرماید.

نیکلای

هشتم مارس ۱۹۱۷ - جبهه جنگ

امضا رئیس ستاد سرفرماندهی کل - ژنرال الکسی یف

پایان سخن از مترجم

مترجم در پایان کتاب ذکر چند نکته را ضرور می‌شمارد. یکی از این نکات برخورد يك جانبه پرنس یوسف اف نسبت به نیکلای دوم امپراتور روسیه است.

بی‌گمان تعلق پرنس یوسف اف به خاندان امپراتوری روسیه و حتی فداکاریهای او به خاطر حفظ تاج و تخت می‌تواند عامل این برخورد یکجانبه باشد.

داوری پیرامون شخصیت‌های سیاسی کار آسانی نیست. رویدادها همواره در داوری آدمیان تأثیر می‌گذارند. دولت‌ها بنا بر مصالح خویش از شخصیت‌ها قهرمان می‌سازند و یا آنان را در نظر افراد ملت خوار و بی‌اعتبار می‌کنند. یکی از وظایف علم تاریخ روشن کردن نقش شخصیت‌ها فارغ از حب و بغضها است. به عنوان نمونه تاریخ نگاران در سال‌های گذشته از وثوق الدوله به عنوان فردی خائن یاد کردند. هرگاه به نوشته‌های خود او مراجعه شود، انبوهی از درد ورنج می‌توان یافت. کدام يك از این داوری‌ها درست است؟ دوستانش از او حمایت می‌کنند، دشمنان از او بد می‌گویند، خود ناله از دل برمی‌آورد. کدام درست است؟

دربارهٔ قوام السلطنه نیز داوریه‌ها ناهمگون‌اند. بعضی او را خائن و بعضی خادم و حتی نجات دهندهٔ ایران می‌دانند.

دربارهٔ دکتر مصدق نیز وضع بهتر از آن دو نیست. گروهی مصدق را به پرچم مبارزهٔ ایران بدل کرده‌اند. گروهی دیگر نظری تمام و کمال مخالف ابراز می‌دارند.

داوریه‌ها صورتی افراطی به خود گرفته‌اند. گاه اوضاع و احوال صورتی پیدا می‌کنند که کسی نتواند داورى درست پیرامون شخصیتها را آغاز کند و آنان را چنان که باید به جامعه بشناساند.

مجموعهٔ افکار و اعمال آدمیان آمیزه‌ای از خیر و شر است. مشاهدهٔ تنها يك جهت از این دو، مانع از شناختن واقعی و کسب تجربه از سوی بازماندگان می‌گردد.

گاه عکس‌العملهای احساسی در برابر اقدام دولت‌ها سبب می‌شود که افراد یکی را به عنوان تنها مظهر خیر و دیگری را به عنوان تنها مظهر شر به شمار آورند.

نیکلای دوم امپراتور روسیه نیز از این قاعدهٔ کلی مستثنی نیست. راست است که پرنس یوسف اف به سبب علایق خاندانی نمی‌توانست جهات و جوانب شر و بدی را در وجود امپراتور مقتول روسیه مشاهده کند. ولی آیا عاملان دولت بلشویکها که او، همسر و فرزند آن بی‌گناه و صغیرش را به صورتی بسیار دردناک و دهشت‌انگیز کشتند و برکشتهٔ آنان اسید ریختند تا شناخته نشوند، می‌توانستند جهات و جوانب خیر و نیکی را در وجود امپراتور بدبخت روسیه مشاهده کنند؟ آیا مصالح دولت بلشویک ایجاب می‌کند که مورخان از جوانب مثبت

زندگی نیکلای دوم نیز سخن بگویند؟

از اینجا می‌توان دریافت که میزان جعل و تحریف در تاریخ تا چه اندازه است. آیا نیکلای دوم نسبت به ملت‌هایی چون ملت ایران، لهستان، رومانی، فنلاند و مردمی چون اهالی قفقاز، داغستان و آسیای میانه احساسی مشابه احساس خویش به ملت روس داشت؟ آیا در روزگار فرمانروایی او این ملت‌ها و توده‌ها دستخوش انواع جورروستم نبودند؟ حمایت نیکلای دوم از مستبدان و زورگویان ایران را که با کسانی چون ستارخان و دیگران پیکار می‌کردند، چگونه می‌توان تعبیر و تفسیر کرد؟ چه کسی محمدعلی میرزا را به رغم خواست ملت ایران به کشور بازگردانید؟ مگر می‌شد این کار بدون اطلاع و موافقت نیکلای دوم امپراتور روسیه باشد؟ هنگامی که سپاهیان روس میهن ما را اشغال کردند و گروهی از آزاد یخواهان میهن ما را به خاک و خون کشیدند، نیکلای دوم چه می‌گفت؟ روزی که دسته‌های قزاق و سالدات روسی مردانی چون ثقه‌الاسلام، شیخ سلیم، ضیاء‌العلماء، صادق‌الملک محمدقلی خان، آقا کریم و گروهی از آزاد یخواهان دلیر آذربایجان را با تفنگ‌های سرنیزه‌دار در دو ارا به باری جای دادند و در سربازخانه خود ضمن اهانت و ضرب و شتم به‌دار آویختند، عکس‌العمل امپراتور روسیه چه بود؟ وقتی سربازان روسی برادر را در برابر چشم برادر به دار می‌آویختند تا جان‌کندن او را ببینند، نیکلای دوم این ظلم و ستم به ملت همسایه را چگونه تلقی می‌کرد؟ آیا اوبه راستی حقی برای ملت ما قائل بود؟

این مطلب را از آن جهت ننوشتیم تا از نیکلای دوم دیو بسازیم و

خشم خواننده را برانگیزم. لحظاتی از زندگی نیکلای دوم می‌توان یافت که به راستی مایه دلسوزی است. او روزی ضمن صحبت با ژنرال روسکی چنین گفت:

”من همیشه این احساس کاملاً واضح را داشته‌ام که فقط برای تحمل بدبختی خلق شده‌ام و تمام کوششهای من و حتی بهترین احساساتم و عشقی که به میهنم دارم، همانند سرنوشتی گریزناپذیر علیه خودم عمل می‌کند.“

هنگامی که نیکلای دوم پس از استعفا به پترزبورگ بازگشت، امپراتریس به سوی او رفت و آهسته گفت: ”نیکلای مرا ببخش.“
امپراتور درحالی که اشک می‌ریخت گفت: ”این منم که گناهکارم. از برای همه چیز مقصر و گناهکارم.“

خواننده عزیز، قصد من از نگارش این مطالب ارائه جوانب خیر و شر و زشت و زیبا در زندگی آدمیان است. از این رو جا دارد با نگاهی یکسویه به تاریخ و گذشته ننگریم. از انسانها نه بت بتراشیم و نه شیطان بسازیم. بلکه آنان را تا سرحد امکان بدانگونه که هستند بشناسیم و درباره آنها داورى کنیم. در ضمن باید بدانیم که به صفات آدمیان نیز نمی‌توان به گونه‌ای مطلق و ثابت نگرست و شرایطی را که این صفتها اعمال می‌شوند از دیده دور داشت.

به عنوان نمونه یکی از صفات اخلاقی و روحی نیکلای دوم حالت نرم‌خویی و تسلیم او بود. در شرایط عادی چه بسا ممکن است این حالت بسیار زیبا جلوه کند. نیکلای دوم با حالتی سرشار از ملایمت و تسلیم، مرگ خود، همسر و فرزندان خویش را پذیرا شد. این جلوه‌ای

از عظمت و زیبایی است. ولی تسلیم نیکلای دوم در برابر همسرش و تمکین وی در برابر خواسته‌های نادرستی که حاصل تلقینات راسپوتین بود، بی‌گمان روسیه را به سوی پرتگاهی عظیم سوق می‌داد که نوشته‌های پرنس یوسف اف مؤید صحت آن است. همین حال سبب شد که مردم از او رویگردان شوند و کسانی کمر به قتل راسپوتین بریندند.

در نوشته‌های پرنس یوسف اف دیدیم که امپراتور نیکلای دوم پسرعموی خود شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ را به ایران تبعید کرد. چون این موضوع تا اندازه‌ای با تاریخ کشور ما ارتباط دارد لذا به اسناد و مدارکی پیرامون این ماجرا اشاره می‌شود.

نمی‌دانیم شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ پس از ورود به ایران خود را به ژنرال براتف فرمانده نیروهای قزاق معرفی کرد یا نه. ولی می‌دانیم که با تنی چند از رجال مملکت از جمله سپه‌دار رشتی، احمد شاه و دیگران دیدار و گفتگو داشت.

مرحوم شهاب الدوله شمس ملك آرا طی شرح خاطرات خود در چهاردهمین سالنامه دنیا پیرامون اقامت شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ مطالبی ارائه کردند که بخشهایی از آن از نظر خوانندگان می‌گذرد :

” در زمانی که من در دربار احمد شاه قاجار رئیس تشریفات سلطنتی بودم ۰۰۰ یکی از شاهزادگان بلند پایه خاندان رومانوف که نسبت نزدیکی با نیکلای تزار روس داشت، بدون مقدمه وارد تهران شد و ” در سفارت انگلیس منزل گزید. ” سفیر انگلیس در آن ایام سرچارلز مارلینگ بود ۰۰۰ نام این شاهزاده روس گراندوک (شاهزاده

بزرگ - م ۰) دیمتری و جوانی بس زیبا و رعنا دارای شهامت و تربیت و آداب عالی درباری بود. پس از این که معلوم شد پسرعموی پادشاه روس می‌باشد... نگارنده از طرف احمد شاه به دیدار گراندوک دیمتری شتافتم و پس از تقدیم درود و تهنیت ورود از طرف شاه، تقاضا کردم که مدت اقامت در تهران را میهمان شاه و دولت ایران باشد.

گراندوک پس از اظهار قدردانی و سپاسگزاری از ملاطفت شاه، این دعوت را نپذیرفتند و ترجیح دادند در سفارت انگلیس سکنی گزینند. ولی در دعوت‌های مکرری که از طرف احمد شاه و اداره تشریفات دربار و وزارت امور خارجه از ایشان به عمل آمد حضور به هم می‌رسانیدند و از مصاحبت ایشان و محضر شیرینشان همه کامیاب بودند...

چند روزی از ورود گراندوک دیمتری نگذشته بود که به دربار اطلاع رسید وی در قتل راسپوتین شرکت داشت و از قاتلین او بود. بدین جهت مورد سخط و خشم امپراتور روسیه واقع شده و برای احتراز از گرفتاری ترك یار و دیار کرده و در سرزمین بی‌طرفی رحل اقامت انداخته است.

ورود قاتل راسپوتین مانند بمب در تهران، به خصوص محافل درباری صدا کرد...

چند نفر از شاهزادگان و بزرگان جوانمرد غیرتمند مانند پرنس یوسیف (یوسف اف - م ۰) و گراندوک دیمتری تصمیم گرفتند این لکه سیاه را از دامن نجبای روسیه پاک نمایند. راسپوتین شاید راه منزل یوسیف به شام دعوت نمودند. مشارالیه با غرور تمام و اطمینان از مصونیت دعوت را پذیرفته در منزل پرنس یوسیف برای صرف شام حضور به هم

پایان سخن از مترجم / ۲۹۳

رسانید. او را از یادۀ ناب مست و بی تابش کردند و در آن تیره شب زمستانی با تیر طپانچه او را کشتند و جسدش را به رود نوا انداختند. گراندوک دیمیتی ۰۰۰ مدتی در ایران در انتظار تحولات باقی ماند. پس از آن که رژیم بلشویزم در روسیه مستقر گردید و امپراتور نگوخبخت روسیه با تمام اعضای خانواده در سیبری به فجیع ترین وضعی کشته شدند، دیگر امیدی برای خاندان رومانوف باقی نماند. تمام شاهزادگان و شاهزاده خانمها که باقی مانده بودند، در ممالک اروپا متواری و هریک به کاری و شغلی مشغول و روزگار را با نهایت ملالت سپری می کردند. از جمله مهاجرین، گراندوک سیریل، گراندوک دیمیتی و شاهزاده خانمهای عالی مقام به شمار می آیند. مهمان ما گراندوک دیمیتی با خانمی از نژاد آنگلساکسون متمول و ثروتمند مزاجت کرد و در انگلستان رحل اقامت انداخت. در سال ۱۹۲۰ این جانب در التزام احمد شاه به سفر انگلستان رفته بودیم. در مهمانی باشکوهی که لرد کرزن در کاخ شخصی خود کارلتون هاوزگاردن^۱ به افتخار احمد شاه و همراهان داده بود، همین گراندوک دیمیتی در مهمانی در سر میز شرکت داشت.^۲

یکی دیگر از مسائلی که ذکر آن لازم به نظر می رسد مربوط به نفرت عمومی مردم روسیه از راسپوتین بود که تزار و همسرش بدان توجه نداشتند.

موریس پالئولوگ سفیر فرانسه در دربار امپراتور روسیه به مطلبی

1. Carlton hous Garden

۲. چهاردهمین سالنامه دنیا ص ۱۴۴ - ۱۴۷.

اشاره کرده است که میزان نفرت مردم از راسپوتین را روشن می‌سازد.
اینک نوشته سفیر فرانسه :

” یکی از شبها امپراتور برای تماشای يك فیلم در سینمای بزرگ پایتخت حضور به هم رسانید (در آن موقع فیلم سینما تازه اختراع شده بود و نمایشهای سینمایی بدون سابقه و جدید محسوب می‌گردد یسد۰) وقتی تصویر امپراتور روی پرده ظاهر شد، مردم کف زدند ولی وقتی که عکس راسپوتین نمایان گردید، سکوتی حاکی از نفرت بر تالار مستولی شد و ناگهان مردم بانگ زدند کافی است ۰۰۰ کافی است ۰۰۰ و چون عکس زایل نمی‌شد، مردم بانگ زدند مرده باد راسپوتین! ۰۰۰ در شبهای دیگر که فیلم را برای عامه نمایش می‌دادند صاحبان سینما مجبور شدند عکس راسپوتین را از فیلم بردارند که باعث خشم جامعه نشوند. آن شب در سالن سینما رنگ از روی امپراتور پرید و فهمید که راسپوتین مورد نفرت عامه است. از آن پس در پایتخت و مسکو و سایر شهرهای بزرگ روسیه این نوشته بر دیوارها دیده می‌شد: راسپوتین را به قتل برسان! روسیه را نجات بده! ”

هرگاه امپراتور و امپراتریس در حمایت از راسپوتین تا بدین پایه عناد و لجاج از خود ابراز نمی‌داشتند، چه بسا چنان فاجعه‌ای روی نمی‌داد.

لنین بی‌گمان در قتل امپراتور نیکلای دوم و خانواده او دست داشت. او کینه دیرینه و اعدام برادر خویش را از یاد نمی‌برد. سراسر

مقاله مشهور لنین زیر عنوان "نامه‌هایی از دور" که بیستم مارس سال ۱۹۱۷ نوشته شد و در تاریخ بیست و یکم و بیست و دوم مارس همان سال در شماره‌های ۱۴ و ۱۵ روزنامه "پراودا" انتشار یافت، نمودار روشنی از این کینه دیرینه است. لنین طی نامه مذکور نه آن که هدف خود مبنی بر انقلاب دیگری در پی انقلاب فوریه را اعلام نمود، بلکه انهدام و از پائی درآمدن تزارسم را نیز خواستار گردید. لنین در نامه مذکور چنین نوشت:

"این نخستین انقلاب مسلماً آخرین انقلاب نخواهد بود."^۴

وی چند صفحه بعد افزود:

"سلطنت تزاری درهم شکسته شده ولی هنوز از پا در نیامده است."^۵

لنین در مقاله مذکور از "فساد، پلیدی، وقاحت و هرزگی بانند تزاری که راسپوتین حیوان صفت بر رأس آنها قرار داشت" یاد کرد.^۶ آخرین نکته‌ای که مترجم ذکر آن را لازم می‌شمارد مربوط به پرنس یوسف اف و شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ است.

پرنس یوسف که از فارغ‌التحصیلان دانشگاه آکسفورد انگلستان بود، در این کتاب از وجود افسری انگلیسی به نام اسوالد رینر به عنوان دوست نزدیک و از شخصی به نام استوارت فریلین به عنوان مربی

۴. لنین، آثار منتخبه در دو جلد، جلد اول، قسمت دوم، اداره نشریات به زبانهای خارجی، مسکو، ۱۹۵۲، ص ۶۹۹.

۵. همانجا، ص ۷۰۹.

۶. همانجا، ص ۷۰۰.

خانوادگی خودشان یاد کرده است. او همچنین از ژنرال لایمینگ مری انگلیسی شاهزاده بزرگ و از خانم سرپرستار انگلیسی به نام گری مطالبی نوشت و افزود که این افراد در خانه‌های آنان می‌زیستند و از جزئیات طرح قتل راسپوتین و اجرای آن تا اندازه زیادی آگاهی داشتند.

بعدها از نوشته مرحوم شهاب الدوله شمس ملک آرا می‌بینم که شاهزاده بزرگ دیمیتری پاولویچ به جای آن که دستور امپراتور را اجرا و خود را به ژنرال براتف فرمانده سپاه قزاق روس معرفی کند، به سفارت انگلیس در تهران رفت و آنجا اقامت گیرد. اندکی بعد در معیت سفیر انگلیس در مجلس میهمانی احمد شاه حضور یافت. پس از مدتی با یکی از بانوان اشراف انگلیسی ازدواج کرد، در مجلسی که از سوی لرد کرزن به افتخار احمد شاه در انگلستان ترتیب یافته بود شرکت نمود و مطالبی از این قبیل ...

در ضمن بنا به نوشته پرنس یوسف اف می‌دانیم که راسپوتین وسیله‌ای در دست مأموران جاسوسی دشمن (آلمانها - م) بود. با در نظر گرفتن نکات مذکور و دشمنی شدید انگلستان با آلمان در جریان جنگ اول جهانی، جای پرسش است:

آیا مأموران انگلیسی و شبکه جاسوسی آن کشور در تحریک این دو شاهزاده به قتل راسپوتین و استفاده از احساسات میهن پرستانه آنان هیچگونه دخالتی نداشتند؟

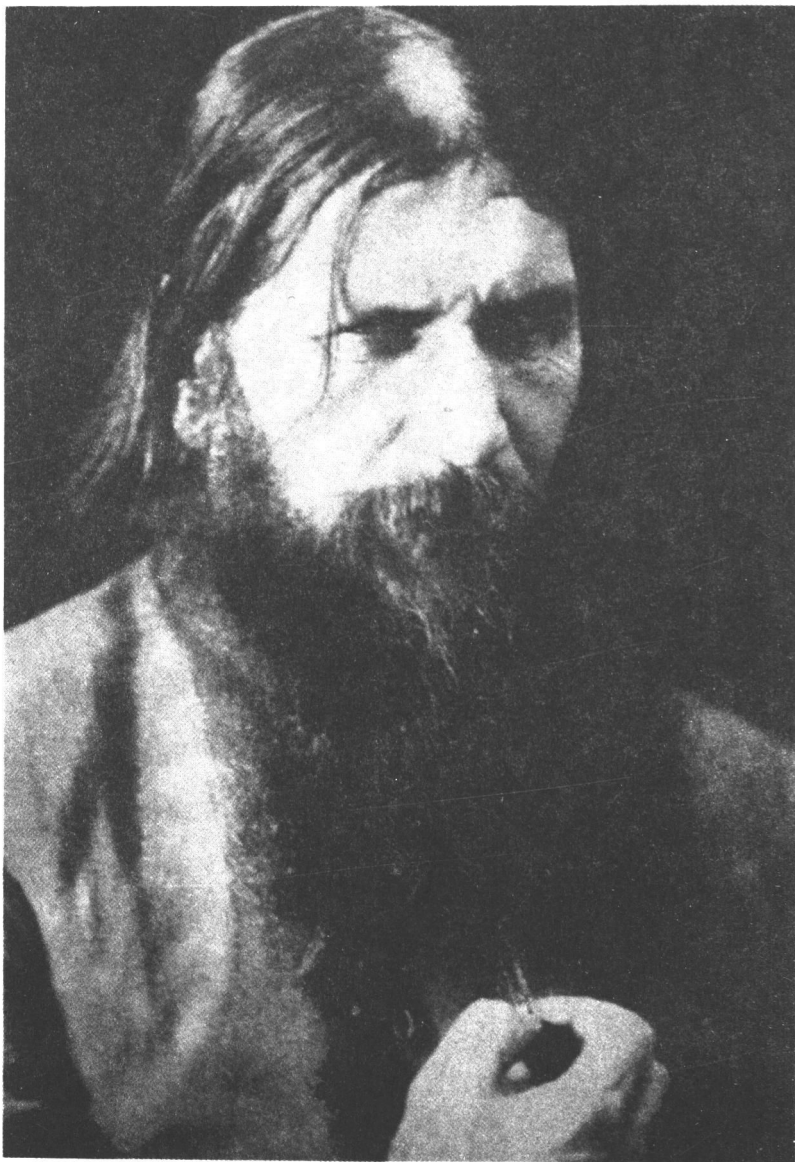
مترجم کاخهای پرنس یوسف اف در لنینگراد و مسکو را دیدم. یکی از کاخهای او در مسکو در ناحیه آرخانگلسک قرار دارد و موزه

پایان سخن از مترجم / ۲۹۷

بسیار زیبایی است. هرگز مکانی را به زیبایی این کاخ و جنگلهای اطراف آن ندیده بودم. در کاخ هدایایی از سوی عباس میرزا پسر فتحعلی شاه قاجار به خاندان پرنس یوسف اف را مشاهده کردم. پس از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ کاخ پرنس یوسف اف در حومه مسکوتا مدتی اقامتگاه تروتسکی رهبر انقلاب روسیه بود. ولی بعدها به صورت موزه درآمد.

عنایت الله - رضا

تهران، بهمن ۱۳۶۴



گریگوری یغیمویچ راسپوتین



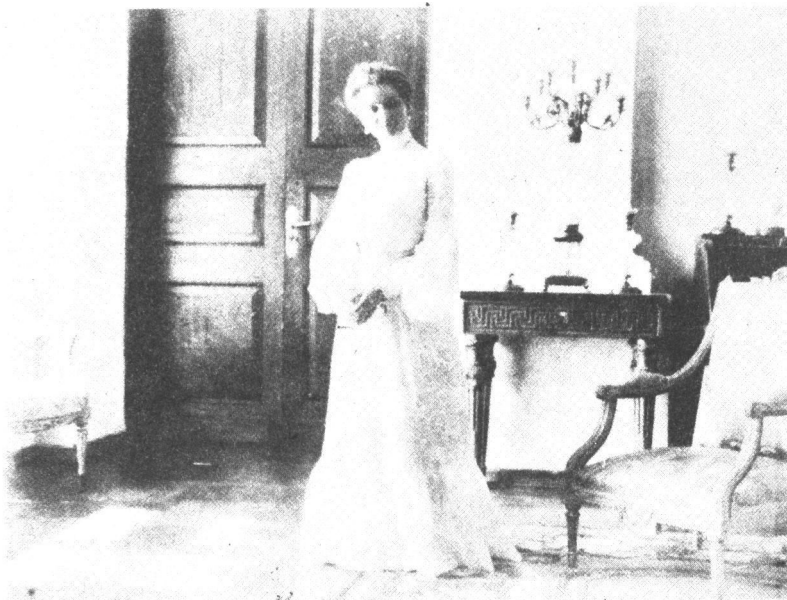
نیکلای دوم امپراتور روسیه و امپراتریس الکساندرا در جشن تاجگذاری سال ۱۸۹۶ میلادی



نیکلای امپراتور روسیه و اعضای خانواده‌اش در سال ۱۹۱۴



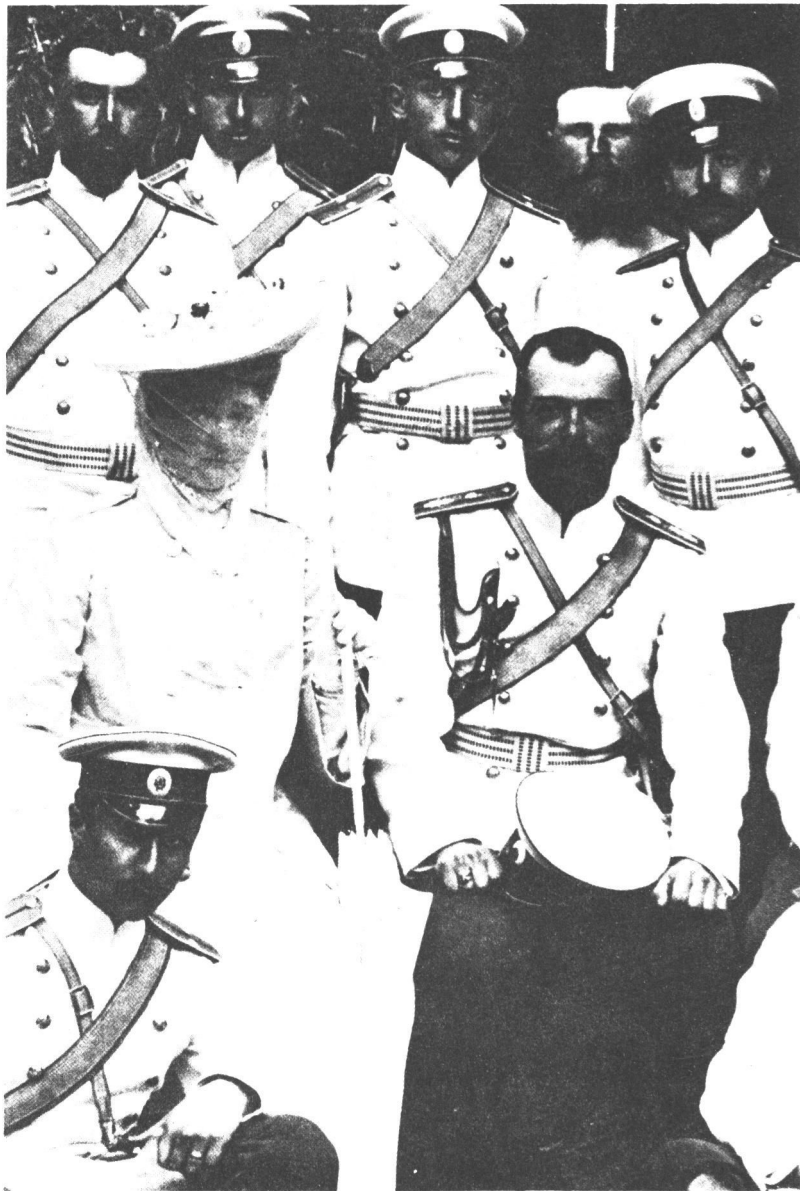
گوشه‌ای از قصر تزارسکویه سلو



برنسس یوسفاف



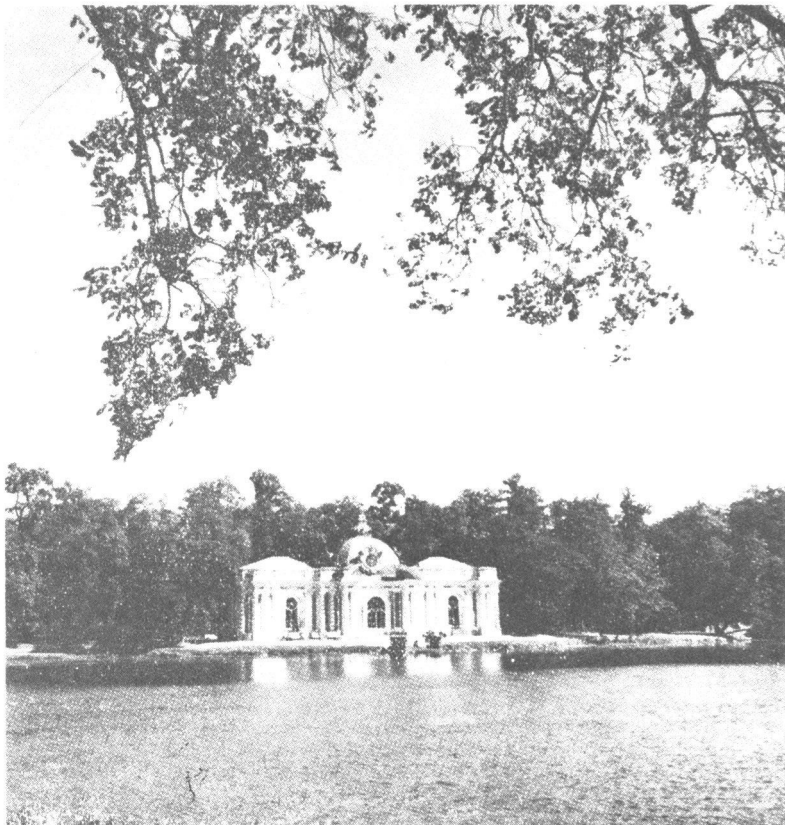
الکسی ولیعهد ، تنها پسر نیکلای امپراتور روسیه



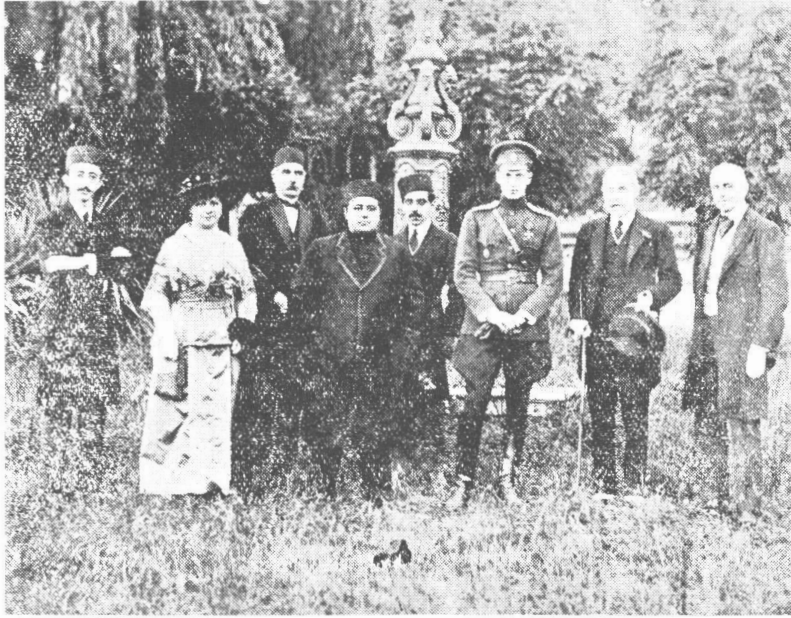
نیکلای دوم امپراتور روسیه و همسرش در میان گروهی از افسران گارد



رودزیانکو رئیس مجلس امپراتوری "دوما" و دایی پرنس یوسفاف



گوشه‌ای از کاخ تزار در تزارسکویه سلو



از چپ به راست:

نصرت السلطنه، خانم سفیر اسپانیا، شهاب‌الدوله، احمدشاه، نصرت‌الدوله فیروز، شاهزاده بزرگ‌دیمیتری یاولویچ (یکی از قاتلان راسپوتین)، مارلینگد سفیر انگلیس، رومرو Romero سفیر اسپانیا در تهران، پس از یک پذیرایی مجلل که از طرف احمدشاه به افتخار شاهزاده بزرگ‌دیمیتری یاولویچ در قصر سلطنتی فرح‌آباد برپا گردید.



پرنس یوسف اف در لباس قدیم شاهزادگان روس

**MEMOIRS OF
PRINCE FELIKS IUSUPOV
RASPUTIN'S ASSASSIN**

(THE DEATH OF RASPUTIN)

Translated by
Enayatollah Reza, PhD



KETAB SARA Co.
PUBLISHERS

Tehran 1989